

درهنگ و سبانه



آمریکای سگفتِ نو

دنیایِ راسر: پاید به تعادل برگردیم
نامه‌دینتد رنکده آیت الله دینتظاری

با گفتارها و نوشتارهایی از

کارل پوپر
جمشید اکبری
فریدون خاوند
کوارتز مدیا
فرهاد بیهنازی
پهروز شاکرهای
وریا دظیهر
سیکزاد نجومی
مارک لایلا

آگهی استخدام توسط شرکت دی ام ای مدیا:

iranintl.com

مکان: مرکز لندن، نقل مکان به غرب لندن تا پایان ۲۰۱۷

درباره ما:

شرکت رسانه‌ای دی ام ای مدیا در حال حاضر مشغول جذب و استخدام نیروی کار برای یک شبکه تلویزیونی فارسی زبان به نام ایران اینترنشنال نیوز است.

مخاطبان ایران اینترنشنال نیوز به طور عمده ساکنان ایران و مهاجران فارسی زبان خارج از ایران هستند. این شبکه یک شبکه خبری بی‌طرف است که برنامه‌های آن شامل برنامه‌های خبری، میزگرد، برنامه‌های مستند، مجله‌ها و برنامه‌های متفاوت دیگری است که عمدتاً از طریق پخش ماهواره‌ای و همچنین به صورت دیجیتال و از طریق شبکه‌های اجتماعی در اختیار مخاطبان قرار می‌گیرد.

شرکت دی ام ای مدیا، ارائه دهنده خدمات مشاوره‌ای و تخصصی برای راه اندازی شبکه های تلویزیونی در سراسر جهان است و هم اکنون در حال استخدام نیروی متخصص در زمینه روزنامه‌نگاری و تولید برای این شبکه چند رسانه‌ای است که دارای امکانات متناسب و مدرن و اتاق خبرهایی است که به این منظور ساخته شده‌اند. ما به طور مشخص به دنبال استخدام افرادی برای موقعیت‌های شغلی زیر هستیم:

۱ – سردبیران ارشد

عنوان موقعیت شغلی: سردبیر ارشد

مدیریت و سردبیری تمام تولیدات رسانه‌ای شبکه همراه با نظارت بر کار تیم خبر و اداره آنها، پیشبرد و رهبری خبرها و دستور کار و سیاست‌های شبکه با مسئولیت تهیه محتوای خبری برای تلویزیون، دنیای دیجیتال و شبکه‌های مجازی.

از شما انتظار می رود که در بیان خبر و گزارش‌ها تلویزیونی و فضای مجازی خلاق باشید و بتوانید الگو و الهام‌بخش تیم خود در تهیه محتواهای تولیدی متفاوت وخلاق رسانه‌ای باشید. بی‌طرفی بسیار مهم است، چرا که با بی‌طرفی می‌توان اطمینان حاصل

قالب مناسب تهیه و پوشش دهید. شما ممکن است لازم باشد به تهیه و تولید خبر و برنامه‌های خبری تلویزیونی بپردازید. شما همچنین مسئول نظارت برکارمندان تازه کار، تصحیح کارهای آنها در صورت لزوم و کمک به آنها و دادن بازخورد در مورد کار روزنامه‌نگاری هستید.

شما باید بیشتر ویژگی‌های زیر را دارا باشید:

سابقه تحلیل در حوزه روزنامه‌نگاری و پیشینه‌ای قوی در نوآوری و ارائه ایده‌های جدید برای برنامه‌های تلویزیونی و دنیای دیجیتال

تجربه در نظارت بر کار کارکنان دیگر و تصحیح کار آنها

سابقه کاری اخیر و مربوط به روزنامه‌نگاری و تهیه مطلب

توانایی تهیه مطالب دست اول و ترجیحا تنظیم مطالب و گزارش‌ها برای تولیدات چند رسانه‌ای

مهارت در استفاده از وسایل سمعی بصری و عکس برای تهیه گزارش قابل استفاده برای رسانه‌های چندگانه

قدرت تحلیل رسانه‌ای وهمچنین آگاهی از قوانین روزنامه‌نگاری

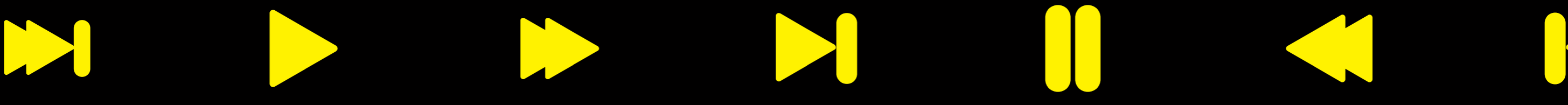
توانایی کار دقیق و سریع چه به تنهایی و چه به صورت تیمی در شرایطی که فشار کاری بالاست

– حقوق ۴۵ تا ۷۶ هزار پوند در سال با توجه به سوابق و مهارت‌های کاری

۳ – روزنامه‌نگاران چند رسانه‌ای

عنوان شغلی: روزنامه‌نگار چند رسانه‌ای

کار شما این خواهد بود که برای تلویزیون و بخش آنلاین و همچنین شبکه‌های اجتماعی مطالبی دقیق، جذاب و بدیع تهیه کنید. بخش مهمی از کار شما شامل تحقیق، نوشتن مطلب و تهیه و ارائه گزارش از طریق نوشتن و با استفاده از وسایل سمعی بصری و عکس خواهد بود. شما باید به طور کاملاً بی‌طرفانه و دقیق به صورت‌های مختلف اعم از نوشتاری و یا با استفاده از وسایل سمعی و بصری و عکس به گونه‌ای که مورد نیاز مخاطب است گزارش‌ها را در یک قالب مناسب تهیه و پوشش دهید. مطالبی که برای تلویزیون تهیه می‌کنید ممکن است شامل گزارش‌ها خبری، تهیه بسته خبری، خبرهای دنباله‌دار، مصاحبه، میزگرد، اطلاعات پیش زمینه‌ای، تحلیل، برنامه‌ها و مطالب ویژه باشد. برای بخش آنلاین و شبکه‌های اجتماعی شما باید با استفاده از



وسایل سمعی و بصری بتوانید مقاله‌های خبری و پست‌هایی که برای مخاطب جذاب و قابلیت به بحث کشاندن آنها را دارد بنویسید. همچنین باید بتوانید در صورت لزوم گزارش‌ها را تغییر داده و به روز کنید که در این صورت نیازمند به تحقیق، گزارش و ترجمه و تنظیم مطالب موجود از انگلیسی به فارسی هستید.گاهی از شما خواسته می شود به صورت سمعی و بصری و با عکس و نوشته برای بخش‌های مختلف شبکه ایران اینترنشنال گزارش تهیه کنید. شما باید بیشتر ویژگی‌های زیر را داشته باشید:

سابقه کاری اخیر و مربوط به روزنامه‌نگاری و تهیه مطلب

توانایی تهیه مطالب دست اول و ترجیحا تنظیم مطالب و گزارش‌ها برای تولیدات چند رسانه‌ای

قدرت تحلیل رسانه‌ای و آگاهی از قوانین روزنامه‌نگاری

توانایی کار دقیق و سریع چه به تنهایی و چه به صورت تیمی در شرایطی که فشار کاری بالاست

– حقوق ۳۵ تا ۶۸ هزار پوند در سال با توجه به سوابق کاری

*** ویژگی های لازم برای همه موقعیت‌های شغلی بالا:**

– تسلط بر زبان فارسی به عنوان زبان اول و مهارت در نوشتن در حدی که بتوانید مطالب را به درستی ترجمه و تنظیم کنید. در حالی که در همه شرایط مهلت‌های زمانی را در نظر دارید.

– از تاریخ و شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران و همچنین از مسائل بین‌المللی در رابطه با ایران آگاهی کافی داشته باشید.

از سرعت روندهای رسانه‌ای و همچنین از نیاز رسانه‌ای مردم ایران به طور مشخص درک و آگاهی عمیق و کافی داشته باشید.

– برخورداری از ارتباط و تماس با کارشناسان ایرانی در زمینه سیاست، فرهنگ، مسایل اجتماعی، اقتصادی و ورزش چه در داخل ایران و چه در خارج.

– توانایی تهیه گزارش کار در صورت لزوم.

– صدای مناسب و مهارت های مربوط به فن بیان از خواسته های مطلوب ماست.

– شاید از شما خواسته شود در برنامه‌های تلویزیونی برای اجرای برنامه ظاهر شوید. همچنین شایدلازم باشد به سفرهای خارجی بروید. اگر چه آموزش‌های کاری لازم در اختیار کارکنان قرار خواهدگرفت، کسانی که دارای سابقه روزنامه‌نگاری و رسانه‌ای و تولیدات تلویزیونی هستند و یا از مدارک تحصیلی متناسب برخوردار هستند در اولویت خواهند بود.

*** مهلت درخواست برای موقعیت‌های شغلی بالا تا تاریخ ۱۶ ماه جولای ۲۰۱۷ خواهد بود.**



ریگستان

شهرزاده سمرقندی

آینه زندگی. مهاجران فارسی زبان

اخبار و گزارش‌های Persian Mirror را هر زمان، هر مکان و با هر وسیله ارتباط با دنیای مجازی ببینید، بشنوید و بخوانید

www.persianmirror.ca

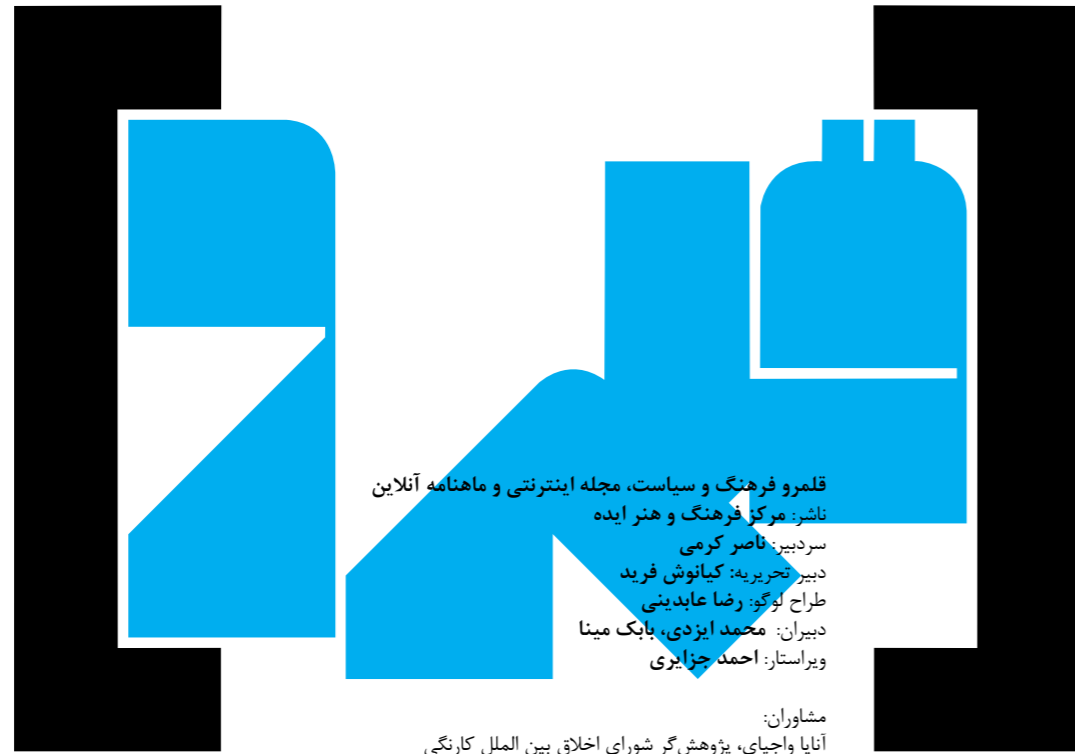
Tel: (416)840-4940

info@persianmirror.ca

[Facebook/PersianMirrorCA](https://www.facebook.com/PersianMirrorCA)
[Instagram/PersianMirrorCA](https://www.instagram.com/PersianMirrorCA)

[YouTube/PersianMirrorCA](https://www.youtube.com/PersianMirrorCA)
[Twitter/PersianMirrorCA](https://twitter.com/PersianMirrorCA)





قلمرو فرهنگ و سیاست، مجله اینترنتی و ماهنامه آنلاین
ناشر: مرکز فرهنگ و هنر ایده
سردبیر: ناصر کرمی
دبیر: تحریریه: کیانوش فرید
طراح لوگو: رضا عابدینی
دبیران: محمد ایزدی، بابک مینا
ویراستار: احمد جزایری

مشاوران:
آنا یا واجبای، پژوهشگر شورای اخلاق بین الملل کارنگی
یاسویوکی ماتسونوگا، استاد علوم سیاسی، دانشگاه توکیو
هیتوشی کیوتاکا، استاد اندیشه سیاسی دانشگاه کومازاوا
سانیل خیلناتی، مدیر بنیاد هند، کینگز کالج لندن
مجیب رحمان، استاد جامعه ملی اسلامی، دهلی نو
نیکلا تانزه، استاد بنیاد علوم سیاسی، پاریس
رامین جهاننگلو، استاد علوم سیاسی و مدیر اجرایی مرکز مطالعات صلح مهاتما گاندی، دانشگاه جهانی جیندال

تماس با قلمرو:
Info@ghalamro.net



افشین دشتی
اما یا ای

۱۰

دور کیم
آموزگار عقل گرایی

۱۲

رسانه های اسرائیلی
و سند سیاسی جدید حماس

۱۵

مهاجرت با رنج افغان،
گفتگو با فرهاد بیتانی

۲۴

وریا مظهر؛ شاعر ملالت

۳۰

شاعر رنگ پریده
درباره شعر کیومرث منشی زاده

۳۵

سرنوشته
آمریکا؛ تجربه ناتمام

۴۰

معمای سیاست خارجی ترامپ
گفتگو با دنیس راس دیپلمات آمریکایی

۵۰

مسلمانان در آمریکا

۵۸

هالیوود؛ سینمای سرکش
گفتگو با جمشید اکرمی

۶۳

تاریخ جدال ظهور احزاب اصلی آمریکا

۷۱

ستایشگر دموکراسی آمریکایی
جان استوارت میل و سیاست ایالات متحده

۸۱

محیط زیست و بن بست آمریکایی

۸۶

امریکاشناسی با چشم های بسته

۸۸

نظم اقتصادی کهنه جهان فرو می ریزد
گفتگو با فریدون خاوند

۹۷

پایان لیبرالیسم هویت گرا

۱۰۲

درباره دموکراسی
بازنگری جامعه باز و دشمنانش

۱۱۰

در عین حال

۱۱۴

گفتاورد

۱۱۹

نامه ای به نویسنده جوان

۱۲۲

نامه منتشر نشده آیت الله منتظری

۱۲۵

افسردگی و نوشتار درمانی
چگونه نویسنده هری پاتر با چیرگی بر افسردگی ۴۰۰ میلیون
جلد کتاب فروخت

۱۲۸

وریا به کردی یعنی هوشیار
داستانی از بهروز ثاکرهای

۱۳۰

گاز اشک آور و نوشیدن چای در بعد از ظهر
مروری بر آثار نیکزاد نجومی

احمدی

امسال صدمین سالگرد مرگ امیل دورکیم (زاده ۱۵ آوریل ۱۸۵۸- درگذشته ۱۵ نوامبر ۱۹۱۷) جامعه‌شناس فرانسوی است. او، اگوست کنت، ماکس وبر و کارل مارکس مهم‌ترین بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی دانسته می‌شوند. پژوهش مشهورش درباره خودکشی نخستین تحقیق جامعه‌شناسانه درباره پدیده‌ای است که تا زمان دورکیم معمولاً در حوزه روان‌شناسی یا فلسفه بررسی می‌شد. وی در این تحقیق نشان داد خودکشی پدیده‌ای اجتماعی است و با موقعیت اجتماعی فرد در جامعه همبسته. در واقع او توانست در این تحقیق جنبه رازآلود و متافیزیکی خودکشی را بزدايد، آن را همچون واقعیتی اجتماعی بررسی کند.

دورکیم در روزگار پرآشوب جمهوری سوم فرانسه می‌زیست. سنت‌ها و نهادهای کهن در سراسر اروپا دستخوش دگرگونی‌های فراگیر شده، از هر جا ناقوس مرگ ارزش‌های سنتی به گوش می‌رسید. در برابر چنین وضعیتی محافظه‌کاران انگشت اتهام را به سوی انقلاب فرانسه و ارزش‌های روشنگری می‌گرفتند. سکولاریسم آرام آرام در حال تسخیر اروپا بود، مسیحیت به تدریج عرصه را خالی می‌کرد، و همزمان هراس از بی‌معنایی و هیچ‌انگاری روز به روز بیشتر بر اروپا سایه می‌افکند. رمانتیک‌ها آوای بازگشت به ارزش‌های کهن و بازسازی گذشته به شکلی مدرن را سر می‌دادند، محافظه‌کاران به نهادهای

آموزگارِ عقل‌گرایِ

سنتی پناه برده بودند و چپ‌گرایان و مارکسیست‌ها در انتظار جهش مدرنیته به سوی «مدرنیته دیگری» بودند تا از دل آن جامعه‌ای همگون با خویش و عادلانه زاده شود.

دورکیم در چنین زمانه آشوب‌زده‌ای پرچم عقل‌گرایی را برافراشت و با پی افکندن علم جامعه‌شناسی کوشید نشان دهد واقعیت اجتماعی fait social هستی مستقلی از تک‌تک افراد دارد و بنابراین به جای اسطوره‌سرایی درباره جامعه و تحولات آن، باید قوانین حاکم بر جامعه را شناخت و بر آنها چیره شد تا از این رهگذر با اصلاحاتی خردمندانه مدرنیته را از بحران خارج کرد. پوزیتیویسم دورکیم امروز تا حد زیادی منسوخ شده است، اما شیوه مواجهه عقلانی و به دور از ایدئولوژی او با امر اجتماعی هنوز زنده و راهگشا است. شاید عصر ما نیز بی‌شباهت به زمانه او نباشد، و از همین رو می‌توان آموزه‌های بزرگ دورکیم را مجدداً دوره کرد: تنها نگرش عقلانی به جامعه است که می‌تواند ما را از انواع و اقسام ایدئولوژی‌های راست و چپ، مذهبی یا سکولار رها کند.

دورکیم

رسانه‌های اسرائیلی و سند سیاسی جدید حماس اشکان صفایی



گیلعاد شر: سند جدید حماس «یک
جراحی زیبایی» است که تأثیر چندانی
در معادلات منطقه نخواهد داشت.

جنبش فلسطینی حماس، شامگاه دوشنبه یکم اردیبهشت ۱۳۹۶ از سند جدیدی که بناست پشتوانه سیاسی آن سازمان باشد رونمایی کرد. پس از ماه‌ها گمانه‌زنی رسانه‌های عربی و جهانی، خالد مشعل، رئیس دفتر سیاسی حماس این سند را در هتلی در قطر معرفی کرد. برخی رسانه‌های بین‌المللی (از جمله عمده رسانه‌های مستقل ایرانی) این سند را نشانه‌ای از تعدیل در مواضع حماس و گامی بلند به سمت صلح در خاورمیانه دانسته‌اند. اما بسیاری از رسانه‌های بین‌المللی برآنند این سند حاوی هیچ تغییری معنی‌داری نیست. دولت اسرائیل نیز این اقدام حماس را عملی فریبکارانه خوانده است.

مراسم معرفی این سند در شبی انجام شد که فردای آن روز استقلال اسرائیل و تعطیل رسمی در این کشور بود. بنابراین بیشتر روزنامه‌ها و وبسایت‌های خبری اسرائیلی با کمی تأخیر، در روزهای چهارشنبه و پنجشنبه تحلیل‌هایی درباره این سند منتشر کردند.

عمیرا هاس در تحلیلی برای روزنامه هآرتس ضمن یادآوری اینکه قرار نبوده این سند موجب خوشنودی اسرائیل یا اسرائیلیان شود، بر نکاتی از جمله نادیده گرفتن هرگونه تعلق خاطر یهودیان به اسرائیل انگشت می‌گذارد و تأکید می‌کند که همان یک جمله‌ای نیز که درباره کشوری در مرزهای ۱۹۶۷ آورده شده، بسیار کمتر از آنچه به تصویر کشیده شده چشمگیر است. به نوشته عمیرا هاس، این سند که بیش و پیش از هر چیز خطاب به مردم فلسطین است، نتیجه سال‌ها مذاکره با سازمان آزادی‌بخش فلسطین است. در جهان خارج نیز، این سند بیشتر از آنکه برای دولت‌های غربی باشد، به هدف کسب رضایت دولت‌های عربی و اسلامی و جنبش‌های مردمی مدافع فلسطینیان در مبارزه آنان با اشغالگری تنظیم شده است.

این تحلیل‌گر چپ‌گرای اسرائیلی سپس به چند مورد مشخص در سند جدید حماس اشاره می‌کند. از جمله به اینکه بر خلاف اساسنامه سال ۱۹۸۸ که حماس را جنبشی وابسته به اخوان المسلمین معرفی کرده بود، در سند جدید حماس جنبشی فلسطینی نامیده شده است. وی سپس اشاره به مسیحیان فلسطینی را (که در اساسنامه اصلی حماس نامی از آنها برده نشده) همچنین نقش زنان در جامعه را (که در اساسنامه اصلی تنها به تربیت پسرانی جهادگر محدود شده بود) در سند جدید یادآوری کرده و نتیجه می‌گیرد که این موارد گویای این است که حماس در هر موضوع نامرتبط به اسرائیل، به انتقادات توجه می‌کند. او همچنین به حذف موارد واضح یهودی‌ستیزانه از این سند جدید توجه کرده، می‌نویسد هواداران این جنبش، به ویژه در غرب، از مدت‌ها پیش حذف این موارد را پیشنهاد کرده بودند.

در عین حال عمیرا هاس می‌نویسد عدم اشاره به اخوان المسلمین و برخی دیگر از تغییرات، علاوه بر واقع‌گرایی سیاسی و لزوم نزدیکی به دولت ضد اخوانی مصر، می‌تواند بازتاب دهنده نگرانی حماس از تصویر اسلام در جهان و درک لزوم فاصله گرفتن حماس و هوادارانش از تشبیه شدن به داعش باشد.

وی در نهایت تأکید می‌کند برای دیدن اینکه آیا این تغییرات در عمل نیز حماس را انعطاف‌پذیرتر خواهد ساخت یا نه باید منتظر ماند؛ به ویژه که انتشار این سند موجب لغو اساسنامه سال ۱۹۸۸ حماس نشده است، هر چند که آن اساسنامه دیگر بنیان رسمی ایدئولوژیک این سازمان نیست.

وی ایساخاروف، دیگر تحلیل‌گر مسائل خاورمیانه در رسانه‌های اسرائیلی نیز به ملغی نشدن اساسنامه اولیه حماس، توجه کرده است؛ با این تفاوت که به نظر او حماس با انتشار این سند جدید تلاش می‌کند سازمان آزادی‌بخش فلسطین را تحت‌الشعاع خود قرار دهد، وجهه عمومی خود را بهبود بخشد و حمایت اقتصادی دریافت کند.

اوی ایساخاروف در تحلیلی که برای وبسایت تایمز اسرائیل نوشته، با اشاره به تنگنای مالی اخیر حماس می‌گوید از همین مشکلات حماس به ارائه چهره‌ای دوستانه‌تر به جهان برانگیخت. او همچنین انتشار این سند را اقدامی از سوی خالد مشعل، رهبر شاخه سیاسی حماس که چندی دیگر کنار خواهد رفت، برای به جا گذاشتن «وصیت‌نامه‌ای سیاسی» از خود می‌انگارد؛ میراثی حاوی این پیام که حماس حاضر به نشان دادن انعطاف است، اما بر خلاف فتح، حاضر نیست از اصول خود کوتاه بیاید.

تحلیل‌گر تایمز اسرائیل، در ادامه، با اشاره به آنچه که «نمونه‌ای از طراری استادانه در زبان عربی» در این سند می‌خواند، بر این واقعیت انگشت تأکید می‌نهد که اگرچه در اینجا دیگر مستقیماً سخنی از نابودی اسرائیل نیست، به رسمیت شناختن اسرائیل حرام دانسته شده و فلسطین آزاد از رود اردن تا دریای مدیترانه گسترده خواهد بود. همچنین در این سند، آنجایی که سخن از مرزهای سال ۱۹۶۷ است، از به‌جای «مرزها» از واژه «خطوط» استفاده شده تا هر گونه شناسایی

הארץ
HAARETZ

THE TIMES
OF ISRAEL

אחדונות
ידיעות

مرزها و کشور اسرائیل منتفی شود.

او نیز، مانند دیگر تحلیل‌گران اسرائیلی، می‌گوید حماس با حذف مواردی که این جنبش را شاخه‌ای از اخوان المسلمین معرفی می‌کرد برای بهبود روابط با مصر تحت کنترل ژنرال سیسی تلاش می‌کند. وی مهم‌ترین تغییر ایجاد شده در این سند جدید را تغییر لحن و کاهش آیات قرآن و حدیث و حذف سخنان آشکارا یهودی‌ستیزانه دانسته و می‌نویسد: هرچند اسرائیل این سند را بی‌اهمیت یا حتی مسخره می‌داند، برای بسیاری از فلسطینیان این سند نشانه انعطاف‌پذیری حماس است.

گیلعاد شر، در مقاله‌ای در روزنامه «یدیעות اخرونوت» انتشار سند جدید حماس را یک جراحی زیبایی می‌نامد که تأثیر چندانی در معادلات منطقه نخواهد داشت. وی ضمن اشاره به تبلیغات رسانه‌های عربی در هفته‌های اخیر، می‌نویسد: کسانی که انتظار داشتند حماس کشور اسرائیل را به رسمیت بشناسد یا از حق بازگشت آوارگان فلسطینی صرف نظر کند، احتمالاً سرخورده خواهند شد.

گیلعاد شر، که در دوره نخست‌وزیری اهود باراک از مذاکره‌گران صلح با فلسطینیان بود، دو تغییر اساسی در سند جدید نسبت به اساسنامه سال ۱۹۸۸ حماس می‌بیند: یکی پذیرفتن کشوری فلسطینی بر اساس مرزهای سال ۱۹۴۷ به پایتختی اورشلیم و دیگری، جدا کردن خود از اخوان المسلمین. هرچند که او در ادامه این را نیز می‌گوید که در سند جدید، حماس اعلامیه بالفور و توافقنامه اسلو را رد کرده و بر ادامه جهاد تأکید می‌کند. وی می‌افزاید این سند همچنان بر دین تأکید بسیار دارد و مثلاً بازگشت آوارگان فلسطینی را بر اساس قانون الهی حق آنان می‌داند. این تحلیلگر نیز احتراز از جملات یهودی‌ستیزانه در این سند را نشانه اهمیتی می‌داند که حماس برای تغییر عبارات آشکارا یهودی‌ستیزانه در اساسنامه اصلی خود به بیانی کمتر نژادپرستانه قائل شده است.

گیلعاد شر، سپس به تلاش همه جانبه حماس برای روزآمد کردن جایگاهش در همه عرصه‌ها می‌پردازد. او نخستین تلاش در این زمینه را تغییر رهبران حماس در نوار غزه و دفتر سیاسی آن در قطر عنوان می‌کند. تلاش دوم، که این سند آن را دنبال می‌کند، تقویت صحنه سیاست داخلی فلسطین است. این تحلیل‌گر با اشاره به تاریخچه تنش میان حماس و فتح در یک دهه اخیر و تلاش‌های ناکام آنان برای رسیدن به یک توافق پایدار داخلی، یکی از مهم‌ترین دلایل ناپایداری توافقات پیشین را پایبند نبودن حماس به تشکیل کشوری فلسطینی در مرزهای پیش از جنگ شش روزه می‌داند موضوعی که از اصول سازمان آزادی‌بخش فلسطین است. سند جدید قصد دارد این مانع را برطرف کند.

به نظر وی سومین تلاش این است که حماس می‌خواهد یک بازیگر سیاسی منطقه‌ای باشد. بر اساس تحلیل وی مهم‌ترین اقدام حماس در جهت رسیدن به این هدف - در کنار حذف نام اخوان المسلمین که به آهنگ جذب دولت قاهره است - مانور حماس میان حامیان خود است، به ویژه ایران و عربستان سعودی. گیلعاد شر، در پایان بار دیگر تأکید می‌کند که علی‌رغم این جراحی زیبایی، در اورشلیم نیازی نیست که سیاست در رابطه با حماس تغییر کند؛ چرا که این تشکیلات همچنان دشمنی است که از تحریک، خشونت و ترور علیه اسرائیل دست برنداشته و مبارزه با اسرائیل محور مرکزی موجودیت آن است.

دیگر مطبوعات اسرائیلی ترجیح داده‌اند به این خبر واکنش کمتری نشان داده و بیشتر به گزارش‌های داخلی، دیدار محمود عباس با پرزیدنت ترامپ و انتخابات فرانسه بپردازند. برای نمونه، روزنامه راست‌گرای «ایسرائل هیوم» (اسرائیل امروز)، نزدیک به بنیامین نتانیاهو، تنها به انتشار گزارشی درباره واکنش دولت اسرائیل به این سند جدید پرداخته است. روزنامه انگلیسی زبان «جروسالم پست» نیز در تحلیلی کوتاه، این پرسش را پیش می‌نهد که آیا این سند به معنای تغییری واقعی در رویکرد حماس است؟ و خود پاسخ می‌دهد: نه.

افغانان رشد مسواجران اعلام به راهی

گفت‌وگو
با
فرهاد
بیدستانی

تصورش دشوار بود که زمانی با یک درجه‌دار سابق افغانستان، مردی که تمام زندگی خود و خانواده‌اش در جنگ‌های داخلی افغانستان گذشته، دور یک میز بنشینم و قهوه بنوشم؛ آن هم در کشوری که نه سرزمین من است و نه دیار او، اما زبان و مردمانش امروز آشنای هر دوی ما شده است: ایتالیا.

نشستن و شنیدن داستان پرنج نمایش گردن زدن و سنگسار کردن مردم در ورزشگاه‌ها، اندوه سفر و آوارگی کودکان افغان، پیوند سیاسی و جغرافیایی ایران و افغانستان و وضعیت زنان، بحثی نیست که از یک نویسنده و فعال افغان که خود را حامی حقوق افغان‌ها می‌داند، بشنوی و نخواهی آن را با دیگران به اشتراک بگذاری.

فرهاد بیتانی زاده کابل است؛ با لهجه‌ای که شباهت زیادی به گویش مردمان برخی مناطق خراسان دارد حرف می‌زند و در اثنای گفتگو گاه یاد می‌کنیم مکان‌ها و حتی افراد آشنا. شماری از زنان کنشگر افغان را- که من مدت‌ها پیش در ایران برای یک همایش بین‌المللی در دانشگاهمان میزبان‌شان بودم - به خوبی می‌شناسد. می‌دانستم پدر و برادرهایش از صاحب‌منصبان ارتش افغانستان بوده‌اند و با گروه‌هایی از مجاهدین همکاری نزدیک داشته، از دوستان و معتمدان احمد شاه مسعود بوده‌اند. به همین دلیل می‌خواستم از او بیشتر درباره روابط پیچیده ایران و افغانستان و نقش ایران در شرایط افغانستان بپرسم. او علوم سیاسی خوانده است و مانند من از جایی می‌آید که همه چیز رنگ سیاست دارد. به هر روی زوایای کمتر کاویده کشور همسایه و هم‌زبان ما، افغانستان بخش مهمی از گفتگوی ما بود.

بیتانی مؤسس و مسئول یک گروه بزرگ غیر دولتی به نام «اجتماع جهانی جوانان افغان» است؛ و نویسنده کتاب آخرین شال سفید، کتابی تکان‌دهنده، با وصف کردن صحنه‌هایی از جنگ‌های داخلی و خشونت طالبان و تاثیر تبلیغات مذهبی آنان بر افغان‌ها. داستان و صحنه‌هایی که من بیشتر در نوشته‌های محمد آصف سلطان‌زاده نیز نمونه‌هایش را خوانده بودم. کتاب بیتانی تاکنون به چهار زبان ترجمه شده است.

او آدمی پرکار است با برنامه‌ها و سمینارهای پر شمار، اما پیشنهاد من را برای گفتگو با خوش‌رویی پذیرفت. می‌گوید صدای افغان‌ها کمتر از طریق خودشان به ایرانیان رسیده است و این دیالوگ را به فال نیک می‌گیرد.

قلمرو: اجازه دهید گفتگو را با صحبت از خودت و خانواده‌ات شروع کنیم: مهاجری افغان.

من درست در گیرودار جنگ‌های داخلی افغانستان در کابل به دنیا آمدم، در خانواده‌ای ثروتمند، با نفوذ و البته سیاسی. آنچه موجب تغییر سرنوشت و زندگی من شد آن بود که پدرم از ژنرال‌های دکتر نجیب بود و پس از قدرت گرفتن مجاهدین مجبور شد با آنان همکاری کند. او از نزدیکان و معتمدین احمد شاه مسعود بود که روابط خیلی نزدیکی با ایران داشت. چهار برادر دارم و دو خواهر که همه از من کلان‌ترند. برادرانم همه زمانی در ارتش بوده‌اند.

زمانی مجاهدین قدرت را به دست گرفتند به بیست و چهار- پنج گروه تقسیم شده بودند و تقریباً در سراسر افغانستان جنگ بود. تنها در این دوره نزدیک به دو میلیون نفر کشته شدند و یک میلیون نفر نیز مجروح و معلول. همین جنگ‌ها دهشتناک باعث شد که امروز ۱۰ میلیون افغانی در سراسر دنیا پراکنده باشند. از این جمعیت، دو میلیون نفر در ایران و همین تعداد در پاکستان زندگی می‌کنند و باقی در آمریکا و کشورهای اروپایی.

من هم مثل بسیاری از کودکان افغان نتوانستم چندان در کشور خودم تحصیل کنم. مدارس افغانستان تقریباً همیشه تعطیل بود، افزون بر آن ما همیشه در سفر و فرار بودیم. نمی‌توانستیم یک‌جا زندگی کنیم. یک سال آواره در پاکستان و چند سال ایران و همیشه در جنگ و خطر. کودکی و نوجوانی من به دیدن خشونت و جنگ گذشت و در آوارگی، در کتابم نیز به این اشاره کرده‌ام.

قلمرو: این گروه‌های مختلف مجاهدین چگونه در افغانستان قدرت گرفتند و با همه نفوذی که در کشور داشتند، چه شد که قدرتشان را از دست دادند؟

مجاهدین خود را مهم‌ترین گروه مقاوم در برابر ارتش سرخ می‌دانند. اما اندکی پس از چیره شدن آنان در دهه نود، هر کدام از این گروه‌ها از کشوری کمک مالی و معنوی دریافت می‌کرد. بدین‌سان مجاهدین سازماندهی خود را به کشورهای دیگر وابسته کردند. شماری گروه‌ها مانند حامیان احمد شاه مسعود از ایران پول و حمایت و همکاری می‌گرفتند. برخی از پاکستان، و چندی از آنان با آمریکا همکاری می‌کردند و گروه‌هایی هم زیر حمایت عربستان سعودی بودند. اتفاقی که بعدتر افتاد این بود که گروه‌های زیر حمایت پاکستان و آمریکا و عربستان سعودی همدست شدند تا از نفوذ و قدرت ایران در افغانستان جلوگیری کنند. به این ترتیب طالبان با سلاح‌های آمریکایی و پول عربستان سعودی بخش زیادی از قدرت را گرفتند. در این زمان برادرهای بزرگم که با بخش کوچکی از مجاهدین همکاری می‌کردند به ایران گریختند. در سال ۱۹۹۹ طالبان بر بیش از نود و پنج درصد افغانستان چیره بودند و مجاهدین تنها بر پنج درصد از کشور. مجاهدین با ایران و روسیه روابط نزدیکی داشتند و طالبان با قطر و عربستان سعودی.

قلمرو: برای نخستین بار چه زمانی و چطور به ایران سفر کردی؟



در زمان طالبان؛ با آمدن آنان اوضاع بسیار تغییر کرد: مدارس را بستند و زنان به پوشیدن برقع مجبور شدند. ما کودکان فقط می‌توانستیم به مدارس قرآنی برویم. دادگاه‌های صحرایی و اعدام، سنگسار و قطع عضو که جمعه‌ها و پنجشنبه‌ها در ورزشگاه‌ها یا میدان‌های شهر و روستا انجام می‌دادند. اینها تبدیل شده بود به زندگی همه نوجوانان و کودکان افغان. این خشونت‌های عریان شده بود زندگی ما، برایمان عادی شده بود که برویم و تماشا کنیم.

پدرم سال ۱۹۹۹ به ایران گریخت و من در حدود ۱۴ سالگی همراه مادر و دو خواهرم با کمک پلیس مخفی و اطلاعات ایران، از افغانستان گریختیم و به مشهد رفتیم. در آنجا زندگی من تغییر کرد. آنجا تمام سردسته‌های مجاهدین که خودشان پیش از آن هزاران نفر را کشته بودند و به جنگ‌های داخلی آتش انداخته بودند زیر حمایت همه جانبه ایران می‌زیستند. ما خودمان یک خانه سه طبقه در ایران داشتیم و من بهترین امکانات را برای زندگی و رفتن به مدرسه داشتیم. زنان مجاهدین در بهترین بیمارستان‌ها زایمان می‌کردند. همه چیز در اختیارمان بود.

قلمرو: بهترین خاطرات تو از زندگی در ایران چیست؟ گفتی در مشهد زندگی می‌کردی که یک از مهم‌ترین شهرهای شیعه‌نشین ایران است. آیا هیچ مشکلی با موضوع شیعه و سنی در ایران داشتی؟ با گروه‌های سنی مذهب ایران هم ارتباطی داشتی؟

در مسیر زندگی و سفرم به ایران از یک چیز مطمئن شدم. و آن این است که شرایط دشوار زندگی مهاجرین افغان در ایران، برعهده مردم ایران نیستند. اگر خوب به وضعیت افغان‌ها در ایران نگاه کنید می‌بینید بیشتر مشکلات آنان ناشی از قوانین و تصمیمات دولت است. اینکه نتوانند مدرسه بروند، کار کنند، خانه و زمین بخرند، تولد فرزندانشان را ثبت کنند همگی به قانون ربط دارد. وقتی قانون از مهاجر حمایت نکند، امنیت او از بین می‌رود و امیدش را از دست می‌دهد و ادامه زندگی برایش مشکل می‌شود. من این تبعیض را می‌دیدم. من آنجا دانستم مذهب و اینکه ما افغان هستیم و برای دولت مهم نیست. مهم این بود که مجاهدین از دولت نفع می‌بردند و دولت ایران از آنان. به همین دلیل هیچ کس درباره شرایط اهل سنت و با مهاجران افغان اعتراض و حرفی نداشت و ایران هم کاری به خانواده‌های درجه‌داران ارتش و بزرگان مجاهدین نداشت. من فهمیدم که مذهب هیچ ارزشی برای هیچ‌کدام از این دو گروه ندارد. تنها پول و قدرت بود که همه چیز را تعیین می‌کرد. من تا سال ۲۰۰۱ در ایران بودم.

قلمرو: دوره بعدی که تاریخ افغانستان در آن متحول شد پس از حمله آمریکا به افغانستان و براندازی طالبان بود. همان روزگاری که تو و سایر مجاهدین به افغانستان بازگشتید. این جنگ چگونه شکل گرفت؟

آن سال‌ها روابط آمریکا با طالبان دچار مشکل شد. با



عکس از ندا سلیمانج

قدرت گرفتن ملامحمد عمر و بن‌لادن و پس از آن حمله تروریستی یازده سپتامبر، آمریکا مصمم شد به افغانستان حمله کند. آمریکا از ناتو و بسیاری از کشورهای دیگر کمک خواست. زیرا می‌دانست که اگر تنها به افغانستان حمله کند شکست می‌خورد. افغانستان کشوری کوهستانی است و افغان‌ها همیشه در جنگ بوده‌اند، جنگ را چنان فرسایشی می‌کنند که ادامه کار برای نیروهای مهاجم دشوار شود. برای همین آمریکا از مجاهدین کمک خواست و با آنها همدست شد. اینک گروه‌هایی که بیش از دو میلیون افغان را در جنگ‌های داخلی و رقابت برای قدرت کشته بودند، زیر حمایت آمریکا و ایران - که در این دوره منافعشان همسو شده بود- همدست شدند. تا سال ۲۰۰۲ تقریباً تمام افغانستان از تسلط طالبان خارج شد و مجاهدین دوباره قدرت گرفتند. دولت شکل گرفت و گروه‌های سبز و نارنجی که وابستگان به دولت کورزی بودند در سراسر افغانستان فعالیت می‌کردند. من سال ۲۰۰۴ همراه پدر و خانواده‌ام به ایتالیا آمدم؛ زیرا پدرم در سفارت افغانستان در ایتالیا پست گرفت. هنوز در افغانستان صلح برقرار نبود و آمریکا و ناتو هم در سراسر افغانستان بودند.

قلمرو: تا پیش از چیرگی آمریکا در افغانستان، در این دو دوره تحول تاریخی افغانستان، یعنی دوره جنگ‌های داخلی مجاهدین و دوره حکومت طالبان، نقش ایران را چطور می‌بینی؟

افغانستان برای ایران میدان جنگ با عربستان سعودی بوده و هست. در زمانی از قدرت گرفتن طالبان در افغانستان، منافع ایران و آمریکا همسو شد؛ اما به هر روی افغانستان زمین بازی ایران است. اما مجاهدین در این میان از هر

دو سود می‌بردند. هم دنبال دلارهای آمریکا بودند و هم خواهان حمایت ایران. بسیاری از آنان نیز بدون هیچ پریشی درباره گذشته آنان پست‌های دولتی گرفتند. باورشان نمی‌شود شرایط افغان‌های مهاجر در ایران چقدر اسفبار است. زندان‌های ایران پر است از افغان‌ها. روزانه ده نفر افغان در ایران اعدام می‌شود. به نقل بسیاری از مهاجران افغان می‌گویم که تجربه کرده‌اند. آنها مهاجران غیر قانونی را که می‌خواهند از خاک ایران به ترکیه برسند، دستگیر می‌کنند و آنان را به خانواده‌های خودشان در افغانستان یا خانواده‌های ایرانی که فردی زیر حکم اعدام دارند می‌فروشند. اما آیا دیده‌اید دولت افغانستان اعتراض کند یا حرفی بزند؟ خیر، چون سفارت ایران در افغانستان میلیون‌ها دلار به مجاهدین می‌دهد.

قلمرو: ایران چه منفعتی از حمایت مجاهدین دنبال می‌کند؟

از زمانی که نیروهای اروپایی و آمریکایی به افغانستان آمده‌اند موقعیت افغانستان بسیار استراتژیک شده است. ایران از حضور و قدرت گرفتن آمریکا در خاورمیانه هراسان است. برای سد کردن راه آمریکا باید حلقه‌های قدرت خودش را در افغانستان داشته باشد. کورزی اقرار کرده است ماهانه دو میلیون دلار از دولت ایران پول دفتر و محافظ می‌گرفته است. بسیاری از سران ارتش افغانستان حقوق ماهانه از ایران می‌گیرند. بسیاری اسلحه‌های به کار گرفته در جنگ‌های داخلی افغانستان از ایران وارد می‌شود. چون ایران نمی‌خواهد به نظر برسد که آمریکا در افغانستان پیروز شده است. از سوی دیگر جنگی پنهان بین ایران و عربستان سعودی برقرار است که زمین و پهنه آن افغانستان است. همین چند وقت پیش یکی از سفرای

عربستان سعودی در هیلمند، که نزدیک ایران است، با انتحاری کشته شد و بسیاری از سیاستمداران معتقد بودند که ایران این عملیات را برنامه ریزی کرده، برای به هم زدن روابط افغانستان و عربستان.

قلمرو: چرا عربستان نتوانست در افغانستان به اندازه ایران نفوذ پیدا کند؟ با اینکه هم سنی مذهب هستند و هم - در مقایسه با ایران - با آمریکا روابط بهتری دارند؟

عربستان در دوره‌ای توفیق و قدرت بسیار داشت، اما ناکامی آنها از زمانی شروع شد که همه سرمایه گذاری خود را منحصر کردند به طالبان. در ۱۹۷۹ عربستان سعودی نفوذ بسیار در افغانستان داشت، اما چون می‌خواست هم طالبان و هم مجاهدین را داشته باشد، قدرت و حمایتش را تقسیم کرد. برای همین کم کم نیرویش را از دست داد. چون منافع این دو گروه در یک جا نمی‌گنجید. ایران هم از موقعیت استفاده کرد و از مجاهدین ناهمسو با عربستان برای به چنگ آوردن قدرت حمایت کرد. اما همین الان نیز عربستان در افغانستان نفوذ دارد. برای ساخت بزرگ‌ترین مسجد خاورمیانه در کابل، صد میلیون دلار هزینه کرده است. عربستان و البته ایران نیز طلبه و روحانی پرورش می‌دهند.

قلمرو: نمی‌شود در مورد ایران و آمریکا و عربستان گفت و به نقش روسیه اشاره نکرد. با توجه به نقش مهم و تاریخی روسیه در افغانستان، به نظر تو امروز روسیه چه موضعی در افغانستان دارد؟

برای مدتی طولانی روسیه قدرت خود را در افغانستان از



عکس از ندا سلیمانج

دست داد. اما پس از شکست سیاست‌های آمریکا، دوباره فرصت نفوذ پیدا کرد. آمریکا با دادن پول به گروه‌های مختلف که تنها به شکل قبیلگی و گروهی آن را میان خودشان تقسیم می‌کنند به اختلافات داخلی دامن زد. در افغانستان هیچ سرمایه‌گذاری عمده‌ای انجام نشده است. پول‌ها و پروژه‌ها در دستان دولتی فاسد و گروه‌های سودجو می‌چرخد و مردم روز به روز بیشتر از سیاست‌های آمریکا نومید می‌شوند. روسیه و ایران در افغانستان همیشه همراه و محافظ منافع هم بوده‌اند. روسیه از ازبکستان و تاجیکستان نیز برای حمایت ایران و نفوذ خودش در افغانستان کمک می‌گیرد.

قلمرو: جوانان افغانستان درباره این شرایطی که در مورد قدرت کشورهای خارجی و فساد حکومت افغانستان گفتی چه می‌دانند؟ چه فکر می‌کنند و چقدر می‌توانند در ساختن افغانستانی مستقل نقش آفرینی کنند؟

همان طور که تو خودت هم گفتی جوانان افغانستان بسیار متحول شده‌اند. با دیدن این همه خشونت و جنگ می‌دانند که جنگ راه حل هیچ چیز نیست. در مورد مذهب نیز بسیاری به تناقض رسیده‌اند. گروهی پرشمار برآنند دیگر از مذهبیون بازی و فریب نمی‌خورند. جوانان افغانستان از حکومت ایران و افغانستان متنفرند. متأسفانه این نفرت از حکومت، گاهی به بی‌زاری از مردم هم منجر می‌انجامد. من در سمینارها و برنامه‌هایی که می‌گذارم بر این موضوع تأکید می‌کنم که بسیاری از ایرانیان با حکومتشان موافق نیستند. جوانان افغان در نفرت و جنگ و خشونت بزرگ شده‌اند، اما این سال‌ها آنان را بسیار تغییر داده است. نفرتشان از کشورهای همسایه نیز به



عکس از ندا سلیمانج

همین دلیل مخدوش شدن استقلال افغانستان است. آنها دولت را سرزنش می‌کنند و به آن اعتماد ندارند. اما از جنگ و ناامنی بدون دولت بودن هم می‌ترسند. حضور این همه اروپایی و آمریکایی در افغانستان جوانانی را که حتی امکان تحصیل معمولی هم نداشتند به زبان انگلیسی و کامپیوتر بسیار علاقه‌مند کرده است. برابر برخی آمارها جوانان مهاجر افغان هم نسبت به قبل تمایل بیشتری به تحصیل دارند. و این یک جور سرمایه‌گذاری برای کشور من است.

قلمرو: کمی از کتاب شما صحبت کنیم. خواستگاه بسیاری از سؤالات من آخرین شال سفید است که به چندین زبان نیز ترجمه شده است. تو جوانی اما خودت جنگیده‌ای، دوره جنایات غیر انسانی طالبان را دیده‌ای، در جنگ مجروح شده‌ای، در ایتالیا علوم سیاسی خوانده‌ای. در کتابت نوشته‌ای که چطور از غیر مسلمانان نفرت داشتی و درباره زنان چطور بسته فکر می‌کردی. چه شد که این طور تغییر کردی و انجمن جهانی حقوق بشری تأسیس کردی؟ از فعالیت‌های این سازمان هم بگو! گفتی کتاب تو نوعی بیوگرافی یک جوان افغان مثل توست. در مورد اسم کتاب هم بگو و فکر می‌کنی چرا هنوز به فارسی ترجمه نشده است؟

- بزرگ‌ترین نقش را در تغییر زندگی من مادرم داشت. مادرم همیشه به من می‌گفت نقطه‌های سفید قلبت را حفظ کن! ذاتت را خوب نگهدار. هر وقت خشونت علیه زنان در کوچه و بازار می‌دیدم به من می‌گفت فکر کن یکی با خواهران تو یا با من چنین رفتار کند،

تو چه حالی می‌شوی؟ من شاهد ظلم روا داشته شده بر خواهرهایم بودم. آنها در سن بسیار کم ازدواج کردند؛ زیرا امنیت نداشتند. در دوره طالبان دختران را می‌دزدیدند. پدرم آنان را به عقد افرادی بسیار بزرگ‌تر از آنان در آورد. بعد که به ایتالیا آمدم و کم کم زنان و مردان نامسلمان را دیدم، جوان بی‌تجربه بودم و حتی حرف زدن با زنان و غیر مسلمانان را گناه می‌دانستم. شروع کردم به گذراندن دوره‌های نظامی در ایتالیا. بزرگ‌ترین آرزویم این بود که جنگجو و رزمنده باشم. ولی هیچ چیز آن طور که به ما در مکتب‌خانه‌ها یاد داده بودند، نبود. دچار تناقض و جنگی مدام با خود بودم و خاطراتی از محبت ایتالیایی‌ها به یاد دارم که مرا بسیار تحت تاثیر قرار داد. پس از بازگشت به افغانستان به شدت مجروح شدم. بعد که دوباره به ایتالیا برگشتم تقاضای پناهندگی سیاسی دادم. این بار به خوبی می‌دانستم چه می‌خواهم.

به خاطر تمام دوستان و همبازی‌هایم که در خشونت مطلق بزرگ شده بودند و برای آنکه از چهره گروه‌های سیاسی و مذهبی افغانستان پرده بردارم این کتاب را نوشتم. من برای چاپش در ایتالیا هم مشکل داشتم. سال قبل فهمیدم که برای سفر به ایران هم به من ویزا نمی‌دهند و به خاطر گریز از جنگ و کشتن و کشته شدن در افغانستان، از آنجا هم گریخته بودم. تمام این تجربه‌ها و دیدن مهاجران جوان افغان فکر تأسیس انجمنی را به ذهن آورد. هزینه‌اش را نیز از سمینارها و فروش کتاب و کمک افغان‌های مهاجر در همه جای جهان تأمین می‌کنم و چندین پروژه اشتغال‌زایی برای زنان و ساخت مدرسه و بورسیه تحصیلی جوانان افغان را با نام این انجمن راه انداخته‌ایم. کسانی هم هستند که در افغانستان مرا حمایت می‌کنند.

کتاب *آخرین شال سفید* در واقع نوعی نقاب برداشتن از



عکس از ندا سلیمانج

چهره گروه‌های مسلمانی است که در افغانستان با جنگ و قدرت‌طلبی جان و زندگی مردم را به آتش کشیدند. جالب است که بدانید برای من تا پیش از سفرم به ایتالیا، رنگ سفید نماد خشونت و جنگ بود، چون پرچم طالبان سفید بود و روپندهای سفید می‌زدند. برای همین نام کتابم را این طور انتخاب کردم.

آرزو می‌کنم به فارسی هم ترجمه شود و می‌دانم که می‌شود از راه‌هایی آن را به دست ایرانی‌ها رساند. به این ترتیب آنان نسبت به مواضع دولتشان در افغانستان و تاریخ تلخی که به ما گذشت بیشتر خواهند دانست. اطلاعات درست مردمان را به هم نزدیک می‌کند؛ خصوصاً وقتی ملتی زیر ستم و قدرت دولتش باشد. تنها راه نجات کشورهای منطقه ی ما همدلی مردمان با هم است و زبان هنر و فرهنگ. برای همین من نوشتن را انتخاب کردم و فعالیت‌های فرهنگی.

قلمرو: به نظرت دوره طلایی تاریخ افغانستان - زمانی که مانند آن را برای کشورت آرزو کنی - چه زمانی است؟

متأسفانه من دوره طلایی و صلح و شکوفایی افغانستان را ندیدم. اما خانواده‌ام، پدرم و خواهرهایم گاهی عکس‌هایی به من نشان می‌دادند و با حسرت از دوران ریاست جمهوری دکتر نجیب‌الله صحبت می‌کردند. خواهرهایم عکس‌هایی از دوران کودکی و مدرسه خود نشان می‌دادند که پوششان چه راحت بود و پسر و دختر کنار هم دانشگاه می‌رفتند. خواهرم تعریف می‌کرد که همسر رئیس جمهور، دکتر نجیب‌الله از آموزگاران او بود. یک روز که او در مدرسه به دلیلی گریه می‌کرده موهایش را می‌بافد و کتابی به او هدیه می‌دهد. من آن دوران را ندیده‌ام، اما پدرم معتقد

است که دکتر نجیب‌الله در آخرین سال ریاست جمهوری و بعدها که برای مدت کوتاهی در دفتر سازمان ملل پناه برده بود، دیگر چندان دغدغه ساخت افغانستان را نداشت و خسته شده بود. وقتی به گذشته برمی‌گردم، به سالی که در ایران انقلاب شد و در افغانستان مجاهدین با زور دکتر نجیب‌الله را برکنار کردند، فکر می‌کنم در این بازی خوردن از مذهب و مذهبی‌ها، ما در دو کشور سرنوشت یکسانی داشتیم، و اکنون درد مشترکی داریم.

قلمرو: فکر می‌کنم دوران روشن و درخشان تاریخ را بیشتر با نقش زنان و حقوق زنان تصویر می‌کنی. به نظرت امروز وضعیت زنان افغان و گروه‌های جنبش زنان در افغانستان و چند و چون حضورشان در دولت چگونه است؟

اینکه زنان در دولت و مجلس افغانستان نقش دارند، چیزی است که در غرب تبلیغ می‌شود. دولت میلیون‌ها یورو برای بهبود شرایط زنان در افغانستان دریافت کرده است. اینک تنها یک دکور ظاهری از آن نمایش می‌دهند و پول‌ها به جیب همان متعصبان و رؤسای قبائل و طوائف می‌رود و چیزی صرف امور زنان و جوانان نمی‌شود. مافیایی قوی در دولت وجود دارد. تفاوت این است که ۲۰۰۱ همه باید چادری می‌پوشند، ولی الان به نام دموکراسی می‌گویند زنان آزادی پوشش دارند، اما بیست کیلومتر از کابل بیرون بروی باز هم باید چادری بپوشی. زن‌ها حقی ندارند؛ حضور آنها در پارلمان هم برا ی گرفتن پروژه‌های جدید و تقاضای پول بیشتر و کاری سمبلیک است.

به زنان فرصت داده نمی‌شود. هزاران زن مانند فرخنده زیر ستم هستند. بعد از موضوع فرخنده چندین انجمن



عکس از ندا سانیچ

زنان تشکیل شد و قدرت گرفت، ولی به سرعت رفتند زیر بیرق همسر و فامیل رئیس جمهور و مردان دیگری که در دولت هستند و از اهدافشان دور شدند.

قلمرو: چقدر این موضوع را فرهنگی می‌دانی؟ در افغانستانی که هنوز فرزند دختر را بچه خودشان خطاب نمی‌کنند و مثلاً می‌گویند سه بچه دارم و دو دختر، چگونه امکان دارد جامعه طوری متحول شود که به زن پست و مقام و حق بدهد؟ در این شرایط سخت چگونه دخترها می‌توانند به آزادی برسند.

این فرهنگ را مجاهدین با خودشان آوردند. پیش از آنها افغانستان چنین دیدی نسبت به زن‌ها نداشت. حداقل خیلی چیزها داشت تغییر می‌کرد. اما مجاهدین می‌دانستند که حضور زنان در جامعه یک نیروی بزرگ است، برای همین اول آنان را محدود کردند. آنها برای همه چیز توجیه داشتند و کم کم محدودیت پوشش و محدودیت درس و کار زنان را قانونی کردند. همین چادری را آنها آوردند و حالا در افغانستان جا افتاده است. حکومت‌های بنیادگرا اول زنان را محدود می‌کنند، سپس آموزش را. اما جوانان افغانستان حالا این را فهمیده‌اند که بدبختی افغانستان از این است که مردمان ما تحصیلات ندارند و اینکه زن‌ها در جامعه به شمار نمی‌آیند. و برای همین برای مقابله با آن تلاش می‌کنند. در افغانستان پول کاری نمی‌کند. باید مردم بفهمند. باور کنید برای آرامش افغانستان دو سال بس است. اگر این همه پول که صرف اسلحه و باج دادن به گروه‌های مختلف افغانستان شد، صرف ساختن دانشگاه و مدرسه می‌شد ما الان این روزگار را نداشتیم. پول و سرمایه افغانستان و همین طور کمک‌های بین‌المللی را باج می‌دهند به این گروه و آن گروه که نجات‌بخش یا بچکنند. مردم به شمار نمی‌آیند. از

فرهنگ طایفه‌ای و قبیله‌ای افغانستان نوعی سوء استفاده شد. به جای آنکه برای مردم اشتغال ایجاد کنند که با یکی دو پیسه خود را آواره نکنند، شکم و جیب عده کمی را پر کردند و باقی شهروندان بدون حقی در خدمت این اقلیت هستند. من در انجمن‌مان این را دنبال می‌کنم. آبادی و ساخت مدارس و قوی کردن زن‌ها را.

قلمرو: وقتی در مورد آبادی افغانستان سخن می‌رود دو موضوع مهم به ذهن می‌آید: یکی مشکل قاچاق مواد مخدر که در افغانستان تاریخ دامنه‌داری دارد؛ دیگر اینکه چگونه رونق اقتصاد افغانستان بدون داشتن منابع نفت و گاز و کشاورزی ممکن است؟

در افغانستان دو میلیون نفر معتاد به تریاک داریم. با مستندات می‌گویم حداقل نیمی از آنها کارگران و مهاجرانی هستند که در ایران معتاد شدند و به افغانستان بازگشتند. در تولید مواد مخدر ما رتبه اول جهان هستیم. در جنگ‌های داخلی افغانستان بعضی از گروه‌ها از هیچ کشور خارجی پول نمی‌گرفتند، ولی برای تأمین هزینه سلاح و مهمات خود به کشت و فروش خشخاش روی آوردند. در زمان طالبان این تجارت بیشتر رونق گرفت. در حال حاضر ۷۰ میلیون دلار درآمد سالانه ما از کشت خشخاش است. توجه و حمایت و علاقه‌ای هست که این تجارت باقی بماند. از این پول تجارت تریاک پنج درصدش هم نصیب مردم نمی‌شود. تمام این پول‌ها به جیب مافیا می‌رود. ایران هم در این تجارت سود می‌برد. اما در مورد رونق اقتصاد افغانستان به نظرم همین موقعیت استراتژیک ما می‌تواند منبع درآمدمان باشد، مثلاً از لوله‌های گازی که از خاک افغانستان می‌گذرد. معادن

افغانستان هنوز بسیار ناشناخته است. سنگ‌های قیمتی و ذغال سنگ و همچنین کشاورزی افغانستان که در برخی نواحی کوهستانی و نیمه کوهستان منحصر به فرد است. جوانان افغانستان سرمایه‌اند، انگیزه و نیاز دارند کار کنند، تولید کنند. افغانستان اگر امن باشد می‌تواند از همه اینها درآمد کسب کند. رونق افغانستان وقتی است که دولت و وزارتخانه‌ها قبیله‌ای و خانوادگی اداره نشود. چنین نباشد که پدر برکنار شود، پسرش بدون آنکه دانش و تخصص لازم را داشته باشد، جانشین او شود. ۴۰ درصد افغان‌ها جوانانی زیر ۳۵ سن هستند. من در خشونت‌های که بالاتر از تصور شما بزرگ شدم و حالا در موردش می‌نویسم و می‌گویم و در انجمن‌مان می‌کوشم برای جوان‌ها فرصت درست کنم. این امید آینده ماست. به نظرم تنها با کار فرهنگی و آموزش، قدرت و ثبات به افغانستان برمی‌گردد. باید به همه انسان‌ها موقعیت برابر داد، همه حق دارند در آرامش زندگی کنند. من هر شب به این فکر می‌کنم، به تک تک آدم‌هایی که در افغانستان می‌شناختم و به خود می‌گویم من باید شهادت بدهم که به آنها چه گذشته تا آنها هم بتوانند زندگی آرامی داشته باشند. همه به تساوی حق زندگی دارند.

قلمرو: راستش برایم جالب است که نام تو فرهاد است، این نام را چگونه برای انتخاب کردند. خانواده‌ات نظامی گنجوی را می‌شناختند؟

پدرم بله نظامی را بسیار دوست داشت و شعرهایش را می‌شناخت، اما فرهاد دریا خواننده سرشناس افغان هم در همسایگی ما بود و خواهرانم او را چنان دوست داشتند که نام او را برایم انتخاب کردند.



عکس از ندا سانیچ

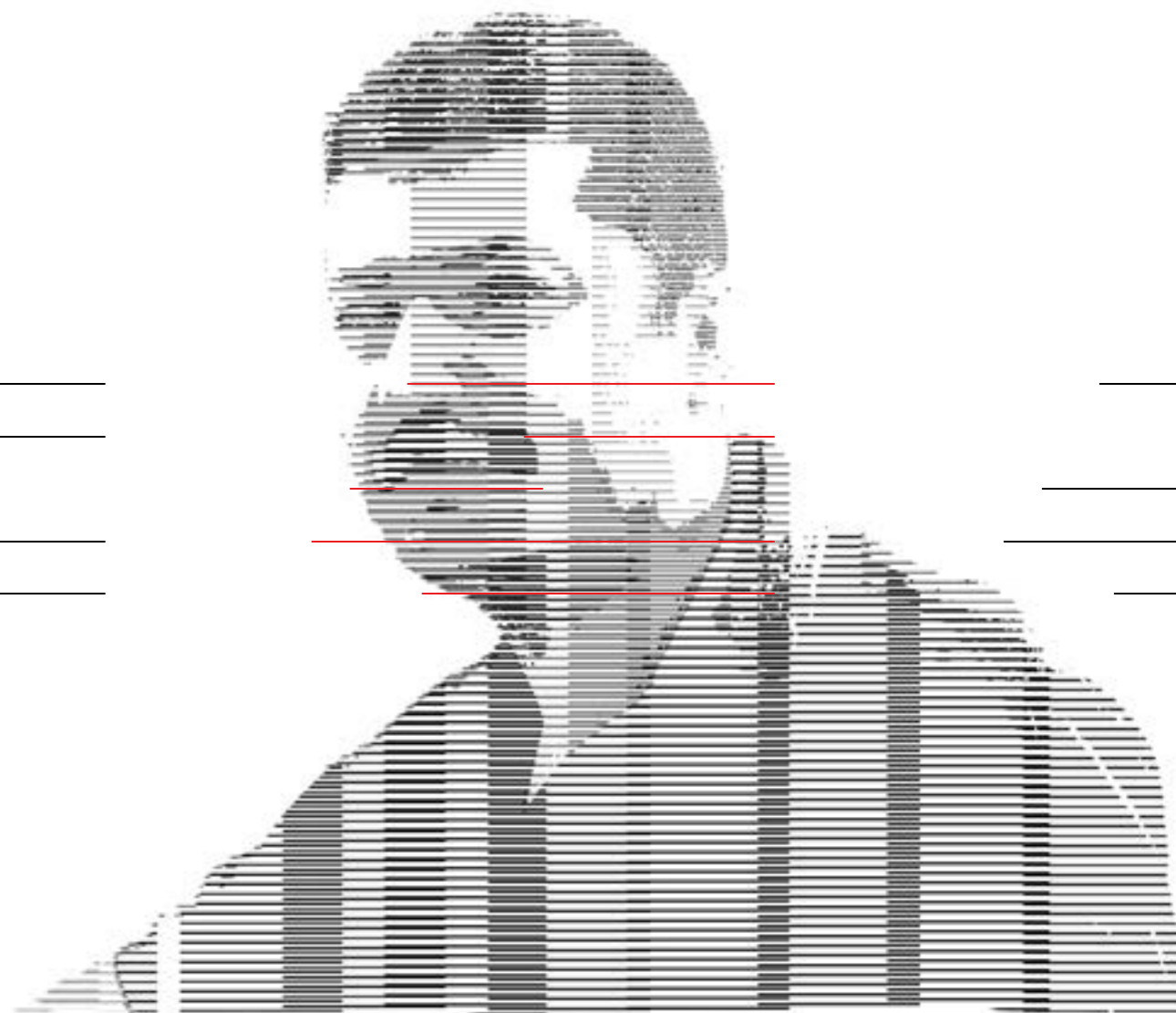
قلمرو: فرهاد یک مسلمان متعصب نیست و بسیاری از آداب و ممنوعیت‌های اسلام را گردن نمی‌نهد. اما خود را مسلمان می‌داند و معتقد است که مشکل از پیروان ادیان است و نه خود ادیان. موضوعی که می‌تواند حتی مستقل از جنگ و درگیری میان مسلمانان در خاورمیانه، در تاریخ معاصر ایران هم مصادیق بسیاری داشته باشد. او هم یک حکومت سکولار را برای آینده افغانستان می‌خواهد؛ حکومتی که قوانین قضایش سنگسار و قطع عضو نداشته باشد و مسیحی و مسلمان، زن و مرد، پشتو و هزاره در آن مساوی و یکی باشند. چند روز بعد از صحبت‌م با فرهاد، برایم این شعر را فرستاد که از شاعر بزرگ و نامدار تاجیک، گلرخسار صفی است و به من پیشنهاد داد که نوشتارم را با این شعر تمام کنم:

برای تو وطن گنجی است ارزان
برای من وطن زخمی است پنهان
وطن بهر تو صحن خودنمایی است
برای من وطن دین است و ایمان
همی خواهیم سر سرسان نباشد
دلی آزرده هجران نباشد
ز سال نو گلی را انتظارم
که چشم خنده‌اش گریان نباشد

و من پاسخش دادم با خواندنش به چشمم اشک آمد.



وریا دظہر؛ شاعر ملالیت



پیکتیک

دیشب توی شهر پرسه زدم

جایی دنج همان داخل شهر پیدا کردم

دلَم تنگ شده بود برایت

نشستم

جمله‌ای برایت نوشتم و خطش زدم

جمله‌ی دیگری نوشتم و

دوباره خطش زدم

جمله‌ی دیگری و همین‌طور جمله‌های دیگری

که هی نوشتم و هی خطشان زدم

آن‌قدر این‌کار را ادامه دادم،

که حس کردم:

روبه‌روی تو در جایی خارج از محدوده‌ی شعری نشسته‌ام.

«... وریا وقتی شعر می‌گوید داستان‌نویس است و وقتی که داستان می‌نویسد شاعر است. وقتی در آینه نگاه می‌کنیم، کی را می‌بینیم؟ من وقتی در آینه نگاه می‌کنم خودم را می‌بینم و وقتی که به خودم فکر می‌کنم، طرحی از پدرم را می‌بینم. داد نزن، در این آینه کسی نیست. نه. کسی نیست. این مجموعه از هر نظر در معنای بی‌کسی سروده که نه، نوشته شده است. هر یک از اشعار - داستان‌های این کتاب تأملی در مفهوم بی‌کسی است. کسی در ما نگاه می‌کند، می‌بیند کسی نیست. در خودش نگاه می‌کند، می‌بیند کسی نیست. جهان خالی است. اگر جهان یکسر تهی باشد، من چه می‌کنم؟ فریاد می‌زنم با این امید که شاید کسی صدای مرا بشنود. اگر کسی در پاسخ چیزی نگوید: می‌نویسم فریاد کردم، کسی پاسخ را نداد و می‌گذرم. درست مثل داستانی از بوریس ویان. راوی داستان پایش روی مین رفته. می‌نویسد پای من روی مین رفت. همین. شاعر: داد نزن، در این آینه ... هم پایش روی مین رفته است. هفته پیش صدای انفجارش را من شنیدم. وریا با ما می‌گوید: پس دیگر هیچ معمولی نیست، اگر که بنویسم: چه غمگینی خود ای ملال بزرگ.

داد نزن، در این آینه... تلاشی است برای نشان دادن این ملال بزرگ. به پارک می‌روی. پیرزنی را می‌بینی با دامن بلند، چروک و مهربانی. این آرامش تهوع‌آور است. می‌خواهی با دوستت حرف بزنی، پی سیم تلفن می‌گردد، سیم‌ها در هم فرورفته‌اند، همه چیز چنان آشفته است که می‌نویسی: هر چی گشتم، تلفن‌مون نبود. صدای تو را کسی نمی‌شنود، تا زنده هستی. مرگ تو اما انفجاری است. پایت را از روی مین بردار. وقتی یکی از ما می‌میرد، چیزی در هر یک از ما می‌میرد. ما فقط صدای مرگ را می‌توانیم بشنویم - از هدایت تا امروز...»

برگرفته از مقاله «آن فانوس، پیشه‌اش خاموشی» نوشته حسین نوش آذر

(تولد ۱۳۵۴سنندج- مرگ ۱۳۹۰فنلاند)

آثار

مجموعه شعر:

اعتراف‌های گریز (۲۰۰۱، فنلاند)

ماده ۱ (۲۰۰۲، فنلاند)

Pakastakaa kyyneleenn *(شک‌هایتان را فریز کنید،*

ترجمه گزیده‌ای از شعرها به فنلاندی)

هیچ! (به کردی، ۲۰۰۲، کردستان عراق)

گزیده شعرها به انگلیسی (۲۰۰۳)

داد نزن؛ در این آینه کسی نیست! (۲۰۰۴، کانادا)

مجموعه داستان:

وداع با اسلحه ۲ (۲۰۰۴، فنلاند)

چیدن قارچ به سبک فنلاندی (۱۳۸۴، ایران، نشر نی)

بی دلیل

برخی از واژه‌ها (بسته به نوع و شدت ضربه‌ها)
آواهای مخصوصی تولید می‌کنند
مثلاً با تلنگر به گیج‌گاهِ واژه‌ی «خواننده»
ما صدای «دینگ» می‌شنویم
با کوبیدن مشت به‌میان فرقِ «پناهنده»،
صدای «دانگ»
و با خوردن لگد به‌پهلوی «نگارنده»، صدای

«دانگ»
دینگ
دینگ
دانگ»

«ناقوس»ها تازگی هیچ صدایی نمی‌دهند،
حتی اگر این‌میان
کسی بی‌دلیل از میان برخاسته،
و آن‌سوتر

مرده‌ای
بی دلیل
به‌پا خاسته باشد. ■

به‌وسعت کف دست

به‌عنوان یک انسان بدون مرز
به تمام جهان نیاز دارم
به‌عنوان یک کُرد،
به سرزمینی
که چهل ملیون و یک‌نفر را در خود جا دهد
و به‌عنوان یک انسان بدون مرز کُرد:
به باغچه‌ای
به وسعت کف دست
در سرزمینی قطبی
که تابستان‌ها در آن
با انگشتان لرزان‌ام
تربچه و پیاز بکارم. ■

آخرین همکاری منشی‌زاده با کتاب جمعه در شماره ۱۹ بود و بعد از آن دیگر از روبه‌رو با شلاق نیامد! شاید بابت دلگیری از این معرفی-نقد کوتاه شاملو که البته بسیار تند رفته بود؛ هرچند در آن زمانه هم این رویکرد طرفدار داشت و هم اینکه کتاب منشی‌زاده آش‌دهان‌سوزی نبود. سفرنامه *مرد مالیخولیائی* رنگ‌پریده همان‌طور که شاملو نوشته است شعری بلند است در کتابی ۴۰ صفحه‌ای. با ترجیع‌بند «این است زندگی». با تعابیر مختلف و از گذرگاه‌های تاریخی و اشاره‌هایی سیاسی و اجتماعی هربار می‌رسد به «این است زندگی». هرچند در نهایت ختم می‌شود به:

آمدن، رفتن، آمدن، رفتن، آمدن، رفتن، آمدن، رفتن
 آمدن، رفتن، آمدن، رفتن
 آمدن، رفتن
 ما می‌رویم و چیزی هست
 که ما را
 ادامه می‌دهد
 (زندگی، زندگی، زندگی)
 چیست زندگی، چیست
 زندگی چیست
 زندگی اتفاقی‌ست
 که ابلهی
 آن را
 تکرار می‌کند



در باره
 شعر
 کدیومرث
 منشی‌زاده

رضایزاد

مهم‌ترین خصیصه منشی‌زاده در تمام متن‌هایش، از شعر تا مقاله و مصاحبه، طنزش بود. طنزی انتقادی و بُرنده و البته تلخ. چه نام خوبی هم برای صفحات طنزش در کتاب جمعه انتخاب شده بود: از روبه‌رو با شلاق! البته وقتی آن صفحات را می‌نوشت هنوز شاملو اولین کتابش *سفرنامه مرد مالیخولیائی* رنگ‌پریده را معرفی-نقد نکرده بود. شاملو در بخش «جلو‌دانشگاه» کتاب‌های تازه منتشر شده را نقد و معرفی کوتاهی می‌کرد. در شماره ۲۰ درباره این کتاب منشی‌زاده نوشت:

بخشی از این شعر نسبتاً بلند را دست‌کم برای انبساط خاطر خوانندگان و در واقع برای برانگیختن آقای منشی‌زاده به ارائه توضیحی درباره‌ی کار خود (که واقعا به آن نیازمندیم) نقل می‌کنیم. تعارفی نداریم و لزومی هم نمی‌بینیم که مجامله در کار بیاید. ما باید چیزی را که می‌خوانیم درک کنیم، با احساسمان یا مستقیماً با منطق‌مان. کتاب را خریده‌ایم و این حق را به خودمان می‌دهیم که بپرسیم: این عبارت چه می‌خواهد بگوید؟ - حتی با نادرست بودن نقطه‌گذاری‌ها هم (بر حسب استنباط خودمان از عبارت) حرفی به میان نمی‌آوریم:

سبزی، سفید، قهوه، سفید، لیمو، سفید،
 لیمو، سفید، کاهو، سفید، زردک، سفید،
 زردک، سفید، جنگل، سفید، لک‌لک، سفید،
 طوطی، سفید، پیچک، سفید، دریا، سفید،
 کاهو، سفید، لیمو، سفید، آهو، سفید، تیهو، سفید،
 تیهو، سفید
 کبک
 سفید
 برف
 سفید

این است زندگی (!)

(کتاب جمعه، سال اول، شماره ۲۰، ۶ دی‌ماه ۱۳۵۶، ص ۱۳۲)

به اعماق خدا پر
تا

ب شده بود)

یا

شستشوی مغزی

شستشوی مغزی

دستی که به موقع

همه چیز را

خراب می کند

(دوستی که از پائین

به بالا

س

ق

و

ط می کند)

این شعر بلند که با خروج‌های وزنی غالباً در وزن مضارع نوشته شده، می‌خواهد به لحن محاوره نزدیک باشد و البته خالی از جسارت در آن زمان (۱۳۵۶) نیست، اما محتوای شعر باعث می‌شود به تجربیات جسورانه درون شعر چندان انگ تجربی و پیشروانه ننسیم. مفهوم‌گرایی و معناتلبی حاکم بر شعر جسارت‌های شاعر را در سایه شاعران پیشرو قرار می‌دهد. آنچه در همین اولین کتاب منشی‌زاده می‌بینیم تفنن‌گرایی اوست که با علقه‌های دیگرس، ریاضیات و نجوم و تاریخ و فلسفه، می‌آمیزد و در نتیجه نمایی جدی به او نمی‌بخشد. واقعیت این است که در برابر این کتاب، ارزش طنزهای کوتاه او به مراتب بیشتر است و برای بیان دغدغه‌های اندک و تکرارِ بیش‌ رسانه (مدیوم) بهتری است.

به نظر نمی‌آید تندی شاملو در معرفی-نقد کوتاه *سفرنامه* مرد *مالیخولیائی* رنگ‌پریده خیلی منصفانه نیست، اما رمزگان پراکنده تاریخی، تفکر نامنسجم سیاسی و فلسفی، خصلت روایی پردست‌انداز واقع‌گرایانه و بی‌توجهی به انطباق شکل و ساختمان شعر با دغدغه‌های بیانی شاعر باعث شده خواننده را دچار ملال و گاه سردرگمی کند. آنچه می‌شود از پس سال‌ها درباره این کتاب مورد توجه قرار داد و شاید به عنوان تجربه‌ای در اختیار شاعران قرار گیرد، در چند موضوع زیر خلاصه می‌شود (رسم‌الخط کتاب را حفظ کرده‌ام):

- تصویرهایی جبرگرایانه از زندگی؛ «دیدن یک عکس تا شده/ که سیزده سال ترا/ به عقب پرتاب می‌کند/ آینه‌ئی که به تو می‌گوید: تو آن گاهی که/ پرنده‌ئی/ به منقار می‌برد/ این‌ست زندگی»

- استفاده از لحن عامیانه در میان شعر: «پرچمی با چهل و چند ستاره/ که باد خاوران/ آبیستش کرده است/ خلیج هودسن، مجسمه آزادی/ آه. . . آزادی دروغ بزرگی‌ست/ (اگه از یاد نبرده باشی مردی‌رو که تو تاپیه / درشکه تک‌اسبه‌ئی رو می‌کشید)/ در هندوکش هرگز اگر نبوده‌ای/ هرگز نمی‌دانی/ آزادی مجسمه/ از مجسمه آزادی/ زیباتر است.» یا «در ارسباران «زن-کودک»ی بود/ که از زیر رکاب قاطر/ می‌گذشت/ و کدخدا می‌گفت که:/ روحی به عظمت آرات کبیر دارد/ دو مهریز کوسه‌ئی بود/ با اشتیاقی غمگین/ در نو کردن ماه‌های کهنه/ - «آقایونا، طلائی؛ چیزی تو دس و بالتون پیدا میشه؟»- «هه هه هه، طلا چرا، محرم که نیس/ سیزه صفره/ آینه می‌خوای؟»/ آینه‌ئی در دست/ کوسه‌ئی در آینه/ تف بر آینه/ این‌ست زندگی»

- قطعه قطعه کردن کلمات؛

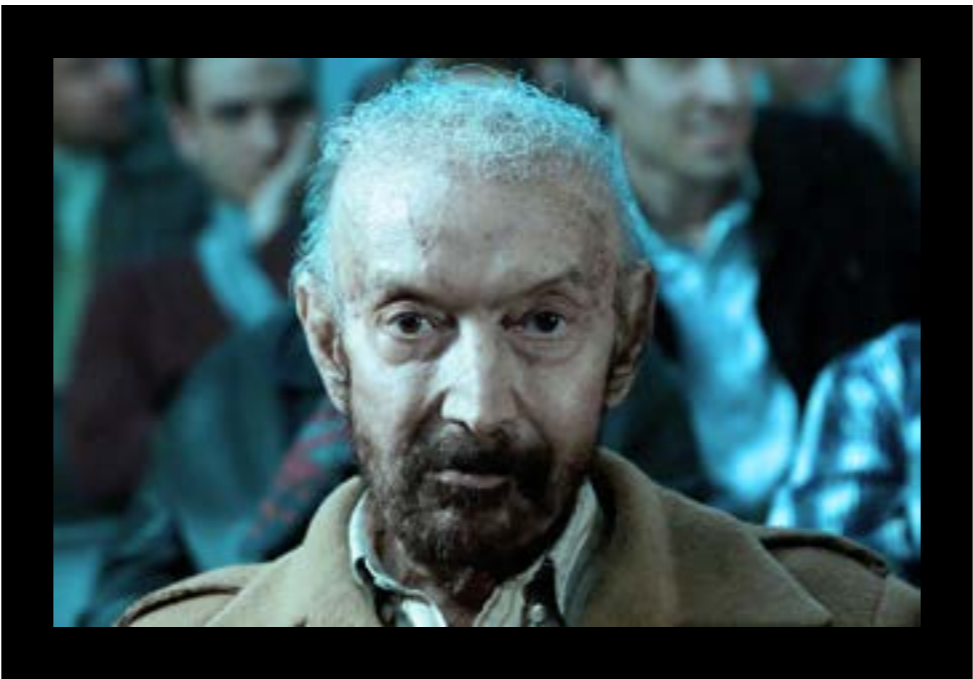
آقای هوشی‌مینه (پری‌زادی که با منجنیق

سفید. لیمو، سفید/ لیمو، سفید. آهو، سفید. تیهو، سفید/ تیهو، سفید/ کبک/ سفید/ برف/ سفید/ این‌ست زندگی» یا تکرار دوچرخه در این سطرها که نشانه نوستالژی کودکی است: «بعدازظهرهای دوچرخه‌سواری/ شب‌هایی که بخواب می‌رفتیم/ در کنار دوچرخه/ با خیال دوچرخه/ با خیال دوچرخه/ در کنار دوچرخه/ این‌ست زندگی»

- به کار بردن مفاهیم ریاضی: «قلمرو تنهائی/ مجموعهٔ متفرق/ مجموع بی‌بدیل تفرق/ جمع رها شده در تفریق/ مردمی که در جمع/ منهایند/ تنهایند»

- طنز؛ «زنده باد میمون تارزان/ زنده باد داروین/ که به آدم و حوا/ هابیل و قابیل/ یکجا خیانت کرد/ این‌ست زندگی»

در تابستان ۱۳۷۰ *قرمزتر از سفید* را به خرج جیب خودش منتشر می‌کند. این مجموعه شامل ۴ کتاب است؛ کتاب اول: *صفر*، کتاب دوم: *تاریخ تاریخ*، کتاب سوم: *شعر رنگی* و



کتاب چهارم: *آبنوس*. هرچند شعرهایش را در مجلات مختلف چاپ می‌کرده اما ظاهراً شاعر صیوری بوده و آثارش را به تدریج جمع کرده است و احتمالاً ناامید و ناراضی از ناشر در ۵۳ سالگی، خودش دست به کار شده. تمام مواردی که در *سفرنامه* مرد. . . به آن اشاره کردم در این مجموعه نیز دیده می‌شود. اما باید منصفانه گفت شعرهای این مجموعه جافتاده‌ترند. قرمزتر از سفید مجموعه‌ای است به نسبت مجموعه شعرهای معمول، قطور (۲۱۲ صفحه) و متنوع؛ هم شعر بی‌وزن دارد و هم شعر نیمایی و در آخر نیز غزل. علاوه بر موضوعات مورد علاقه‌اش در *سفرنامه* مرد. . . در این مجموعه شعرهای عاشقانه هم بسیار دیده می‌شود که از نقاط قوت آن است. دیدگاه فلسفی و جبرگرایانه‌اش تغییری نکرده و اشارات تاریخی و سیاسی و اجتماعی‌اش نیز همچنان بر همان یک پاست که در *سفرنامه* مرد. . . بود. زیر هیچ‌کدام از شعرها تاریخی نوشته نشده و

بی‌تاریخی می‌تواند نشانگر این باشد که آخرین ویرایش خود در سال ۱۳۷۰ را اعمال کرده است. متأسفانه همچنان چندان وقعی به ساختمان شعر نمی‌گذارد و هرچه شعری بلندتر می‌شود انسجام کمتری در آن دیده می‌شود. اساساً منشی‌زاده شاعر بندهای کوتاه است و در شعرهای کوتاه یا بندهایی در شعری بلند با طنزی قابل توجه قطعه‌هایی جذاب خلق کرده و اغلب حکم‌هایی کلی صادر می‌کند. از شاعران معاصر بسیار تأثیر پذیرفته، به خصوص نصرت رحمانی. نشانه‌هایی از تصویرسازی و مضمون‌پردازی‌های موج نو هم دیده می‌شود. و از فروغ به غیر از نقل مستقیم، تکرارهای تشدیدکننده احساس دیده می‌شود. به هر حال نمی‌توان انکار کرد که به خصوص شعرهای عاشقانه رویکردی رمانتیک دارند و در نتیجه تکرارهایی از نوع تکرار کلمات در شعر فروغ به کار منشی‌زاده می‌آیند. در کتاب اول که در مجموعه از کیفیت بالاتری برخوردار است همچنان که از نامش پیداست بسیار از مفاهیم ریاضی برای ساختن تصاویر و اندیشه استفاده شده است؛ «دایره در اثبات تساوی شعاع‌های خود/ بر گرد مرکز خود/ خم مانده است» (بعد پنجم، آزادی) یا «تا کی در تساوی ۷ و ۸ / اهمال می‌کنی/ در حالی که چرخش هیچ صفحه‌یی/ تا حدود دو قائمه/ مشکل نبوده است.» (Y=۸)

علاقه مفرط به ریاضیات و فیزیک و نجوم تفکر منشی‌زاده را جبری مسلک کرده و در آن همواره تلخی ناامیدی از تغییر دیده می‌شود. چنان‌که می‌توان به‌راحتی افسردگی را در جای‌جای شعرها حس کرد چنان‌که در شعر «صفر» می‌نویسد «زندان آزادی را انکار می‌کند/ و «من»/ سعادت را». یا در شعر «بعد پنجم، آزادی» که می‌نویسد: «انتظار آزادی چندان غم‌انگیز است/ که حکاکی اعلامیه حقوق بشر/ بر دیوار کوره‌های آدم‌سوزی/ چرا که انسان/ آزاد/ دنیا نمی‌آید/ که آزاد/ زندگی کند/ که آزاد/ بمیرد/ انسان دایره غم‌انگیزی‌ست / که تکرار می‌شود.» یا در بند پایانی شعر «خواب رنگی» با توسل به نوعی تصویرسازی وچ نو و تأثیرپذیری از فروغ در تکرار «می‌دانم» می‌نویسد: «باید دریچه را بر روی آفتاب ببندیم/ و شئل را/ بر روی تقویم بیندازیم/ در حالی که می‌دانم، می‌دانم/ می‌دانم که خوابیده‌ترین ساعت‌ها/ در ۲۴ ساعت/ دوبار/ وقت صحیح را/ نشان می‌دهد».

شعر قرمزتر از سفید که نامش را به مجموعه بخشیده یکی از بهترین شعرهای مجموعه است. هم عاشقانه است، هم از مفهوم موازی و تعریف خط در ریاضیات استفاده کرده و هم از فرمول‌الکل به صورت تکه تکه تا تداعی ساق پا کند:

۲
۳

۲
۳



نوشتار

آمریکایا؛ ابداع با تمام

:: «من به آمریکا اعتقاد دارم. آمریکا من را پولدار کرد. من دخترم را آمریکایی بار آوردم. من آزادش گذاشتم، ولی یادش دادم که هرگز آبروی خانواده را نبرد.» پدرخوانده، ساخته فرنسیس فور کاپولا، چنین آغاز می‌شود؛ مهاجری ایتالیایی، بغض‌آلوده داستان تجاوز دو پسر آمریکایی به دخترش را برای پدرخوانده می‌گوید؛ از بینی و آرواره‌های دختر که زیر کتک شکسته و زیبایی‌اش را برای همیشه از او گرفته: «مثل یک آمریکایی خوب پیش پلیس رفتم. این دو پسر را دادگاهی کردند. قاضی سه سال حکم حبس برایشان برید... حبس تعلیقی. حبس تعلیقی! همان روز آزاد شدند.» پدرخوانده با لحنی گلایه‌آمیز می‌پرسد چرا از همان اول به جای پلیس به سراغ او نرفته. مرد لابه‌کنان از پدرخوانده می‌خواهد آن دو پسر را بکشد تا «عدالت» اجرا شود، در برابر هر مبلغی که وی طلب کند. جنایت بر دختر، خیانت به اعتماد پدر به آمریکا، ایمانش به خوب بودن آمریکایی و خوب بودن و تربیت آمریکایی فرزند است. احساس خیانت‌شدگی محصول سرخوردگی و نومیدی از اجرای عدالت است. سرانجام، مرد جز جنایتی بزرگ‌تر در ازای جنایتی که شده، تسلایی نمی‌شناسد.

:: آمریکا پیش از هر چیز یک ایده است. گوردن وود، از تاریخ‌نگاران نامدار تاریخ انقلاب آمریکا، در کتاب *ایده آمریکا؛ تأملاتی درباره زایش ایالات متحده* می‌نویسد آنچه آمریکاییان سده هجدهم خلق کردند «درکی سراسر تازه از سیاست بود، و نه فقط شکل نویی از حکومت.» در دوران باستان و سده‌های میانی، نظام حکومتی (polity) مجموعه‌ای از مراتب و سامانه‌ها درک می‌شد. به باور وود، آمریکاییان با کنار گذاشتن آن انگاره‌ها دولتی بنیاد نهادند که حقانیتش به آن است که منافع فرد را نمایندگی و حقوق وی را پاسداری می‌کند. از این رو، آنها انگاره‌هایی یکسره نو از نمایندگی و الگوهای «توزیع قدرت» پدید آوردند. الکسی دو توکویل، در دیباچه اثر کلاسیک خود *دموکراسی در آمریکا* نوشت «علم سیاسی تازه‌ای برای جهانی سراپا تازه نیاز است» و برای آن استدلالی حقوقی آورد که برای موردی استثنایی نیازمند قوانینی تازه‌اند.

:: ویژگی دیگر این ابداع سیاسی از دیدگاه وود از اینجا مایه می‌گرفت که چنین شیوه اندیشیدن انقلابی، در حلقه نخبگانی کوچک یا در رساله‌های حجیم ریشه نداشت و در «کتابی واحد بازتاب نمی‌یافت؛ این شیوه فراورده جامعه‌ای دموکراتیک بود» و آمریکایی‌ها از هر پیشه و با هر پشتوانه در بحث عمومی مشارکت می‌ورزیدند. خصلت تمایزبخش دیگر جمهوری آمریکا، آن بود که این سبک اندیشیدن را از همان آغاز، آگاهانه، فرایندی باز می‌دانستند. به قول روحانی روستانشینی به نام ساموئل ویلیامز، سیستم آمریکایی «خود در بردارنده ابزارهای بهبود بخشیدن به خود است.» در درون این نظام، سازوکاری برای اصلاح همیشگی آن طراحی شده بود. انقلاب آمریکا نه سرکوبگر و عامل تهیدستی توده که نیروی رهایی‌بخش و آزادگر آن بود؛ و امری که منطقا به پذیرفتن پویایی انسان و جامعه و ضرورت انعطاف‌پذیری نهاد قانون و دولت می‌انجامد.

توجه منشی‌زاده به انعکاس بصری واژه در شعر با قطعه قطعه کردن و حرف به حرف نوشتن آن، با توجه به بسامد بالای استفاده از این تکنیک، نشان‌دهنده حساسیت زیاد اوست بر حس بینایی در ترکیب با خیال‌پردازی‌های شاعرانه. همین امر در کاربرد نام رنگ‌ها هم دیده می‌شود. آنقدر از به کاربردن نام رنگ‌ها راضی به نظر می‌رسد که نام کتاب سوم را گذاشته «شعر رنگی». البته این استفاده تنها به کتاب سوم محدود نمی‌شود. شعر «ساعت ۲۵» این‌گونه آغاز می‌شود: «... و ما اندوه خاکستری را/ بر طاق‌های سربی/ با رنگ سبز تصویر کرده‌ایم/ - طاقی که هرگز نبود/ و رنگی که هرگز-» در کتاب دوم: تاریخ تاریخ می‌توانیم صدای نصرت رحمانی را به وضوح بشنویم (شمشیر معشوقه قلم نصرت دو سال پیش از انتشار کتاب منشی‌زاده منتشر شده بود): «وقتی سزار مرد/ رم/ با سزار مرد/ گاندی که مرد/ هندوستان نیمه‌مرده/ یکباره زنده شد/ (مرغ از قفس پرید/ چرچیل را کمر شکست) / باور نمی‌کنی؟! مکن/ خواهش نمی‌کنم/ / تاریخ، شوخ و سنگ‌تر از شوخی‌ست/ این را چطور؟! باور نمی‌کنی؟!/ مکن/ اصرار بیش از این!»

کتاب چهارم شامل ۱۳ غزل و یک مثنوی است. غزل‌ها را با تخلص «حکیم» نوشته و متأسفانه ارزشی جز تفنن و تمرین ندارند.

در مجموع شعرهای کیومرث منشی‌زاده جز بندها و سطرهایی که گاه می‌توان به یاد آورد جریان یا سبکی نمی‌سازند. به کار بردن مفاهیم ریاضی در شعر نظرها را برای مدتی به شعرش جلب کرد، اما لقب شاعر ریاضی نتوانست شعرهایش را ماندگار کند و خواندگانش را مستمر. صدایی بود میان صداها که هر از گاهی با حکم‌های مجادله‌برانگیز و حتی ملامتی در مصاحبه‌هایش درباره شعر و عرفان و ... توجه برمی‌انگیخت. اما هیچ‌وقت در سطح یک شاعر طراز اول نتوانست نشانه‌ای از خود به یادگار بگذارد.

... ما دو خط بودیم
همیشه موازی
همیشه موازی
در حالی که نمی‌دانستیم
خط دایره‌یی‌ست
به شعاع بی‌نهایت
...

و ساق پای تو
مفهوم الکل است
(۲C)
۵H
O
(H)

قطعه قطعه کردن کلمات در بسیاری از شعرها دیده می‌شود تا شکلی از معنا را به صورت بصری به خواننده منتقل کند. نظیر پیشوند فرو در فعل مرکب فرو می‌ریزد در شعر «سال‌های پیش از نجوم» که حرف به حرف و عمودی نوشته شده است یا اسم هیروشیما در شعر کوتاه و زیبای «قاره‌ی بنفش»:

هیروشیما
هیروشیما
E=MC^۲

ه ی
ر
و
ش
ی
م
ا

شاعر شرقی با سطلی از خون
در چشم مجسمه آزادی فریاد می‌کشد:
زنده باد واسکودوگاما
که آمریکا را
کشف نکرد



سکانسی از فیلم پدرخوانده

:: ایده آمریکا در دامان تجددِ اروپایی و آرمان‌های عصر روشنگری زاده شد. در عین حال ایده آمریکا پدیدآورنده و پروردگار نگرش‌ها، آرمان‌ها و آرزوهای سیاسی و اجتماعی یکتا و بی‌همتایی است که زمینه ظهور نظم سیاسی یکسره تازه‌ای را فراهم ساخت. بنیادگذاران ایالات متحده برای تحقق بخشیدن به ایده آمریکا هیچ الگوی موجودی در برابر خود نداشتند. از همین روست که جورج واشنگتن، نخستین رئیس‌جمهوری، در سخنرانی مراسم تحلیف ریاست جمهوری، در سیام آوریل ۱۷۸۹ «نگاهبانی از آتش مقدس آزادی و سرنوشت حکومتِ مبتنی بر الگوی جمهوری» را استوار بر «تجربه»ای خواند که به دست مردم آمریکا سپرده شده است. تجربه (experiment) در اینجا اشاره به ایده تازه‌ای است که به آزمون واقعیت گذاشته می‌شود. در اکتبر همان سال، واشنگتن گفت «به نظر می‌رسد نظام حکومت جدید ما واپسین تجربه عظیم برای پیشبردِ سعادتِ انسانی به دست شمار معقولی از مردم در جامعه مدنی است. در وهله نخست، تا درجه چشمگیری هم حکومتِ سازگاری باشد، هم حکومتِ قانون‌ها. هنوز بسیار کارها مانده تا با دوراندیشی، آشتی و استواری به انجام رسد.» بنیادگذاران با الگوهای سیاست و حکومت در اروپا وداع کرده بودند، ولی هیچ تضمینی در میان نبود که ایده تازه از آزمون سربلند بیرون آید. در نگاه آنان، اهمیت و ارزش تمدنی و سیاسی این آزمون از دیرپایی آن بیشتر بود. بیست و هفتم ژانویه ۱۸۳۸ میلادی، آبراهام لینکلن بیست و هشت ساله، در خطابه‌ای با عنوان «ماندگاری نهادهای سیاسیِ ما»، تأسیس دولت آمریکا را «تجربه‌ای ناتمام» (undecided experiment) برای بنیادگذارانش خواند.

:: هانا آرنست تفاوت‌های بنیادین آمریکا با کشورهای اروپایی را در مصاحبه‌ای با روزه اررا (Roger Errera) شرح داد. او یکی از اسباب دشواری فهم آمریکا برای اروپاییان را این می‌دانست که آمریکا دولت-ملت نیست؛ آمریکا نه بازمانده میراثی از گذشته است، نه از عناصری چون خاطره، خاک، زبان و ریشه ساخته شده است. در این سرزمین به جز سرخ‌پوستان کسی بومی نیست. رشته‌ای که شهروندان را به هم پیوند می‌دهد تنها «توافق بر قانون اساسی» است. خارجی‌ها نمی‌توانند به آسانی چرایی و چگونگی تقدس قانون اساسی در ذهنِ آمریکایی را دریابند. قانون اساسی در عین آنکه یگانه عامل وحدتِ شهروندان است تنوع و تفاوت‌های محلی و قومی و دینی و مانند آن را از میان نمی‌برد؛ یعنی وحدتی بدون یکدستی و همسانی.

:: کشوری با نام آمریکا وجود ندارد؛ ایالات متحده آمریکا نام کشور است و صفت «آمریکایی» از آن می‌آید. هوراس کلن (Horace Kallen) می‌گوید نام همه کشورها همه از مردم یا بخشی از مردم ساکن آن گرفته شده جز «ایالات متحده آمریکا». از این نام استثنایی هرگز نمی‌توان دریافت ساکنان آن سرزمین چه تبار و دینی دارند و کیستند. هر مرد و زنی از هر کجا می‌تواند مقیم آن کشور باشد. به مایکل والزر در جستارِ «آمریکایی بودن به چه معناست؟» می‌نویسد آمریکا برای آمریکایی‌ها سرزمین پدری (fatherland) نیست، بلکه homeland است، یعنی سرزمینی که خانواده‌ای ملی در



گوردن وود، تاریخ‌نگار انقلاب آمریکا

آن اقامت گزیده‌اند. ساکنان آمریکا مهاجرانی هستند که هرچند زیستن در سرزمینی جدید را موهبتی نادر شمارند، باز همچنان خاطره مکان‌های پیشین را زنده می‌دارند.

:: از آنجا که آمریکا برای کسی وطن به معنای متعارف آن نیست، از وطن‌پرستی معمول در کشورهای دیگر نیز سراغی در آن نمی‌توان گرفت. آمریکا نه اتحادِ اقوام، که اتحادِ ایالت‌هاست. شعارِ نوشته بر نشان بزرگ ایالات متحده (Great Seal of the United States) گویای سرشتِ این اتحاد است: «یک از بسیار» (E pluribus unum). بر این روی، «آمریکایی» به شهروندان زن و مرد این سرزمین بدون ذره‌ای اشاره بومی و ملی ارجاع می‌دهد. این وحدت در عین کثرت برای والزر یادآورِ دریافت مسیحی از خدا، به مثابه سه-در- یک یا پدر، پسر و روح القدس در مقام خدای یگانه است.

:: با این همه، همان‌گونه که اندیشوران سیاسی مانند والزر و کلن به تفصیل بازنموده‌اند، مفهوم پلورالیسم یا تکثرباوری آمریکایی پدیده‌ای مدرن است؛ رازآمیز نیست، ولی به غایت پیچیده است. برای نمونه، کلن آمریکا را «ملتِ ملت‌ها» می‌داند، ولی والزر این وصف را نادرست می‌خواند و آمریکا ترکیب یا آمیزه‌ای از ملت‌ها یا ایالت‌های گوناگون نیست؛ بلکه در بردارنده آنهاست و چارچوبی برای همزیستی آنها فراهم می‌کند. عناصر سازنده آمریکا نه ملت‌ها و ایالت‌ها، که یکایک مردان و زنان ساکن در آنند. مردم تنها از این حیث آمریکایی شناخته می‌شوند که در کنار هم زندگی می‌کنند و می‌توانند هویتی را که پیش از آن داشته‌اند، نگاه دارند: ایرانی-آمریکایی، ایتالیایی-آمریکایی، سوئدی-آمریکایی و اوصافی از این دست در گوش این مردم آشناست. بدین معنا فرد آمریکایی آزادانه هویت پیشین خود را به یاد می‌آورد یا بر داشتن هویتی دیگر افزون بر آمریکایی اصرار می‌ورزد. «بسیاربودگی» (manyness) آمریکایی فرهنگی است و یکی‌بودگی (oneness) آن سیاسی. لازم نیست فردی از مذهب و قوم و نژاد و زبانی خاص باشد تا به شهروندی پذیرفته شود. به باور والزر، چنین ایده مدرنی از شهروندی، ابداع سیاستی جداشده نه از دین که از فرهنگ بود؛ سیاستی فارغ از خصوصیات فرهنگی و بدین رو خودبنیاد.

:: آمریکایی بودن، گرایش‌ها، ارزش‌ها و افق‌های دیدِ مشترک میان افراد جامعه‌ای است که تبار و تاریخی مشترک ندارند. جلوه‌ای از آمریکایی بودن را در منش روادارانهِ در برخورد با رویدادها یا رویارویی‌های مردم آمریکا می‌توان دید. مردمی که هر یک خصلت‌های فردی و فرهنگی متفاوت دارند، تنها با آشتی و نرم‌رفتاری می‌توانند بستر مشترکی برای همزیستی دور از خشونت فراهم آورند. والزر در پایان جستارش تأکید می‌کند آمریکا هنوز جامعه‌ای از هر سو ناتمام است و این ناتمامی یکی از شناسه‌های امروزی آن به نظر می‌آید. کشور دارای مرکزی سیاسی است ولی از همه جنبه‌های دیگر نامتمرکز است. از آن مهم‌تر مرکز سیاسی- به رغم آنکه گاهی بر شیپور وطن‌پرستی می‌دمد - گامی برای تمرکزبخشی به دیگر جاها برنمی‌دارد و آزادی افراد در انتخاب هر هویتی برای خود مشروع می‌شمارد. سیاست آمریکا



آیت‌الله خمینی، رهبر فقید جمهوری اسلامی

بنا به خصلت متکثر خود، به نوعی عدم انسجام نیازمند است. والزر نتیجه می‌گیرد آمریکایی‌کردن (Americanization) به معنای وحدت بخشیدن و یکپارچه کردن همه جامعه بر اساس الگویی واحد، طرحی رادیکال و یکسره غیرآمریکایی نیست. در خیال نمی‌گنجد که روزی آمریکا به دولت-ملت آمریکا بدل شده، بسیار جای خود را به یک بسپارد. آمریکا نه هیچ‌گاه ملتی واحد انگاشته شده نه هرگز سرنوشتی بدان سو خواهد یافت. معنای دقیق آمریکایی بودن آگاهی به این امر و کمابیش خرسندی از آن است.

:: در روند تاریخ دولت‌ها گاه از این آرمان‌ها و دریافت‌های انسان‌گرایانه آمریکایی دور شده‌اند و سیاست‌هایی ناسازگار با روح انقلاب آمریکا، قانون اساسی و شالوده‌های اخلاقی و اجتماعی این کشور پیش گرفته‌اند. در دویست و اندی سال گذشته، بحران‌ها و زلزله‌های سختی این کشور را به تلاطم کشانده و چشم‌انداز امید را تیره کرده است. آنچه تاکنون نگهبان نظم سیاسی و اصول اصلی هویت اجتماعی ایالات متحده بوده، همان سرمایه‌های درونی آن است: از جمله استقلال نهاد قانون، آزادی‌های سیاسی و رسانه‌ای، شبکه گسترده نهادهای مدنی و صنفی و البته نظام اقتصادی بازار آزاد. اندام سیاسی آمریکا هر جراحت و عفونتی را با تکیه بر سازوکاری درونی درمان کرده، از مخاطره جدی باز می‌دارد. نه تنها سیاست‌های جاری دولت و نهادهای قدرتمند دیگر آزادانه نقادی می‌شوند که هیچ روایتی از تاریخ گذشته نیز هرگز چنان تقدسی نیافته که خلق روایت‌های دیگر بدیل و بازخوانی مستمر تاریخ را منع و محال نماید. ایالات متحده از بسیاری کشورهای جهان جوان‌تر است، ولی ژرفاً و پهنای خودآگاهی تاریخی و انتقادی آن در تاریخ تمدن بشر مثال‌زدنی است.

:: نه تنها پیش‌بینی زوال امپراتوری آمریکا که پیش‌بینی نابودی خود آمریکا پیشینه‌ای دراز دارد. در سال ۱۹۸۲ امیل سیوران در مصاحبه با نشریه‌ای اسپانیایی گفت «آمریکای شمالی اراده‌ای برای تحمیل خود به تاریخ ندارد. از ارزش‌هایی دفاع کرده که همه به بیرون تعلق داشته‌اند.» در افق تیره نگاه این فیلسوف، سرانجام روسیه، اروپا و آمریکا، هر سه، نیستی است. با سقوط اتحاد جماهیر شوروی و فروری نظم دوقطبی جهان، گفتمان افول مشابه و نزدیک آمریکا نیرو گرفت. گستره و زنجیره پرشماری از روندها و رویدادهای تعیین‌کننده بر خوش‌بینی هواداران این گفتمان افزود. آمریکا به مثابه قدرتی بلامنازغ در نیمی از کره خاکی، به تدریج اقتدار فیصله‌بخش خود را به شکل‌های گوناگون از دست داد. چون بازیگران تازه‌ای در اقتصاد و سیاست به میدان آمدند و از آن سو، روسیه نیز که با سقوط شوروی اعتماد به نفس را باخته بود، خود را در قالب نظام سیاسی امنیتی-مافیایی بازسازی کرد و توانست در بخشی از قلمرو پیشین دوباره نقشی معنادار بازی کند. ظهور گروه‌های رادیکال اسلامی، اقتدار و کارآمدی دولت‌های هم‌پیمان آمریکا را نشانه گرفت. مداخله نظامی در افغانستان و عراق، پیامدهای پیش‌بینی نشده، فاجعه‌بار و هزینه‌بر به بار آورد. بحران اقتصادی در سال ۲۰۰۸ از یک طرف و سامان‌گیری سیاسی کند، پر دست‌انداز و دردسرافرین عراق و جنگی که دامان شرتش هر روز



سکانسی از فیلم خون به پا می‌شود

گسترده‌تر می‌شود، سبب شد سیاست پرهیز از پذیرفتن هرگونه مسئولیتی در قبال وضعیت داخلی کشورها و به ویژه عدم مداخله نظامی، در میان نخبگان سیاسی واشنگتن هواداران بسیاری یابد.

:: باراک اوباما و دونالد ترامپ، به رغم تفاوت‌های بارز و بنیادی، دست‌کم، یک وجه مشترک دارند: هر دو در کارزارهای تبلیغاتی از مداخله نظامی آمریکا در کشورهای دیگر، به ویژه خاورمیانه، انتقاد کردند و وعده دادند که از حضور نظامی این کشور در بیرون مرزهایش بکاهند. راه‌یابی اوباما در سال ۲۰۰۸ و ترامپ در سال ۲۰۱۶ به کاخ سفید، کمابیش به یک اندازه به گفتمان «افول امپراتوری آمریکا» جانی تازه بخشید و فضای رسانه و بازار کتاب را تسخیر کرد. ادبیات افول، تنوع و گستردگی چشمگیری دارد و برای ارزیابی و سنجش هر یک باید روش و رویکردی جداگانه به کار گرفت. با این همه، در عمل، هر دو رئیس‌جمهوری ناگزیر از مداخله نظامی در خاورمیانه شدند.

:: آیت‌الله خمینی، رهبر فقید جمهوری اسلامی آمریکا را «شیطان بزرگ» خواند. استعاره دینی «شیطان»، حس دوگانه فرد آمریکاستیز را بازمی‌نماید؛ شیطان، دشمن اصلی انسان و سرنمون شرّ است، ولی نه زشت است نه زننده، بلکه شیطان، شرّی اغواگر است. در ادبیات دینی، شیطان، رهنر رستگاری است، ولی از راه جلوه‌آرائی و دل‌ربایی و وسوسه وعده‌های دروغ. شیطان از آتش و انسان از خاک است. سرشت او شرّ و شرارت سرشته اوست؛ نه هرگز دگرگونی می‌پذیرد، نه شایستگی دوستی با انسان را می‌یابد. در پیچیدن با جانی که در چنبر اوست، جهاد اکبر و از نبرد با هر دشمن دیگر، دشوارتر و دیرپاتر است.

:: در سکانس پایانی فیلم «خون به پا می‌شود» (There will be blood) ساخته پال تامس اندرین، بازرگان رحمانشناس نفتی که مست و بی‌خود کف سالن بولینگ خانه‌اش افتاده با فریاد کشیشی که واعظی سرشناس و خطیب رادیوست از جا برمی‌خیزد. کشیش به او پیشنهاد خرید زمینی را می‌دهد که چاه نفت دارد. بازرگان سیاه‌مست و سنگدل از این پیشنهاد استقبال می‌کند ولی شرط می‌گذارد که کشیش با همان صدای بلندی که در کلیسایش وعظ می‌کند فریاد بزند که «من پیامبری دروغین هستم و خدا خرافه است.» بعد از آن که چندین بار فریاد این کلمات در سالن طنین انداخت، بازرگان فاش می‌کند که برادر همان کشیش در ازای ده هزار دلار اجازه حفاری از آن زمین را داده بوده، تا آخرین قطره نفت آن استخراج شده و آن زمین دیگری ارزشی ندارد. کشیش از خیانت برادر، خیانت خویش و خباث دشمن از نُهفت جان زار می‌زند. سرانجام کشیش، دین و دنیا باخته، زیر ضربه‌های توپ و میله‌های بولینگ ننگ‌آلوده جان می‌سپارد. ارتکاب شرّ از سوی دیگری، نمی‌تواند به ارتکاب شرّ از سوی من و جاهت بخشد. حسرت و حسادت نسبت به شرّ و نیز واکنش شرّ‌آمیز به شرّ، آن را به خیر بدل نمی‌سازد. در پیچیدن با شرّ اگر از سر رقابت با آن باشد، رسواگر و خوارکننده است.



معمای سیاست خارجی ترامپ

گفتگو با دنیس راس
دیپلمات آمریکایی

اشاره

دنیس راس (زاده ۲۶ نوامبر ۱۹۴۸) سیاستمدار و دیپلمات سرشناس و بازنشسته آمریکایی است. وی دو سال دستیار ویژه پرزیدنت باراک اوباما، و مدیر ارشد منطقه مرکزی در شورای امنیت ملی و یک سال مشاور ویژه هیلاری کلینتون وزیر خارجه وقت بود. وی در دولت‌های بیل کلینتون و جرج بوش نقش مهمی را در مذاکرات صلح خاورمیانه ایفا کرد.

آقای راس درباره سیاست آمریکا در قبال خاورمیانه ده‌ها مقاله و چند کتاب از جمله کتاب‌های زیر را منتشر کرده است:

پیروزی محتوم؛ رابطه ایالات متحده-اسرائیل از ترومن تا اوباما، *Doomed to Succeed: The U.S.-Israel Relationship from Truman to Obama*

افسانه‌ها، اوهام و صلح؛ جهت‌یابی تازه برای آمریکا در خاورمیانه *Myths, Illusions, and Peace: Finding a New Direction for America in the Middle East*

به همراه کارشناس دیگر خاورمیانه، دیوید ماکوفسکی، کشورداری؛ چگونه موقعیت آمریکا را در جهان بازسازی کنیم

Statecraft, And How to Restore America's Standing in the Worlds

دنیس راس اکنون مشاور و پژوهشگر ارشد انستیتو واشنگتن برای سیاست خاور نزدیک است. این مصاحبه در اسفندماه ۱۳۹۵ خورشیدی، در دفتر کار وی انجام گرفت.

DENN- IS ROSS

نفت و گاز از منطقه؛ جلوگیری از برتری و تفوق یکی از بازیگران، در داخل یا خارج خاورمیانه، حمایت از اسرائیل و مبارزه با تروریسم و پیش‌گیری از گسترش سلاح‌های هسته‌ای. اینها از اصول کلی راهنمای سیاست آمریکا درباره خاورمیانه بوده است؛ همچنین تحکیم مناسبات با متحدانمان، کوشش برای تحقق نظمی لیبرال در جهان، صیانت از تجارت آزاد نیز از اصول سنتی راهنمای ما بوده. آیا الان پرزیدنت ترامپ هم از همین اصول پیروی خواهد کرد؟ معلوم نیست. اگر به سخنان وزیر دفاع و وزیر خارجه را گوش دهیم، برداشت ما این خواهد بود که نیست آنها پشتیبانی از مواضع سنتی آمریکایی است. با این همه، ترامپ مسائل دیگری را مانند لزوم مشارکت بیشتر متحدان آمریکا در پرداخت هزینه‌های مشترک پیش می‌کشد. چنین درخواستی به‌خودی خود تازگی ندارد، اما چنین می‌نماید که ترامپ بر آن تأکید خاص دارد. در این شرایط آگاهی دقیق از مواضع دولت ممکن است؟ باید منتظر ماند تا در آینده روشن شود.

قلمرو: یکی از ابهام‌ها درباره سیاست آینده ترامپ، رویکرد او به روسیه است. وقتی به سیاست خاورمیانه‌ای روسیه در گذشته نزدیک نگاه می‌کنیم، به سختی می‌توان حساب روسیه را از جمهوری اسلامی ایران جدا کرد. حالا با رئیس جمهوری روبه‌رویییم که از یک سو، موضعی سخت‌گیرانه در قبال ایران اتخاذ کرده، از سوی دیگر - دست‌کم در زبان و تاکنون - سیاست سنتی آمریکا در برابر روسیه را به طور جدی و

قلمرو: با توجه به تحولات پرشتاب جاری در خاورمیانه، همچنین دگرگونی‌های سیاسی در اروپا مانند خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا به نظر شما اولویت‌های کوتاه‌مدت و درازمدت دولت جدید ایالات متحده در زمینه سیاست خارجی چه می‌تواند باشد؟

دولت ترامپ با دولت‌های پیش بسیار متفاوت است. پرزیدنت ترامپ را نمی‌توان به آسانی در قالب یکی از احزاب قرار داد؛ او نه جمهوری‌خواهی سنتی است، نه رویکرد معمول حزب دموکرات را دارد. وی تا اندازه زیادی یک ناشناس است. البته می‌دانیم او بر چه اولویت‌هایی تأکید می‌کند، گرچه او بیشتر به مسائل داخلی اولویت می‌دهد تا سیاست خارجی. مثلاً می‌دانیم درباره ایران تصریح کرده که از توافق هسته‌ای راضی نیست، هرچند به نظر نمی‌آید بخواهد آن را فسخ کند. می‌دانیم که می‌خواهد بر مسئله داعش متمرکز شود. می‌دانیم به همکاری با روس‌ها تمایل دارد؛ البته این مسئله، بیش از حد انتظار غیرشفاف است. تشخیص قطعی اولویت‌های دولت جدید دشوار است؛ زیرا تاکنون متن یا سخنرانی‌ای در ترسیم اصول اصلی و راهنمای مسیر سیاست خارجی ارائه نشده است. در نتیجه مطمئن نیستیم اگر پیش‌بینی کنم درست از آب درآید. طبعاً با مواضع سنتی هر دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه، در زمینه سیاست خارجی آشنا هستیم. چه بسا، دست آخر، ببینیم پرزیدنت ترامپ همان سیاست‌ها را اجرا کند.

در مورد خاورمیانه، اولویت‌های دولت‌های گذشته به طور کلی از این قرار بوده: تضمین روند بی‌وقفه صادرات

غافل گیرانه‌ای نادیده می‌گیرد. این معما چگونه حل شدنی است؟

این سؤال مهمی است که مکرر به میان آمده. درست است، پرزیدنت ترامپ بر همکاری نزدیک با کشورهایمانند روسیه و سوریه تأکید کرده. ولی تا به حال، روس‌ها آشکارا به تثبیت موقعیت و قدرت جمهوری اسلامی ایران و تداوم نقش شبه‌نظامیان شیعه در سوریه کمک کرده‌اند. به دلیل محدودیت و کم‌بینگی ارتش رژیم بشار اسد، شبه‌نظامیان شیعه، تا حد زیادی، حکم نیروی ضربت و یگان ویژه حاضر در صحنه را داشته‌اند. با این حساب، همکاری با روسیه چه معنایی خواهد داشت؟ آیا رئیس جمهوری جدید در عین آنکه اعلام کرده قصد دارد با گسترش قدرت منطقه‌ای ایران مقابله کند، به تثبیت موقعیت ایران هم کمک خواهد کرد؟

کسانی که دل‌نگران نفوذ ایران هستند، مانند ژنرال متیس، وزیر دفاع، و ژنرال مک مستر، مشاور جدید امنیت ملی، در عراق، آماج آسیب‌های زیادی از جانب همان شبه‌نظامیان شیعه‌ای قرار گرفته‌اند که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و سپاه قدس، تأمین‌کننده منابع مالی، تسلیحاتی و آموزش نظامی آنها هستند. موضع این مقامات درباره ایران سرسختانه است. بیشترین احتمالی که می‌دهم آن است که چنین مسائلی را به آنان بسپارند. تصمیم‌گیری درباره روسیه هم به کسانی مانند آنها سپرده می‌شود، مثلاً متیس موضعش را درباره روسیه به روشنی بیان کرده. همین‌طور معاون رئیس‌جمهور، در سفر اروپایی خود به صراحت گفت ما روسیه‌ای پاسخگو و مسئول می‌خواهیم. سیاست ما در قبال روسیه چگونه خواهد بود؟ دولت جدید گفته برای ایجاد فاصله میان ایران و روسیه خواهد کوشید. اما سؤال این است که چنین چیزی آیا ممکن است؟ پاسخ در صورتی مثبت خواهد بود که روسیه سیاست خود را در سوریه عوض

کند. در واقع، همین الان هم شدنی است، چون روس‌ها به طور جدی خواهان برقراری آتش‌بس در سوریه و ترجیح راه حل سیاسی برای خروج از بحران هستند. اکنون برای اثرگذاری بر بافت سازمانی مخالفان سوری و اجرای طرح‌های در دست تهیه‌شان، بیش از گذشته به کمک ترکیه نیازمندند. شاید فرصت‌های موجود، ممکن هم باشند. اما در آن طرف روسیه در حال نهایی کردن معامله تسلیحاتی مهمی با ایران است. من تمایل روس‌ها را به بستن قراردادهای تسلیحاتی با ایران بیش از میل آنان به همکاری در زمینه برنامه هسته‌ای می‌بینم. فرض ساده بودن فاصله‌آفرینی میان روسیه و ایران را باید در عمل سنجید. با بی‌اطلاعی کنونی از سیاست آینده آمریکا بیش از این نمی‌توان با قاطعیت چیزی گفت. تازه یک ماه از عمر دولت ترامپ سپری شده. هنوز افراد کمی در مناصب دولت جدید قرار گرفته‌اند؛ در قیاس با دولت‌های قبل، ترامپ در روند انتصاب‌ها خیلی عقب است. بعضی از انتصاب‌ها انجام شده و در انتظار تأیید کنگره است، ولی انتصاب‌های زیادی نیز هنوز صورت نگرفته.

قلمرو: همان‌طور که گفتید به رغم اظهار نارضایتی از توافق هسته‌ای، نقض آن از سوی ترامپ بعید است. با این همه، دور از ذهن نیست که برای اعمال فشار بر جمهوری اسلامی، رئیس جمهوری تحریم‌هایی تازه وضع کند. رهبران ایران تصریح کرده‌اند که وضع تحریم‌های تازه به معنای نقض توافق هسته‌ای است و در صورت تحقق این امر خود را دیگر به اجرای برجام متعهد نمی‌دانند. اگر چنین موقعیتی پیش بیاید، گزینه‌های دولت آمریکا چه خواهد بود؟

سؤال خوبی است. ما در دوران کارزار انتخاباتی، از زبان ترامپ دو حرف ناهمساز شنیدیم: یکی آنکه توافق

هسته‌ای را پاره می‌کند و دیگر آنکه به اهر صورت آن را تحمل می‌کند.

دولت جدید از آغاز روی کار آمدنش بنا را بر اجرای توافق هسته‌ای گذاشته نه فسخ آن؛ که البته به نظر من سیاستی هوشمندانه است. ما نباید خودمان را به مسئله بدل کنیم. با وجود آنکه ایران و آمریکا مذاکره‌کنندگان و تدوین‌گران اصلی برنامه جامع اقدام مشترک (برجام) بودند، مذاکرات هسته‌ای دوجانبه نبود، چندجانبه بود.

اینکه آیا آمریکا تحریم‌های جدیدی وضع خواهد کرد یا نه، من مطمئن نیستم. حتی مطمئن نیستم که اساساً به وضع تحریم‌های جدید نیازی باشد. اعمال همین تحریم‌های موجود که خوشایند ایرانی‌ها هم نیست بس است. دولت اواما به صراحت اعلام کرد که تحریم‌های وضع‌شده به دلیل حمایت جمهوری اسلامی از تروریسم یا نقض حقوق بشر برداشته نمی‌شوند.

کاری که دولت می‌تواند انجام دهد، در وهله اول، اعمال جدی تحریم‌های موجود است. دوم آنکه در صورت نقض توافق، آمریکا می‌تواند جریمه‌هایی را علیه ایران تعیین کند.

تا به امروز ایرانی‌ها توافق را «به طور کامل» اجرا نکرده‌اند؛ در مواقعی بیش از حد مجاز در توافق، آب سنگین داشته‌اند، گاهی هم بیش از میزان مقرر، اورانیوم در سطح پایین غنی‌شده داشته‌اند. علاوه بر این، در برجام، برای کسب اطمینان از عدم دسترسی ایران به موادی که کاربرد دوگانه از جمله هسته‌ای دارند، سازوکار ویژه‌ای برای خرید (procurement channel) در نظر گرفته که همه معامله‌های مربوط تنها باید از این طریق انجام شود. برنامه هسته‌ای ایران بسیار گسترده و طبعاً نیازمند حجم بالایی از مواد و قطعات است، ولی واقعیت آن است که ایرانی‌ها تا الان فقط پنج درخواست برای استفاده از این سازوکار فرستاده‌اند که کفاف نیازهایشان را نمی‌دهد. معلوم می‌شود از راه‌های دیگر هم مشغول کارهایی

هستند. ما از طریق دولت آلمان می‌دانیم که ایران در پی خرید و وارد کردن غیرمجاز موادی بوده که کاربرد دوگانه دارند.

بنابراین، در صورتی که ایران اقداماتی ناسازگار با تعهدش به برجام انجام داد، دولت آمریکا می‌تواند با همکاری دیگر اعضای گروه پنج به اضافه یک، به نسبت تخلف جریمه‌هایی (proportional penalties) را علیه ایران در نظر بگیرد. نکته مهم لزوم همخوانی رفتار دولت جدید آمریکا با مفاد برجام است. برجام به ما اجازه داده در شرایطی جریمه‌هایی را علیه ایران اعمال کنیم.

مقامات ایرانی شکوه می‌کنند که از نتایج اقتصادی برجام هنوز برخوردار نشده‌اند؛ در حالی که یکی از موانع این امر عدم رعایت معیارهای بین‌المللی در بانک‌های ایران است. نظام بانکی باید شفاف باشد که هنوز نیست، باید مقررات و آیین‌نامه‌های پول‌شویی و تأمین مالی تروریسم را اجرا کنند که نمی‌کنند. اگر ایران می‌خواهد مانند دیگران رفتار با آن برخورد شود، باید خودش رفتاری مانند دیگران داشته باشد.

خلاصه آنکه دولت ترامپ مجبور نیست برجام را فسخ یا تحریم‌های جدیدی را وضع کند؛ بلکه می‌تواند افراد و نهادهای بیشتری را که ناقض برجام هستند شناسایی کند (و در فهرست تحریم بگنجانند). قطعاً دولت می‌تواند همان رویکردی را درباره برجام پیش بگیرد که در واکنش به آزمایش موشک‌های بالستیک داشت. قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت سازمان ملل متحد از ایران خواسته- ولی ملزم نکرده- که از آزمایش موشک‌های بالستیک با قابلیت حمل کلاهک اتمی بپرهیزد. ایران می‌گوید قصد سوار کردن کلاهک اتمی بر این موشک‌ها را ندارد و بنابراین موشک‌هایی که آزمایش می‌کنند به این منظور طراحی نشده‌اند. ولی اگر این موشک‌ها بُرد پانصد کیلومتری و گنجایش محموله‌های یک‌بار مصرف داشته باشند، حتماً کاربرد هسته‌ای هم می‌تواند داشته باشد. شکی نیست

اگر ایران می‌خواهد مانند دیگران با آن برخورد شود،

باید خودش رفتاری مانند دیگران داشته باشد.

مقامات ایرانی شکوه می‌کنند که از نتایج اقتصادی برجام هنوز برخوردار نشده‌اند؛ در حالی که یکی از موانع این امر عدم رعایت معیارهای بین‌المللی در بانک‌های ایران است. نظام بانکی باید شفاف باشد که هنوز نیست، باید مقررات و آیین‌نامه‌های پول‌شویی و تأمین مالی تروریسم را اجرا کنند که نمی‌کنند.



شهروندی خود می‌شد، اما متحد اصلی آمریکا در خاورمیانه بود. در حال حاضر هم کشورهایمانند عربستان سعودی که فاقد کمترین شاخص‌های دموکراسی و حقوق بشر هستند، متحدان نزدیک ایالات متحده به شمار می‌آیند. انکارپذیر نیست که جمهوری اسلامی، به رغم ماهیت غیردموکراتیک و اقتدارگرایی، در قیاس با حکومتی مانند عربستان سعودی، به ارزش‌ها و شاخص‌های دموکراتیک و لیبرال بارها نزدیک‌تر است. بسیاری از مردم می‌پرسند چرا آمریکا به نیت مجازات ایران نقض حقوق بشر را بدون هیچ ملاحظه‌ای بهانه می‌کند، اما با عربستان سعودی شیوه‌ای مماشات‌گر و جرم‌پوش در پیش می‌گیرد؟ برای آنها این امر که گاهی تضمین منافع دولت آمریکا به بهای بی‌اعتنایی به ارزش‌های آمریکایی انجام می‌گیرد، عجیب و نامفهوم می‌نماید. چطور کشوری که تکوین و تداومش وامدار اصول و ایده‌های پیشرو و آزادی‌خواهانه مدرن است، آشکارا بر سرشت خودکامه متحدان خود و سرگذشت تاریک حقوق بشر در قلمرو آنان چشم می‌بندد؟ در کنار آن، چرا آمریکا اعتنایی به این واقعیت ندارد که داشتن مناسبات پایدار و مستحکم سیاسی و اقتصادی با این نظام‌های اقتدارگرا، در عمل، پشتوانه بی‌همتای قدرت‌ها، نهادها، شبکه‌ها و نیروهای تجددستیز، آزادی‌ستیز و دشمن دموکراسی و سکولار لیبرالیسم است؟ ایالات متحده‌ای که خود را از نظر ایده‌آل‌های سیاسی بنیادگذارش تافته جداافتاده‌ای از باقی عالم می‌پندارد و حقانیت و مشروعیتی تمام برای ادعای رهبری سیاسی انحصاری جهان قائل است، آیا تناقض‌آمیز نیست که سیاستمداران آن برای اولویت بخشیدن به دموکراسی و حقوق بشر در سیاست خارجی و ترجیح آن بر منافع اقتصادی و سیاسی شوق چندانی از خود نشان نمی‌دهند و حتی به عکس، روز به روز تمایل نخبگان سیاسی آمریکا، به ضرورت دور کردن سایه ایالات متحده از روی کشورهای دیگر، به ویژه در خاورمیانه بیشتر می‌شود و این دیدگاه سیاستمداران بیشتری را جذب می‌کند که مردم آن سرزمین‌ها را به حال خود باید گذاشت و ابدًا به مداخله نظامی نیندیشد، چون مداخله نه به سود آنها تمام می‌شود نه ره‌آوردی جز زیان و هزینه برای ما می‌آورد. آیا این به معنای افول امپراتوری آمریکا نیست؟ در این صورت، نقش جهانی آمریکا را چگونه باید بازتعریف کرد؟

در کارزارهای انتخاباتی سال گذشته، تمایل دو جریان چپ و راست به خروج از منطقه به وضوح ملموس بود. پرزیدنت اوباما فراملی‌گرا (intentionalsit) ولی هوادار

که ایران در پی آزمایش این نوع موشک‌های بالستیک هستند. از آنها خواسته شده که آزمایش نکنند، ولی می‌کنند. این جاست که باید برای آنها روشن کرد که چنین اقدامی بهای گزافی خواهد داشت.

قلمرو: افزایش نگرانی امنیتی دولت‌های خاورمیانه به شکل‌گیری ائتلاف‌های جدیدی انجامیده. این ائتلاف‌ها، از جمله نزدیکی اسرائیل، عربستان و ترکیه به یکدیگر، بر سیاست منطقه‌ای آمریکا و همین‌طور سیاست منطقه‌ای ایران چه تأثیری می‌تواند بگذارد؟

اشتراک منافع کشورهایی که نام بردید، تا اندازه زیادی، محصول برداشت آنها از رفتار خصمانه ایران است. هر یک از این سه کشور، انگیزه‌های خاص خود را برای رویارویی با رفتار خصمانه ایران دارند. این یکی از آن جاهایی است که ایالات متحده برای تحمیل توازن رفتارهای ایران می‌تواند با این سه کشور و کشورهای دیگر همکاری کند. مقامات ایرانی سیاست‌های منطقه‌ای خود را کاملاً موجه می‌دانند و فکر می‌کنند، ابرقدرت منطقه شدن حق آنهاست.

خب! پیش از هر چیز باید بگویم ایران کشوری مهم است، هیچ کس نمی‌تواند منکر این واقعیت شود. من شخصا به طرد و منزوی‌سازی ایران اعتقاد ندارم. ولی ایران به دست خودش، با تهدید همسایه‌ها اسباب طرد و انزوای خود را فراهم می‌آورد. تلاش ایران ساختن اهرم فشاری از شبه‌نظامیان شیعه برای کسب سلطه بیشتر در منطقه است. ایران باید متوجه شود که این رویکرد بی‌هزینه نیست. اما اگر جمهوری اسلامی تصمیم بگیرد با همسایگانش کنار بیاید، صورت مسئله فرق خواهد کرد. طبعاً اگر ایران برای کشوری عادی شدن در منطقه تلاش کند و از برتری‌طلبی دست بردارد، از نظر من رویکرد ما هم نسبت به ایران باید تغییر کند. ولی مادامی که ایران منابع مالی خود را در خدمت حزب الله قرار می‌دهد تا ده‌ها هزار انسان را در سوریه بکشند، شبه‌نظامیان شیعه را از نقاط دور مانند افغانستان به سوریه می‌آورد، در کشورهایی مانند سوریه بودجه‌های زیادی را صرف می‌کند، باید توان‌هایی برای این رفتارهایش در نظر گرفت.

قلمرو: مداخله‌های نظامی و سیاسی ایالات متحده در کشورهای گوناگون به نقد و رد فراگیر این سیاست‌ها انجامیده است، تا آنجا که الان هیچ یک از بدنه اصلی دو حزب آمریکا از چنان سیاست‌های پرهزینه و کم‌سود با پیامدهای مصیبت‌بار خواسته و ناخواسته، دست‌کم به شیوه گذشته، هواداری نمی‌کنند و بازاندیشی ریشه‌ای در اصول و اولویت‌های سیاست خارجی را سودمند و حتی ضروری می‌دانند.

از سویی دیگر، سلطنت پهلوی مانع برخورداری مردم ایران از آزادی‌های دموکراتیک و حقوق

حداقل مداخله بود و از افتادن در مخمصه برخورد‌های نظامی دوری می‌کرد؛ امری که قابل فهم است. از سال ۲۰۰۱ تا کنون، ماب‌ی‌وقفه درگیر تنش‌های نظامی در خاورمیانه بوده‌ایم. در ذهن مردم، این مداخله‌ها هزینه هنگفتی روی دست آمریکا گذاشته. در عین حال، خروج نیروهای آمریکایی در پی تصمیم‌پرزیدنت اوباما، چندان از هزینه‌ها نکاست. شاهد بودیم در اثر عدم حضور نظامی، فاجعه انسانی رخ داد، خلأ قدرت به وجود آمد و بعد آن خلأ با بدترین نیروها پر شد. آخرش هم دیدیم که همچنان فاقد مصونیت و هنوز در معرض تهدیدیم. آنچه اینک می‌بینیم تلاش دولت برای نظم و سامان دادن به این وضع است. از سخنان خودِ پرزیدنت ترامپ می‌توان دریافت که از ورود به تنش نظامی جدید واهمه چندان‌ی ندارد. با آنکه دوست دارد احترام آمریکا در سطح جهانی محفوظ باشد، ولی می‌بیند که از خاورمیانه و دیگرجاها تهدیدهایی ما را نشانه گرفته‌اند که باید به آنها پاسخ داد. دراین باره که نقش آمریکا در جهان چه باید باشد، پرسش‌های بسیاری وجود دارد. به نظرم، مهم‌ترین پرسش برای دولت آمریکا نقش جهانی آن نیست، مسئله اصلی فهمیدن آن است که ارزش‌های آمریکایی چه نقشی در سیاست خارجی باید ایفا کنند. این پرسش ساده‌ای نیست. سال میان به اصطلاح واقع‌گرایان (رنالیست) و ایده‌آلیست‌ها بحث و جدل جاری بوده است. واقع‌گرایان باور دارند مگر در موارد خاص و محدود، آمریکا هرگز نباید وارد درگیری‌ها شود و ارزش‌هایی چون حقوق بشر و دموکراسی را جزیی از سیاست خارجی بدانند. در مقابل، ایده‌آلیست‌ها می‌ایستند که یگانه موتور محرکه سیاست خارجی، ارزش‌های انسانی و ملاحظات حقوق بشری قلمداد می‌کنند. در تجربه تاریخی، هیچ سیاست خارجی سراغ نداریم که به طور مطلق بر مبنای یکی از این دو طراحی شده باشد. همیشه آمیزه‌ای از هر دو بوده و به اقتضای رویکرد خاص هر دولت، درجه تأکیدها بر آن دو تفاوت

داشته است.

تا اینجا به نظر نمی‌رسد پرزیدنت ترامپ در سیاست خارجی برای این ارزش‌ها جایگاه ویژه‌ای اختصاص داده باشد به گونه‌ای که ارزش‌های آمریکایی رکن عمده‌ای از سیاست خارجی به شمار بیایند. در عین حال هنوز برای قضاوت زود است. باید منتظر ماند تا معلوم شود آیا ارزش‌ها در گذر زمان اثرگذار می‌شوند یا نه.

برای آمریکا دشوار است که هیچ آرمان بین‌المللی نداشته باشد. وظیفه بخش گسترده‌ای از قدرت نرم ایالات متحده، تبیین هویت ملی ما و جذابیت‌های آن است. در مقابل سیاست روسیه دگرگون‌سازی تصویر آمریکا بوده تا بتواند به مردم بگوید ببینید آمریکایی‌ها با ما فرق چندان‌ی ندارند، رفتارشان اهدافی ناچیز و کوچک را دنبال می‌کند، در آمریکا هم فساد در سطح گسترده وجود دارد. پوتین خطاب به مردم می‌گوید شاید از کارهایی که ما در کشور می‌کنیم چندان خرسند نباشید، ولی حکومت ما با آمریکایی‌ها فرق چندان‌ی ندارد و آنان هیچ برتری بر ما ندارند، نمی‌بینید آمریکایی‌ها وقتی منافع‌شان اقتضا کند، از ارزش‌هایشان به راحتی می‌گذرند.

شگفت نیست که بحث درباره نقش آمریکا در جهان و نقش ارزش‌های آمریکایی در سیاست خارجی همچنان پر شور است، آن‌هم پس از گذشت شانزده سال از درگیری ما با تنش‌های نظامی که هزینه‌ای چشمگیر داشته‌اند، بی آنکه دست‌آورد چندان مثبتی هم داشته باشند. خلاف انتظار نیست که چنین مناقشه‌ها و خویشتن‌نگری‌ها (introspection) همچنان زنده است و هنوز احساس نیاز به حل این مسئله می‌شود. باید صبر کرد و دید آیا سیاست ترامپ به سنت و معیاری برای دولت‌های آینده تبدیل می‌شود یا نه.

قلمرو: برخی از نزدیکان به جمهوری اسلامی معتقدند مهم‌ترین مانع بر سر راه عادی‌سازی

روابط ایران و آمریکا اتحاد و دوستی عمیق و استراتژیک میان آمریکا و اسرائیل است. می‌دانیم که سیاستمداران یا فعالان سیاسی منتقدی توانسته‌اند در فضای عمومی، تنش‌زدایی میان تهران و واشنگتن را ناگزیر و ضرورتی فوری بخوانند، ولی از آنجا که اسرائیل خط قرمزی است استثنایی که عبور از آن تاوانی مرگبار دارد، هنوز در قلمرو عمومی و گفتار سیاسی نشانی از آن نمی‌بینیم .

همین بن‌بست باعث امیدواری بسیاری از نخبگان سیاسی شده که روزی دولتمردان آمریکا، به رویکرد و رفتار خصمانه ایران در قبال اسرائیل کاری نداشته باشند و خود را از تعهد به مقابله با فعالیت‌ها و سیاست‌های اسرائیل‌ستیزانه ایران آزاد کنند. از نظر آنها، اگر اسرائیل از فهرست مسائل آمریکا و ایران حذف شود، چاره‌یابی برای مناقشه‌های دیگر چندان دشوار نخواهد بود. در این سناریو، ایران و آمریکا می‌توانند مناسباتی محکم و منافع‌ی مشترک بیشتر از آنچه اکنون میان عربستان و آمریکا می‌بینیم تعریف کنند و درست مانند برخورد آمریکا با امور داخلی و ساختار سیاسی عربستان، فشارهای ناشی از سرکوب و نقض حقوق بشر هم از روی ایران برداشته می‌شود و عادی‌سازی روابط با آمریکا در نظر تندروان ایران تهدیدی برای بقای جمهوری اسلامی نخواهد بود. از نگاه شما تداوم اتحاد استراتژیک و مناسبات کم‌مانند آمریکا و اسرائیل بر آینده مناسبات ایران و ایالات متحده چه تأثیرهای تعیین‌کننده‌ای می‌گذارد؟

درباره روابط آمریکا و اسرائیل، از دوران ترومن تا اوباما، کتاب *پیروزی محتوم* را نوشته‌ام. در جریان پژوهش و بررسی

روابط دو کشور در هر یک از دولت‌های وقت، این نکته را کشف کردم که اسرائیل عامل اصلی کشیده شدن ایالات متحده به خاورمیانه نبوده؛ بلکه این نوع نگرش خود ما به خاورمیانه بود که مشوق رفتن ما به آنجا شد. اسرائیل در چارچوب نگرش ما به خاورمیانه می‌گنجیده، نه اینکه شکل‌دهنده نگرش آمریکا باشد. بسیاری از مردم خاورمیانه به طرزى مبالغه‌آمیز خیال می‌کنند دل‌مشغولی عمیق ما به اسرائیل نوع نگرش آمریکایی به خاورمیانه را پدید آورده است. از منظر تاریخی، واقعیت چنین نیست.

آیا اسرائیل جایگاه ویژه‌ای میان ما دارد؟ البته. اسرائیل نظامی دموکراتیک است. آمریکایی‌ها به مرور نوعی احساس یگانگی عمیق با این کشور را در درون پرورده‌اند. یگانگی اسرائیل و آمریکا واقعیتی است، ولی تعیین‌کننده همه تصمیم‌ها و سیاست‌های منطقه‌ای ما نیست. یافتن راه حلی برای پایان دادن به بحران اسرائیل-اعراب یکی از مشکلات تاریخی است. ما همواره تلاش کرده‌ایم هم با اسرائیل، هم با اعراب رابطه‌ای حسنه داشته باشیم. بسیاری اوقات ما برای کوتاه آمدن بیشتر چندان بر اسرائیل فشار آورده‌ایم که گاه رهبران اسرائیلی گمان کرده‌اند ما از اینکه سهم و سود اسرائیل از این کوتاه آمدن‌ها چیست غافل بوده‌ایم.

آیا اسرائیل مانع داشتن رابطه خوب ما با ایران است؟ نه. ما به این دلیل رابطه خوبی با ایران نداریم که جمهوری اسلامی منافع و حضور آمریکا در منطقه را تهدید می‌کند و سیاست آن وادار کردن آمریکا به ترک منطقه است. هیچ کشور دیگری خواهان خروج ما از خاورمیانه نیست. علاوه بر این، ما در قبال دیگر کشورهای منطقه تعهداتی داریم. اگر روزی ایران، حضور منطقه‌ای آمریکا را سدی در برابر دستیابی به اهداف منطقه‌ای خود قلمداد نکند، چه بسا وضعیت دیگری پدید آید. جمهوری اسلامی آمریکا را مانعی در برابر خود می‌بیند درست به این دلیل که می‌خواهد خودش بر منطقه چیره شود. ایران از تسلط

تا به امروز ایرانی‌ها توافق را «به طور کامل» اجرا نکرده‌اند؛ در مواقعی بیش از حد مجاز در توافق، آب سنگین داشته‌اند، گاهی هم بیش از میزان مقرر، اورانیوم در سطح پایین غنی‌شده داشته‌اند. علاوه بر این، در برجام، برای کسب اطمینان از عدم دسترسی ایران به موادی که کاربرد دوگانه از جمله هسته‌ای دارند، سازوکار ویژه‌ای برای خرید در نظر گرفته که همه معامله‌های مربوط تنها باید از این طریق انجام شود. برنامه هسته‌ای ایران بسیار گسترده و طبعاً نیازمند حجم بالایی از مواد و قطعات است، ولی واقعیت آن است که ایرانی‌ها تا الان فقط پنج درخواست برای استفاده از این سازوکار فرستاده‌اند که کفاف نیازهایشان را نمی‌دهد. معلوم می‌شود از راه‌های دیگر هم مشغول کارهایی هستند.

و وارد کردن غیرمجاز موادی بوده که کاربرد دوگانه دارند.

ما از طریق دولت آلمان می‌دانیم که ایران در پی خرید

بر منطقه چه هدفی در سر می‌پرورد؟ حمله نظامی به کشورهای دیگر؟ یا اینکه استیلا بر خاورمیانه را دیواری در برابر تهدیدها می‌داند؟

اگر رابطه ما با جمهوری اسلامی قدری عادی بود، می‌توانستیم گفتگوهایی جدی و آرامی داشته باشیم، از جمله درباره مسائل منطقه، شیوه حفاظت از منافع‌مان، تشخیص اختلاف نظر‌ها و روش مدیریت آنها. جمهوری اسلامی نباید گرفتار توهم باشد. ایران اگر دوستان آمریکا را تهدید کند، با آمریکا مشکل خواهد داشت، وگرنه هیچ دلیلی برای داشتن مشکل با آمریکا وجود ندارد. مسئله شیوه‌ای است که جمهوری اسلامی منافع خود را تعریف می‌کند. ظاهراً تعریف جمهوری اسلامی از منافعش گسترش نفوذ ایران در منطقه، تضعیف دولت‌های عرب و استفاده از شبه‌نظامیان شیعه در این راه است. تا وقتی ایران چنین سیاست‌هایی دارد، ما در برابر هم خواهیم بود. البته تقابل، تنها شکل قابل تصور رابطه ایران و آمریکا نیست، اما همه چیز به انتخاب رهبران جمهوری اسلامی بستگی دارد. اگر نشانه‌هایی از تغییر در موضع آنها دیده شود، وضعیتی متفاوت از امروز به وجود می‌آید. دیدید که دولت اوباما چقدر صادقانه خواهان تغییر بود در عوض، آن‌طور که ژنرال وُتل، فرمانده ستاد فرماندهی کل نیروهای آمریکا گفت از زمان امضای برجام تاکنون سطح تلاش‌های ایران برای گسترش نفوذش در منطقه افزایش یافته. تا چنین است در سمت ما هم انگیزه کافی برای مقابله وجود دارد.

قلمرو: مسئله دیگر آنکه نه فقط مسلمانان که حتی بسیاری از غربی‌ها با اطمینان می‌گویند اگر دولت اسرائیل در سرزمین‌های فلسطینی تشکیل نشده بود یا دهه‌ها پیش اسرائیل و اعراب به توافقی خردمندانانه رسیده بودند، دیگر انگیزه انتحاری برای مبارزه با غرب در مسلمانی به

وجود نمی‌آمد. شما نقش اسرائیل را در پیدایش و گسترش بنیادگرایی اسلامی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

آیا اسرائیل سبب ظهور داعش است؟ آیا اسرائیل سبب ظهور بن‌لادن است؟ هدف اصلی بن‌لادن بیش از آنکه اسرائیل باشد، عربستان سعودی بود. حتی اگر اسرائیل وجود نداشت، جریان بن‌لادن با طرز فکر بنیادگرایانه سر بر می‌آورد. داعش معتقد به لزوم پلایش و پیرایش اسلام است ولی تنها به سبک و روشی که خود تعریف می‌کند. حتی در صورت نبودن اسرائیل، آنها باز چنین عقایدی می‌داشتند. داعش شیعیان را دشمن خود می‌داند و آنان را «رافضی» لقب می‌دهد. بنابراین، ظهور رادیکالیسم اسلام‌گرا پیامد تأسیس دولت اسرائیل نیست. نفی نمی‌کنم که از اسرائیل در جهت توجیه مقاصدشان استفاده می‌شود، ولی اگر اسرائیل هم وجود نداشت، داعش برای به عقب کشیدن ساعت به وقت قرن پنجم از هیچ کوششی دریغ نمی‌کرد. به همین خاطر، فکر می‌کنم پیش کشیدن اسرائیل، گاهی فقط بهانه‌ای برای فرار از تحقیق و فکر درباره طرح و برنامه و ایدئولوژی واقعی داعش یا القاعده است.

قلمرو: پرزیدنت اوباما از آغاز روی کار آمدنش برای بهبود بخشیدن تصویر آمریکا در جهان، نزدیکی با ملت‌ها به ویژه مسلمانان، کاهش آمریکاستیزی عمومی و دگرگون کردن افکار کلیشه‌ای و کهنه بسیاری از مردم جهان درباره آمریکا سرمایه‌گذاری سیاسی بسیاری کرد، بدون آنکه امروزه در کارنامه هشت ساله اوباما دستاوردهای چشمگیری در این زمینه دیده شود. از طرف دیگر، رئیس‌جمهور جدید، از بسیاری جهات با خلف خود اختلاف‌هایی آشکار و بنیادی

دارد؛ یکی آنکه بر خلاف اوباما ترمیم وجهه جهانی آمریکا و بازسازی اعتبار و محبوبیت آن را در دستور کار ندارد و حتی حرف‌هایش در زمینه مهاجران و مسلمانان یا تصمیم‌های جنجالی برای ساختن دیوار مرزی یا وضع محدودیت برای سفر به آمریکا به کاهش آمریکاستیزی کمکی نکرده است. شما نظر تان درباره خاستگاه‌های آمریکاستیزی چیست؟ آیا آمریکاستیزی کنونی را مسئله‌ای فرعی می‌دانید که مخاطرات و پیامدهای امنیتی آن برای دولت ایالات متحده به آسانی مهارشدنی باشد؟

پرسش بسیار جالبی است. وقتی پرزیدنت اوباما قدرت را به دست گرفت، خود را نیازمند آن دید که تفاوتش را با پرزیدنت بوش به نمایش بگذارد. از نظر او، پرزیدنت بوش به احساسات آمریکاستیزانه دامن زد. با این همه، اگر بخواهیم به جایی اشاره کنیم که پرزیدنت اوباما در بهبود تصویر آمریکا در آنجا موفق شده باشد، اروپا خواهد بود. اروپا تنها جایی بود که وی موفق شد؛ وگرنه طی هشت سال گذشته تصویر آمریکا در خاورمیانه به همان تیرگی سال‌های پایانی دولت بوش باقی ماند.

در این‌جا پارادوکسی می‌بینیم: از یک طرف، آمریکا همیشه جذابیت داشته؛ می‌بینید علاقه‌مندان مهاجرت به آمریکا چه پر شمارند. در این تصویر آمریکا جایی است که نه تنها زندگی خوب، بلکه دنبال کردن آرزوها نیز در آن ممکن است. در طرف مقابل، تصویری دیگر قدرت به ویژه قدرت سخت آمریکا را به رخ می‌کشد که می‌تواند حالاتی مانند مقاومت و حسادت را در آدم‌ها برانگیزد. روسیه ولادیمیر پوتین یا دولت چین، این تصویر از آمریکا را به مردم نشان می‌دهند تا بتوانند متقاعدشان کنند آمریکایی که در ذهن آنهاست خیالی است. بخشی از مسئولیت دامن زدن به آمریکاستیزی هم به

گردن خود ماست؛ مثلاً جنگ عراق تصور و تلقی عمومی از آمریکا بهبود نبخشید؛ همین‌طور پیشامدهایی مانند ابوغریب.

نفس قدرت و ثروت حسادت‌برانگیز آمریکا می‌تواند یکی از عوامل آمریکاستیزی باشد، به اضافه اشتباهاتی که خودمان مرتکب شده‌ایم. افزایش سطح توقعات بدون توانایی برآورده کردن آنها یکی از علل آمریکاستیزی در دوره اوباما بود؛ فاصله میان حرف و عمل. حالا هم فرمان اجرایی رئیس‌جمهور در ذهن مردم، آمریکا را جایی تصویر می‌کند گویا به جای مکانی گشوده به روی همگان، می‌خواهد دیواری گرداگرد سرزمین‌شان بکشند. اگر به مجسمه آزادی نگاه کنید دیواری در ذهن تداعی نمی‌کند. در حالی که تصویر تازه‌ای که الان از آمریکا می‌سازند، کاملاً غیرواقعی است. باید راهی برای حفظ تعادل پیدا کرد، وگرنه هرگز نمی‌شود همه را راضی نگه داشت.

به سؤال شما برمی‌گردم. به نظر من ایالات متحده باید به مجموعه‌ای از آرمان‌ها و ارزش‌ها وفادار بماند، از آنها پاسداری نماید و تا جای ممکن میان ارزش‌ها، رفتار و گفتار همسانی برقرار کند. در هیچ دولتی اصول، شعارها و رفتارها مو به مو با هم انطباق نداشته. ممکن است شما شریکی داشته باشید که اهمیتی به ارزش‌های شما نمی‌دهد، ولی منافعی در آینده‌ای نزدیک هست که مجبورید بر آنها تمرکز کنید. کشورها از گردهم آمدن انسان‌ها ساخته شده‌اند. هیچ انسانی هم کامل نیست. ولی ما می‌توانیم برای نیل به کمال بکوشیم، برای رفتاری بهتر و تعهدی بیشتر به ارزش‌هایمان تلاش جدی‌تری بورزیم. کوشش هرچه بیشتر هر یک از افراد در این راه، موفقیت جمعی در سطح جهانی را افزایش می‌دهد.

سیاست روسیه دگرگون‌سازی تصویر آمریکا بوده

مسلمانان در آمریکا

دنیل پایپز و خالد دوران برگردان: دانیال جعفری

خالد دوران (Khalid Durán)، تاریخ‌نگار، جامعه‌شناس، و مردم‌شناس برجسته و صاحب پنج کتاب درباره تاریخ اسلام و جوامع اسلامی و ده‌ها مقاله درباره سیاست و اسلام است. او سالیان زیادی را در خاورمیانه سفر کرد و در دانشگاه‌های معتبر در پاکستان، آلمان، مصر و ایالات متحده کرسی استادی داشت.

دنیل پایپز (Daniel Pipes)، نویسنده و تاریخ‌نگار آمریکایی و مؤلف شانزده کتاب و صدها مقاله است. او همچنین ناشر یک گاه‌نامه درباره اسلام است. پایپز در دانشگاه‌های مختلف در ایالات متحده تدریس کرده و همچنین پژوهش‌گر نهادهایی چون مؤسسه صلح ایالات متحده و مؤسسه پژوهش‌های سیاست خارجی بوده است.

قفسه‌های کتابخانه‌های ما زیر سنگینی عناوینی چون «اسلام و غرب»، «آینده اسلام و غرب»، و «دنیای اسلام و غرب» کمر خمیده‌اند. نکته گفتنی درباره این عناوین (که تألیف و انتشار همگی کمابیش نو است) ناهمسازی در پیش‌فرض جغرافیایی آنان است. با وجود میلیون‌ها مسلمان که امروز در آمریکای شمالی و غرب اروپا می‌زیند، دوگانه کهن اسلام و غرب دیگر وجود خارجی ندارد. این حضور مسلمانان در غرب اهمیتی بسیار زیاد برای هر دو تمدن اسلامی و غرب، و پتانسیل‌های مثبت و منفی دارد. فراتر از این، دشوار بتوان داد و ستد فرهنگی دیگری یافت که پیامدهایی بدین پایه ژرف و گسترده داشته باشد.

این مقاله تنها بر یک بخش از اسلام غربی تمرکز می‌کند، آن هم مسلمانانی است که در ایالات متحده زندگی می‌کنند و یا خود مهاجرند یا از نوادگان مسلمانان مهاجر هستند (که در این مقاله «مهاجران مسلمان» نامیده خواهند شد). این مقاله به بخش مهم دیگر یعنی نومسلمانان یا اسلام در دیگر کشورهای غربی نمی‌پردازد.

جمعیت‌شناسی و جغرافیا

نخستین دشواری پژوهش درباره مهاجران مسلمان در ایالات متحده، شمار آنهاست. قانون، مرکز آمار ایالات متحده را از سرشماری پیروان ادیان منع کرده است و مسلمانان چندان پرشمار نیستند که با پژوهش‌های میدانی قابل تخمین دقیق باشند.

مسئله دیگر تعریف مسلمانی است و اینکه چه کسی را باید در زمره مسلمانان شمرد، مثلاً آیا احمدی‌ها را- که برابر قانون پاکستان مسلمان محسوب نمی‌شوند- مسلمان بشمریم یا خیر؟ با در نظر گرفتن این مسئله و دیگر پیچیدگی‌ها، آمارها گویای حضور تقریباً سه میلیون مسلمان در آمریکا است که دوسوم تا سه‌چهارم آنان مهاجرند. این آمار تخمینی به معنای وجود دو میلیون و اندی مسلمان مهاجر، به بیان دیگر اندکی کمتر از یک درصد جمعیت ایالات متحده است.

مسلمانان مهاجر از نظر قومی بسیار متنوع هستند و تقریباً از هر کشوری که مسلمانان در آن زیسته‌اند، یعنی بیش از صد کشور مختلف آمده‌اند. تجلی این گوناگونی را می‌شود در لس‌آنجلس دید و جشنواره‌های غذاهای مسلمانان چینی و تایلندی در آن شهر. بزرگ‌ترین بخش مهاجران مسلمان از سه جا می‌آیند: جنوب آسیا، ایران، و کشورهای عرب زبان. پر شمارترین گروه از جنوب آسیا یعنی بنگلادش، هند و پاکستان است. ایران با تقریباً ۳۰۰ هزار و کشورهای عربی با ۶۰۰ هزار در رتبه‌های بعدی هستند. شیعیان که ده درصد جمعیت مسلمانان جهان هستند، احتمالاً همین نسبت را در میان جمعیت مسلمان ایالات متحده دارند.

همچون بیشتر جوامع مهاجر، مسلمانان به شکل قابل توجهی از میانگین جمعیت کشور جوان‌تر و بیشتر آنان مرد هستند. در واقع اسلام، با داشتن تقریباً دو مرد به ازای هر زن، مردانه‌ترین مذهب ایالات متحده است. این عدم توازن دلایل مختلفی دارد. بخشی از این وضعیت مربوط است به جمعیت سیاه‌پوستان آمریکایی که به اسلام گرویده‌اند، و بخشی مربوط به این رویه عمومی در مهاجرت که ابتدا مردان به سرزمین جدید می‌آیند، سپس زنان به آنان می‌پیوندند. دلایل دیگری هم که ویژه مهاجرت مسلمانان است وجود دارد. مثلاً هزاران سرباز پیشین ارتش عراق که از آن کشور گریختند، در ایالات متحده ساکن شده‌اند. نرخ زاد و ولد میان مهاجران مسلمان ابتدا بسیار بالاست، اما با در پیش گرفتن سبک زندگی غربی این روند کُند می‌شود.

آمریکای

مسلمانان بیشتر در مناطق شهری بزرگ از جمله کلان‌شهرهای کشور مانند نیویورک، لس‌آنجلس و شیکاگو، که از نظر تاریخی محل تجمع مهاجران است، زندگی می‌کنند. به شکل کلی، نقشه اسلامی ایالات متحده دارای چهار ناحیه است که همگی شهری هستند: منطقه نیویورک تا واشنگتن، کالیفرنیا خصوصاً لس‌آنجلس و سن‌فرانسیسکو، مثلثی از شیکاگو تا کلیولند تا دیترویت، و تگزاس خصوصاً شهرهای هیوستون، دالاس و فورت ورت. جنوب شرق و شمال غرب ایالات متحده، به جز جنوب فلوریدا و سیاتل، کمترین مهاجران مسلمان را دارد.

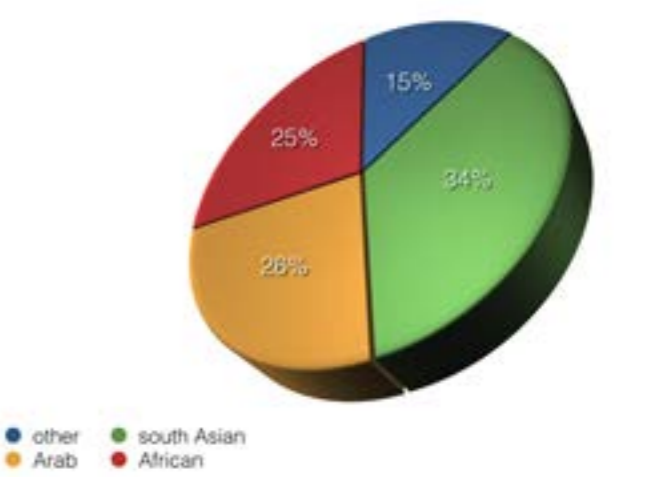
بسیاری از این مراکز کیفیت قومی ویژه‌ای دارند. کالیفرنیا مخصوصاً ایرانیان بسیاری دارد. لس‌آنجلس بعد از تهران احتمالاً بیشترین جمعیت ایرانی را در میان شهرهای جهان دارد. بیشتر مسلمانان مهاجر در تگزاس از جنوب آسیا آمده‌اند. مثلث میان غربی آمریکا را بیشتر اعراب و مسلمانان سیاه‌پوست می‌سازند، اگرچه بیشتر مهاجران به شیکاگو ریشه در اروپای شرقی دارند: آلبانیایی‌ها، بوسنیایی‌ها و ترک‌ها. عرب‌ها، بیشتر لبنانی، عراقی، فلسطینی، و یمنی بیش از هر جای آمریکا در دیترویت حضور دارند. این میراث روزگاری است که هنری فورد کارگران لبنانی را استخدام می‌کرد.

بر خلاف مهاجران مسلمان در اروپا که در مناطق شبه گتو می‌زیند، مهاجران مسلمان در ایالات متحده به شدت پراکنده هستند. تنها شهری در کل کشور که تمرکز قابل توجهی از مسلمانان را دارد، دیربورن در ایالت میشیگان است که شاید تا ۳۰ درصد جمعیت باشند، در محله‌ای از دیربورن به نام ساث‌اند، ۹۷ درصد جمعیت مسلمان هستند. در مقابل، شهرهای انحصاراً تاسیس شده برای مسلمانان همچون بلدالله، که درون‌بومی در کوهپایه سیرا نوادای کالیفرنیا است، بیشتر سیاه‌پوستان آمریکایی مسلمان شده سکونت دارند.

تاریخ مهاجرت

نخستین مسلمانان مهاجر بردگانی بوده‌اند که احتمالاً در سال ۱۵۰۱ از آفریقا آمدند. شمار دقیق این بردگان محل اختلاف اساسی است، به طوری که یکی از برجسته‌ترین کارشناسان، الن آستین تعدادشان را چهل هزار نفر (تنها برای ایالات متحده) تخمین می‌زند، و کارشناس دیگر، سیلین دیوف بین ۲۰۲۵ تا ۳ میلیون نفر (در کل قاره آمریکا) برآورد می‌کند. برده‌داران گاه بردگان مسلمان باسواد را تکریم کرده و پاداش می‌دادند، اما از آیین اسلام بیزار بودند و هرچه در توانشان بود می‌کردند که این آیین به نسل بعدی بردگان به منتقل نشود. در نتیجه در دهه ۱۸۶۰، یعنی دو نسل پس از توقف ورود بردگان، آیین اسلام به جز در اشکال ابتدایی (مثلاً گروهی از بپتیست‌های ترینیدادی امروزه مناسکی دارند که یادآور آیین اسلام است) از میان رفت.

اولین مهاجران مسلمان غیر برده، احتمالاً سربازان مسلمانی بودند که در پایان قرن شانزدهم به اسارت درآمده، در ساحل



مهاجران در ایالات متحده از نظر نژاد و قومیت (۲۰۰۷)

کارولینای شمالی پیاده شدند. اگر چنین باشد، چه بسا «ملانجن»ها- سفیدپوستان تیره‌پوستی که در فلات کامبرلند در مناطق دورافتاده جنوب شرقی ایالات متحده، از ویرجینیا تا کنتاکی زندگی می‌کنند- نوادگان این مهاجران باشند.

تاریخ نوی مهاجرت مسلمانان به ایالات متحده یکی دو دهه بعد از جنگ داخلی آغاز شد. بیشتر آنان از شامات (اردن، سوریه، فلسطین-اسرائیل امروزی/ مترجم) بودند، اما بعضی هم از یمن، جنوب آسیا، اندونزی و جاهای دیگر آمده بودند. برای نمونه، هفتصد کشاورز پنجابی از جمله شماری مسلمان، از هند به کالیفرنیا مهاجرت کردند. این موج دوم مهاجرت با فراز و فرودهای آماری تا ۱۹۲۴، که راه بر مهاجران غیر اروپایی تقریباً بسته شد، ادامه یافت. در چهل سال بعد از آن، اندک مسلمانان مهاجر، آوارگان بلوک شوروی در پی جنگ جهانی دوم بودند. در زمان تصویب قانون تاریخی مهاجرت در ۱۹۶۵، بین صد تا صد و پنجاه هزار مسلمان در ایالات متحده زندگی می‌کردند.

قانون ۱۹۶۵بازتاب سومین موج مهاجرت بود که تا به امروز ادامه داشته است. با گشوده شدن درها بر مهاجران از تمام دنیا، این قانون به مهارت‌های حرفه‌ای و پیوندهای خانوادگی اولویت می‌داد، نه به مبدأ مهاجرت. در واقع، به مرور متنوع‌تر ساختن ترکیب جمعیت ایالات متحده، خود به یک هدف تبدیل شد. همان‌طور که لاتاری مهاجرت که در سال ۱۹۸۹ شروع شد، به افراد از سراسر جهان این فرصت را می‌دهد تا با خانواده‌اش به ایالات متحده مهاجرت کند.

به همین روی تعداد مهاجران مسلمان از پایان دهه ۱۹۶۰ با سرعت رو به افزایش گذاشت. تحلیل اخیر مرکز مطالعات مهاجرت نشان می‌دهد که از میان کشورهای با جمعیت انبوه مسلمان، پاکستان با فاصله از دیگر کشورها، در رتبه نخست فرستنده مهاجر به ایالات متحده در دهه گذشته قرار دارد. بنگلادش، ایران، عراق، ترکیه و مصر در رتبه‌های بعد هستند.^۲

دلایل مهاجرت

مسلمانان از سال ۱۹۶۵ به سه دلیل عمده به ایالات متحده آمده‌اند:

۱. **پناه‌جویی:** وقایع تأسفبار کشورهای با اکثریت مسلمان بیشتر به ظهور یک جامعه قومی مسلمان در ایالات متحده انجامیده است: افغانستان و عراق نمونه‌های بارز هستند. این واقعیت که کشورهای مسلمان، به شکل بی‌تناسبی نسبت به سایر کشورها، زیر حاکمیت دیکتاتورها هستند به این معنا است که استبداد، سرکوب، فقر، تغییر خشونت‌بار حکومت، نزاع داخلی و جنگ عامل فرار ثروتمندان و افراد با استعداد از کشورهای خاورمیانه، جنوب آسیا و دیگر مناطق بوده است. نمونه‌هایی از هر دسته:

:: سرکوب قومیتی: اخراج آسیایی‌ها از اوگاندا، که به مقیاس محدودتر در تانزانیا و کنیا هم رخ داد باعث شد نزدیک به شش هزار مسلمان به آمریکای شمالی بیایند. نسل کشی صدام حسین علیه کردها به هجرت دسته جمعی آنان در ۱۹۸۹، ۱۹۹۱ و ۱۹۹۶ منجر شد.

:: سرکوب مذهبی: نزاع های مسلمانان با هندوها در هندوستان عامل مداومی است برای مهاجرت مسلمانانی که برای امنیت به ایالات متحده. همچنین شماری از نخبگان مسلمان برای رهایی از تبعیض شغلی کشور خود را ترک می‌کنند. حتی در موردی یک مسلمان فرانسوی نیز خواستار پناهندگی به ایالات متحده شده بود.

:: اسلام‌گرایی: وقتی دولت پاکستان در ۱۹۷۴ فرقه احمدی را غیرقانونی اعلام کرد، اعضای آن مانند بسیاری مسلمانان دیگر که از دیکتاتوری اسلام‌گرا (یا بنیادگرای اسلامی) ژنرال ضیاء الحق می‌گریختند، کشور را ترک کردند. پس از انقلاب ۱۹۷۹ ایران نیز افراد زیادی به ایالات متحده پناهنده شدند. اعضای گروه‌های ضداسلام‌گرایی چون برادران

جمهوری‌خواه سودان، و سازمان پروژه‌های خیریه لبنان، که قربانی سرکوب اسلام‌گرایان بودند به ایالات متحده آمدند.

:: ضداسلام‌گرایی: برعکس، اسلام‌گرایان از سرکوب در کشورهاییی چون الجزایر، مصر، لبنان، و هندوستان می‌گریزند و به سرزمین کافران می‌آیند، جایی که آزادی بیان دارند و می‌توانند عقایدشان را اظهار کنند.

:: جنگ‌های داخلی: امواجی از مهاجران در نتیجه جنگ بی‌پایان داخلی سودان، جنگ داخلی ۱۹۷۱پاکستان، جنگ داخلی لبنان در ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵، و آشوب دهه ۱۹۹۰ در سومالی و یوگسلاوی سابق به ایالات متحده می‌آیند.

:: جنگ‌های بین الملل: پیروزی‌های اسرائیل در جنگ ۱۹۴۸–۴۹ و ۱۹۶۷ عامل موج‌های مهاجرت بود. یورش شوروی به افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹ و در پی آن یک دهه نبرد عامل گریختن افراد با تحصیلات بود. یورش عراق به کویت در ۱۹۹۰ نه فقط به مهاجرت شهروندان و ساکنان کویت، بلکه به مهاجرت ده هزار عراقی نیز که یک سوم آنان سربازانی که (همراه با خانواده‌هایشان) تسلیم نیروهای متحدین شده بودند و بازگرداندن آنان به معنای به خطر انداختن جانشان بود، انجامید. با غلبه دیکتاتورها در دنیای اسلام به نظر نمی‌رسد این جریان مهاجران متوقف یا حتی کاسته شود.

۲. آموزش: در دهه ۱۹۹۰ دانشگاه‌ها و کالج‌های آمریکایی بیش از پانصدهزار دانشجوی خارجی جذب کردند. بسیاری از آنان تصمیم گرفتند در ایالات متحده، جایی که تسهیلات برای حرفه‌شان فراهم‌تر، آزادی سیاسی بیشتر، و دستمزدها بهتر است، باقی بمانند. در میان دانشجویان پزشکی، بیش از ۷۵ درصد (شاید حتی ۹۰ درصد) در ایالات متحده باقی می‌مانند. همین‌طور درباره دختران دانشجویان این احتمال قوی‌تر است که در ایالات متحده بمانند، زیرا از استقلال و فرصت‌ها برای ترقی بهره می‌برند و می‌دانند بازگشت به زادگاهشان به معنای الزام به ماندن در قالب‌های محدود کننده، رفتار خوددارانه و اجبارهای خانواده است.

۳. بلندپروازی‌های اسلامی: گرچه تعداد افراد این گروه نسبت به پناه‌جویان و دانشجویان کمتر است (و البته بعضی اسلام‌گرایان جزو یکی از این دو گروه هم هستند)، اما اسلام‌گرایان اهمیت فراوان دارند، زیرا بلندپروازی‌های مذهبی و سیاسی آنان می‌تواند بالقوه در تضاد با اکثریت جامعه ایالات متحده باشد.

اسلام‌گرایان، سرشار از تنفر از ایالات متحده و آنچه ایالات متحده را به آن می‌شناسند، به این کشور قدم می‌گذارند و هدفشان تشویق به گرویدن مردم ایالات متحده به اسلام، سوءاستفاده از آزادی‌ها و حقوق اعطا شده به آنان، و پی‌ریزی نهضتی هستند که عامل تغییرات اساسی در سبک زندگی و روش حکومت‌داری ایالات متحده شود. ابرقدرت بودن ایالات متحده برای آنها که می‌خواهند نظم جهانی را تغییر دهند بسیار جذاب است، برای آغاز چه جایی بهتر از ایالات متحده؟ اسلام‌گرایان، ایالات متحده را آن‌طور که هست نمی‌پذیرند، بلکه می‌خواهند آن را به کشوری با اکثریت مسلمان تبدیل کنند که قرآن جای قانون اساسی را بگیرد. در دهه ۱۹۲۰ واعظی گفته بود «نقشه ما این است که ایالات متحده را تصرف کنیم».^۴ جانشینان او نیز همین سودا را در سر دارند. استراتژی آنان برای پیروزی هم پرهیز از خشونت است (همچون گرایش دادن اکثریت مسیحی به اسلام) و هم در صورت نیاز دست یازدین به راهکارهای خشونت‌بار (همچون جهاد).

اسلام‌گرایان چندین مزیت دیگر نیز برای اقامت در ایالات متحده می‌بینند: آزادی بیان که به آنها اجازه می‌دهد هرآنچه را می‌خواهند بنویسند و تبلیغ کنند. ارتباطات و حمل و نقل عالی به اسلام‌گرایان فرصت می‌دهد که در تماس پیوسته با نهضت و همکفران خود باشند. هیچ کشوری به اندازه ایالات متحده برای کنشگران خارجی و نفوذ آنان گشوده نیست. همچنین، ثروت آمریکایی‌ها فرصتی است برای جذب منابع مالی.

اما ایالات متحده برای اسلام‌گرایان، خصوصاً اگر به اقدامات غیرقانونی دست یازند نیز بهشت برین نیست. عمر عبدالرحمان، شیخ نابینایی که به خاطر تلاش برای منفجر کردن بناهای تاریخی شهر نیویورک تا پایان عمر در زندان ایالات متحده خواهد ماند، زندگی در اینجا را مطلوب نمی‌بیند: «من اینجا آمدم تا آزادی را احساس کنم، اما اینجا احساس خفگی می‌کنم.»^۵ از سپتامبر ۲۰۰۱ تا به امروز، گروه‌ها (همچون بنیاد جهانی امداد) و اشخاصی (همچون عنان ارناتو، رهبر بنیاد بین‌المللی خیرخواهی) که با نیت رفتار مشکوک به ایالات متحده آمدند، ناگهان خود را گرفتار قانون دیدند.

با رسیدن به ایالات متحده، حضور موقت معمولاً به اقامت دائمی تبدیل می‌شود. کارگران به درآمد بالاتر خو می‌کنند، دانشجویان بعد از اتمام تحصیلات باقی می‌مانند، و روشنفکران از نعمت آزادی بیان بهره می‌برند. عموماً خانواده‌ها بیشتر از مجردها، زنان بیش از مردان، تحصیل کرده‌ها و افراد با مهارت‌های حرفه‌ای بیش از افراد فاقد تحصیلات و مهارت‌ها، ثروتمندان بیش از فقرا، و پناه‌جویان اقتصادی بیش از پناه‌جویان سیاسی در ایالات متحده باقی می‌مانند. این احساس فزاینده میان مسلمانان مهاجر وجود دارد که کشورهای مبدأشان به عقب افتادگی اقتصادی و خودکامگی سیاسی محکوم هستند، از این رو جای تعجب ندارد که ایالات متحده را برای اقامت دائمی انتخاب می‌کنند.

مذهبی بودن

آیا مهاجران با ورود به ایالات متحده بیشتر مذهبی می‌شوند یا از مذهب فاصله می‌گیرند؟ هر دو وضعیت رخ می‌دهد.



برخی از آنان آزادی‌های آمریکا را با آغوش باز می‌پذیرند و آداب مذهبی را کمتر رعایت می‌کنند (حتی از اسلام به دین دیگری می‌گروند)، به آنچه نمی‌توانستند در کشور مبدأشان انجام دهند، دست می‌یازند. در مقابل، به تقریب یک سوم مسلمانان مهاجر می‌گویند در ایالات متحده بیشتر مذهبی شده‌اند. این افزایش پارسایی دو دلیل عمده فرهنگی و اخلاقی دارد. در سطح فرهنگی، مهاجران به غریبگی سرزمین جدید با تأکید بر آیین آشنای خودشان و گذراندن وقت بیشتر در مسجد پاسخ می‌دهند. در سطح اخلاقی، به آزادی بنیادی زندگی آمریکایی با تأکید بر دینشان که می‌اندیشند از آن غفلت کرده‌اند، پاسخ می‌دهند («وقتی به آمریکا آمدم، تازه مسلمان شدم. در کشور خودم، مذهبم را جدی نمی‌گرفتم.»)^۶ نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد شمار افرادی که به شکلی با پیروی از قوانین اسلام زندگی می‌کنند با تعداد مهاجران مسلمانی که چنین نمی‌کنند برابر است.^۷ اما چنین آماری می‌تواند فریبده باشد؛ زیرا مسلمانان درباره میزان پارسایی خود مبالغه می‌کنند. شاید نیمی از مسلمانان خود را به خوردن گوشت حلال محدود کنند و یک سوم از زنان از منع با آرایش حاضر شدن در انظار، پیروی کنند. همین تعداد هم احتمالاً از دست دادن با جنس مخالف که با آنها نسبت خویشاوندی ندارد خودداری می‌کنند. تعداد کمتری، بیست تا بیست و پنج درصد از دختران محصل، حجاب بر سر می‌کنند. نماز خواندن شایع نیست و حدود ده درصد از کسانی که به مسجد دسترسی دارند در نماز جمعه شرکت می‌کنند. نوشیدن مشروبات الکلی شایع است. منع روابط خارج از ازدواج به وفور نادیده گرفته می‌شود، خصوصاً از سوی مردان جوان که زنان غیرمسلمان را برای این لذت جویی، مناسب می‌بینند.

جایگاه اقتصادی-اجتماعی

مهاجران مسلمان در سالیان اخیر سطح آموزشی بسیار بالایی داشته‌اند. یک نظرسنجی در ۱۹۹۹ نشان داد که ۵۲ درصد مدرک فوق لیسانس و بالاتر دارند.^۸ مهاجران از آسیای جنوبی از همه تحصیلات بالاتری دارند. استثنای این روال کشاورزان یمنی، سربازان عراقی، و بیشتر مهاجران غیرقانونی هستند که تحصیلات بسیار پایین‌تری دارند. این سطح نسبتاً بالای تحصیلات تا حدودی به دلیل این است که جامعه مسلمانان آمریکای شمالی به شکل نامتناسبی از نخبگان تشکیل شده است. بیشتر اوقات، این افراد دارای بهترین تحصیلات هستند که برای زندگی به ایالات متحده یا کانادا می‌آیند.

مسلمانان مهاجر معمولاً به مشاغل حرفه‌ای و کارآفرین، به ویژه مهندسی و پزشکی می‌پردازند. جمعاً یک سوم مسلمانان در ایالات متحده در این دو حوزه مشغول کارند. با این تحصیلات عالی، شگفت نیست که بسیاری از آنان وضع اقتصادی خوبی دارند. میانگین درآمد مسلمانان از میانگین ایالات متحده بیشتر است. با اینکه گروهی تازه مهاجرند، میلیونرهای پرشمار، نیز افرادی فاضل (از جمله یک برنده نوبل در رشته شیمی، احمد زویل، و افراد برجسته دیگری همچون بازیگر فیلم و سینما، عمر شریف، و بازیگر حرفه ای بسکتبال، حکیم اولاجوان، و مدل زیبایی، ایمان) دارند. مسلمانان آمریکایی با افتخار می‌گویند آنان «ثروتمندترین جامعه مسلمان جهان» است.^۹ و البته حق هم دارند، افزون بر ثروتمندترین، فرهیخته‌ترین هم هستند.

تنش‌های بین مسلمانان

آمریکا یک خُردهجهان از دنیای اسلام است، با حضور ملیت‌های گوناگون و نیز عناصری از کلیت متنوع فرهنگی، نژادی و قومیتی اسلام. این افراد از رهگذر زیستن در کنار همدیگر تفاوت‌هایی را که ورای دین مشترکشان دارند، کشف می‌کنند. عمده تفاوت‌ها در رسوم است. ترک‌ها بر گور مردگان، سنگ قبرهایی آراسته می‌نهند و تصویر در گذشته را به نمایش می‌گذارند، سعودی‌ها سنگ مزار را، حتی بدون تصویر متوفی، شکلی از بت پرستی می‌دانند و نهادن تصویر متوفی را حتی بدتر می‌دانند. از آنجا که اعراب به زبان قرآن سخن می‌گویند گاه در مقابل رسوم مسلمانان غیر عرب با نوعی ناپردباری- که به نخوت می‌ماند- واکنش نشان دهند؛ واکنشی که گاه به تنش میان مسلمانان می‌انجامد.

«والدین مسلمان ازدواج پسرشان را با دختری سفیدپوست آمریکایی می‌پذیرند، ولی ازدواج وی را با دختری مسلمان از گروهی دیگر (شیعه در مقابل سنی) بر نمی‌تابند، همچنین اگر آن دختر از قومی متفاوت، همچون پنجانی، سندی، پاتان، عرب به جای غیرعرب باشد، یا آمریکایی سیاه‌پوست به جای مهاجر، یا از طبقه‌ای متفاوت، مثلاً سید به جای غیر سید.» این را نویسندۀ ای در «حلقه پاکستان» می‌گوید.^{۱۰}

سیاست از دیگر عوامل دشمنی است. ایرانی‌ها و عراقی‌ها جنگ طولانی و خونین دو کشور از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ را فراموش نکرده‌اند، کویتی‌ها نیز اشغال کشورشان از سوی عراق در ۱۹۹۰-۱۹۹۱ را از یاد نبرده‌اند. سعودی‌ها و دیگر کشورهای خلیج [فارس] بابت رفتارشان با کارگران مسلمان شاغل در آن کشورها محبوب نیستند.

مذهبی بودن هم مسئله دیگری است. آیا مساجد باید میانه‌رو باشند یا اسلام‌گرا؟ سازمان‌های پرشماری به دلیل چنین نزاع‌هایی دچار بحران شده‌اند. آشکارترین این نزاع‌ها هر هفته به مدت دو دهه در جلوی مرکز اسلامی واشنگتن، در پیاده رو یک خیابان اصلی اتفاق افتاد. نزاع میان سنی‌ها و شیعیان که به سال‌های اولیه دین اسلام بر می‌گردد، همچنان قدرتمند است. شیعیان مساجد خودشان را دارند و به ندرت با سنی‌ها معاشرت می‌کنند.

تنش‌های درازمدت با نومسلمانان آمریکایی، که بی‌گمان بیشتر آنان سیاه‌پوست هستند،

عامل دیگر اختلاف است. پیش‌زمینه بسیار متفاوت دو گروه (مهاجران - مسلمانان آمریکایی/ خارجیان - آمریکاییان/ مسلمان‌زادگان - گرویدگان به اسلام) سبب می‌شود هیچ‌گاه سازش نکنند. همان‌طور که یک نومسلمان گفته «به اسلام گرویدگان همیشه از رنج بسیارشان در تلاش برای جا افتادن در جامعه مذهبی جدیدشان شکوه دارند.»^{۱۱}

فرزندان

مهاجران مسلمان عموماً عرف و سبک زندگی آمریکایی را در روابط خانوادگی و جایگاه زن از نظر اخلاقی ناپسند و برای شیوه زیستن خودشان خطرناک می‌بینند. نگرانی آنان از ناموس، طلاق، ترک مذهب، نیز ازدواج با غریبه است.

از نظر والدین مسلمان، فرزندان باید مؤدب، صادق، فروتن، و سخت‌کوش باشند. آنها فرزندان آمریکایی‌ها را گستاخ، لوس، مغرور و بی‌علاقه به کار می‌دانند. بسیاری از والدین مسلمان فرزندان خود را به مدارس اسلامی می‌فرستند تا بتوانند اخلاقیات آنان را کنترل کنند. بعضی دانش‌آموزان هم مدرسه اسلامی را دلپذیر می‌بینند؛ زیرا در آنجا غریبه نیستند. با این حال مدارس اسلامی همواره توانا نیستند که فرزندان مسلمانان را از جامعه جدا و منزوی کنند، یا مشکل فشار همتایان را حل کنند.

دانش‌آموزان مسلمان ارزش‌های مذهبی خانواده خود را پنهان می‌کنند: روزه ماه رمضان، رژیم برای کاهش وزن نمایانده می‌شود، خرید نرفتن با دوستان نیز با بهانه نگهداری از کودک خردسال خانواده توجیه می‌شود. بعضی دختران لباس گشادی را که والدین استفاده از آن الزام می‌کنند، هنگام خروج از خانه می‌پوشند، ولی لباسی تنگ‌تر همراه می‌آورند که در مدرسه بپوشند. دختر خانواده‌ای فلسطینی به مدرسه اسلامی می‌رود. در آنجا تن‌پوشی بلند دارد، حجاب به سر می‌کند، با فاصله از پسران می‌نشیند؛ اما به محض خروج از آنجا، حجابش را بر می‌دارد.

البته عکس این وضعیت نیز دیده می‌شود. در سالیان اخیر، در عصر بیداری اسلامی، برخی فرزندان والدین غیرمذهبی اخلاقیات، انضباط، حتی به‌روز نبودن اسلام را جذاب یافته‌اند. نسل جوان اسلام، دین نیاکان را دوباره کشف کرده و به درجات مختلف، مذهبی می‌شود. چنین نیست که والدین در یک سر طیف باشند و فرزندان سوی دیگر طیف مذهبی بودن.

روابط جنسی و تنش‌ها

پیش‌فرض جدایی جنسیتی این است که اگر اختلاط مرد و زن مُجاز باشد، همه با همه رابطه جنسی برقرار کرده و باعث گسیختگی اجتماعی می‌شود. تنها در خانواده‌های «مدرن و روشنفکر» مسلمان است که زن و مرد پیش از ازدواج همدیگر را ملاقات می‌کنند.^{۱۲} خوشبختانه، این شیوه ازدواج، اگر نه همیشه به آسانی، می‌تواند با شیوه ازدواج مبتنی بر عشق سازگار باشد. افزون بر این، آمریکایی‌های مسلمان در تلاش برای یافتن راه حلی میانه میان ازدواج از پیش تعیین شده و ازدواج با عشق هستند.

درست زمانی که دختران مسلمان بنا به سنت از پسران جدا می‌شوند، از مدرسه رفتن بازداشته می‌شوند، یا حجاب بر سر می‌نهند، همسن‌های آمریکایی آنان جنسیت را کشف کرده، به تجربه کردن آن می‌آغازند. والدین مسلمان برای جلوگیری از چنین

تجربه‌هایی، به اجرای قوانین و قواعد سنتی دست یازیده، حتی گاه دختران خویش را حبس می‌کنند. ولی ادر غربت، سرزمین جدیداً خاله یا عموی دختر حضور ندارد که مراقب رفتار او باشند. برابر قانون دختران باید تا شانزده سالگی به مدرسه بروند و در ۱۸ سالگی واجد حقوق دیگری نیز می‌شوند. از این بدتر، گاه پافشاری والدین بر اینکه فرزندان طوری زندگی کنند که گویی هنوز در مصر یا پاکستان هستند به تنش‌های عمیق - و حتی وقتی پای دختران و روابط جنسی در میان باشد - به خشونت و مرگ می‌انجامد.





خواهند داد؟ همه چیز به پاسخ این پرسش بستگی دارد.

پاسخ بعضی چیزها البته روشن است. نومسلمانان هر چه هم که پرشمار باشند، این جامعه مهاجر است که آهنگ تغییرات را تنظیم می‌کند. سامان‌دهی یک اسلام آمریکایی، به دور از مراکز تاریخی چون مصر و پاکستان چالشی بزرگ است. گمان می‌رود هم ایالات متحده و هم اسلام عمیقاً از این برخورد متأثر خواهند بود.

۱. مکاتبات خصوصی، ۳ سپتامبر ۱۹۹۸. آستین این عدد را به این شکل به دست آورده «از مجموع بیش از یازده میلیون آفریقایی که به قاره آمریکا آورده شدند، حدود شش درصد به آنچه امروز ایالات متحده می‌نامیم آمدند (بیش از هفتصد هزار نفر)، که کمی بیش از نیمی آنان (۳۸۰هزار نفر) از بنادر غرب آفریقا جایی که مسلمانان از آنجا فرستاده می‌شدند. بودند. شاید کمی بیش از ده درصد مسلمان بودند، که می‌شود تقریباً ۴۰ هزار نفر».

2. Diouf, Sylviane A. Servants of Allah: African Muslims Enslaved in the Americas (New York: New York University Press, 1998), p. 48.
3. Center for Immigration Studies analysis of public use file of Census 2000 Supplemental Survey
4. Quoted in Andrew T. Hoffert, «The Moslem Movement in America,» The Moslem World, 20 (1930): 309
5. Time Magazine, October 9, 1995
6. «Man From Trinidad,» New York Times, May 4, 1993
۷. Haddad, Yvonne Yazbeck and Adair T. Lummis. Islamic Values in the United States (New York: Oxford University Press, ۲۰۰۲), p. ۲۵ نشان می‌دهد ۴۶ درصد از یک نمونه ۳۴۷ نفری. این رقم احتمالاً امروز بیشتر است
8. Council on American-Islamic Relations. «Report Outlines Political Attitudes of American Muslims: 96 Percent Believe Muslims Should Get Involved in Local and National Politics,» December 1999 ,22
9. Khan, Muqtedar. «The Missing Dimension,» The Message, December 1995
10. Athar, Shahid. «Marriage of Muslim Girls in the U.S.A.,» Pakistan Link, August 1995 ,18
11. Lang, Jeffrey. Even Angels Ask: A Journey to Islam in America, (Beltsville, Md.: Amana, 1997/1418), p. 38.
12. Khan, Badruddin (pseud.). Sex Longing and Not Belonging: A Gay Muslim's Quest for Love and Meaning (Oakland, Calif.: Floating Lotus, 1997), p. 160
13. Haddad, Yvonne Yazbeck. «Maintaining the Faith of the Fathers,» in The Development of Arab-American Identity, Ernest McCarus, ed. (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1994), p. 75
14. Johnson, Steve A. «Political Activities of Muslims in America,» in Yvonne Yazbeck Haddad, ed. The Muslims of America (New York: Oxford University Press, 1991), p. 117

۱۵. در سخنرانی تریبون آزاد وزارت امور خارجه ۷ ژانویه ۱۹۹۷. متن سخنرانی در اینجا قابل دسترسی است:

۱۶. نگاه کنید به «Moderate» Friends of Terror,» New York Post, June ۲۰۰۲, ۲۲ CAIR. «Mainstream Muslims» New York Post, June ۲۰۰۲, ۱۸ and «Mainstream Muslims» New York Post, June ۲۰۰۲, ۱۸ از دنیل پاییز
۱۷. «سخنان رییس جمهور درباره مبارزه اقتصادی با ترور» کاخ سفید، ۴ دسامبر ۲۰۰۱ قابل دسترسی در این آدرس: <http://www.whitehouse.gov/news/releases/2001/12/20011204-8.html>.

۱۸. دیگران شامل: قتل مصطفی سلسلی در فوریه ۱۹۹۱ در بروکلین نیویورک، حمله به کارکنان سی آی ای در ژانویه ۱۹۹۳ که به مرگ دو نفر منجر شد، بمب گذاری فوریه ۱۹۹۳ در مرکز تجارت جهانی، تیراندازی به ماشین پسران یهودی ارتودکس در مارس ۱۹۹۴ که به مرگ یک نفر منجر شد، قتل یک توریست دانمارکی بر فراز ساختمان امپایر استیت در فوریه ۱۹۹۷، سقوط هواپیمای مصری در اکتبر ۱۹۹۹ نزدیک شهر نیویورک که به مرگ ۲۱۷ نفر منجر شد، و حمله به باجه ال آل در فرودگاه بین المللی لس آنجلس در جولای ۲۰۰۲ که به مرگ دو تن منجر شد.

این مقاله ترجمه‌ای است از

D. Pipes and Kh. Durán, “Muslim Immigrants in the United States”, The Center for Immigration Studies, August 2002 <http://cis.org/>

در همین حال محدودیت‌ها در روابط زنان جوان مسلمان سبب می‌شود همتایان مذکرشان برای دوستی و رابطه جنسی به بانوان غیر مسلمانان رو آورند. این آشنا شدن با زنان غیرمسلمان نهایتاً به ازدواج با آنان منتهی می‌شود. چنین وضعیتی موجب کاهش شمار مردان مسلمان در شرف ازدواج شده و زنان مسلمان را هم ناگزیر می‌کند با مردان غیرمسلمان - معمولاً مسیحی - ازدواج کنند. در تلقی سنتی، ازدواج زن مسلمان با مرد غیرمسلمان ممنوع است. در نتیجه ازدواج وی با مردی مسیحی رفتاری یاغیانه انگاشته شده، عملاً موجب طرد از جامعه مسلمانان، گاه حتی باعث روی گردانی خانواده از وی می‌شود؛ امری که باعث شده بسیاری از این زنان به مسیحیت بگروند.

برای تشویق جوانان به ازدواج با هم‌کیشان، مسلمانان آمریکایی راه حل‌های نوی یافته‌اند، از جمله سفرهای تابستانی، دیدارهای اجتماعی برای مجردان و آگهی ازدواج. اما حتی همین نهادها نیز در جداسازی دختران و پسران با مشکلاتی روبرو می‌شوند.

نهاده‌ها

یکی از کارشناسان مبدأ «چرخش از بیگانگی خودخواسته از فرهنگ آمریکایی به آزمون مشارکت سیاسی» را سال ۱۹۸۲ و تأسیس جامعه اسلامی آمریکای شمالی می‌داند.^{۱۲} سال ۱۹۹۱ تحلیل‌گری نوشت «مسلمانان به نسبت شمارشان و در مقایسه با گروه‌های مشابه، سازمان‌های سیاسی کم‌شماری دارند».^{۱۳} از آن زمان، زیرساختی تمام عیار از سازمان‌های مسلمان در ایالات متحده سامان گرفته است. حوزه فعالیت آنان گسترده است و شامل موضوعات مذهبی، سیاسی، اجتماعی تا حرفه‌ای، قومیتی و عقیدتی است.

سازمان‌های اسلامی بزرگ از بیرون، به همتایان یهودی خود شبیه هستند و تا حد زیادی از آنها الگو گرفته‌اند. هر دو بر مسائلی چون تبعیض مذهبی، روابط بین جوامع مذهبی، همچنین سیاست خاورمیانه تمرکز می‌کنند. هر دو ضیافت‌های شام، کنفرانس‌ها و مسافرت به پایتخت برای دیدار با سیاستمداران را ترتیب می‌دهند؛ هر دو بیانیه خبری می‌دهند، کمپین‌های نامه‌نگاری مستقیم دارند، در روزنامه‌ها آگهی می‌خرند و گاه‌نامه منتشر می‌کنند.

به رغم این همانندی‌ها، تفاوتی اساسی این دو گروه را از هم جدا می‌کند: در حالی که نهادهای یهودی سازمان‌هایی متعارف قومی هستند که به روند کلی زندگی سیاسی آمریکا پیوند خورده‌اند، اکثریت مطلق نهادهای مسلمان به دنبال اسلام‌گرایی هستند که از روند کلی سیاست در ایالات متحده بسیار دور است. همان‌گونه که یک رهبر میانه‌روی مسلمان، محمد هشام کبانی هشدار داده، در ایالات متحده افراط‌گرایان «هشتاد درصد مساجد را تسخیر کرده‌اند».^{۱۵} یک میانه‌روی دیگر رهبران اسلام‌گرا را «ریاکار/ فریب‌کار» و «افراطی» می‌نامد. نهادهای اصلی اسلام آمریکایی منافع و دیدگاه‌های مسلمانان میانه‌رو را که شهروندان پسندیده ایالات متحده‌اند، نمایندگی نمی‌کنند.

از میان سازمان‌های مسلمان آنها که مدعی نمایندگی منافع سیاسی مسلمانان هستند از همه بارزترند، به ویژه این سه نهاد: شورای مسلمانان آمریکا، شورای روابط اسلامی-آمریکا، و کمیته روابط عمومی مسلمانان. شگفت‌انگیز است که بدانیم همه آنها سازمان‌هایی اسلام‌گرا و به دنبال اهدافی هستند که عمیقاً با اصول کلی ایالات متحده، نیز با خواست‌ها و نگرانی‌های اکثریت جامعه مسلمانان در تباين است.^{۱۶}

این نهادها در پی چهار هدف کلی هستند:

:: کسب حقوق ویژه برای اسلام (مثلاً درخواست برای تشکیل یک گروه مشورتی ویژه برای کاخ سفید)

:: تهدید و ساکت کردن مخالفان اسلام ستیزه‌جو (مثلاً تحریک علما به فتوای قتل آن مخالفان، آن‌طور که برای خالد دوران، یکی از دو نویسنده این متن رخ داد)

:: گردآوری کمک‌های مالی، دفاع، و پیشبرد اهداف سازمان‌های ستیزه‌جوی اسلامی خارج از ایالات متحده، از جمله آنها که به خشونت دست می‌زنند (برای نمونه بنیاد ارض مقدس، که به دلیل جمع‌آوری پول برای «حمایت از گروه تروریستی حماس» بسته شد)^{۱۷}

:: پاکیزه‌نمایی اسلام ستیزه‌جو (مثلاً تبلیغ اینکه جهاد نه جنگ، بلکه نوعی تلاش برای بهبود اخلاقی خود است)

این اهداف ما را به موضوع تروریسم می‌کشاند: از ترور خاخام مئیر کاهان در نوامبر ۱۹۹۰ به دست یک مصری، جامعه مهاجران مسلمان با وقایع خشونت‌بار پرشماری در ارتباط بوده، که همگی پیش از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ بوده‌اند.^{۱۸} در تاریخ دراز مهاجرت، ایالات متحده هرگز گروهی این چنین آماده خشونت‌گری و افراطی‌تر از مسلمانانی که از ۱۹۶۵ به آمریکا آمده‌اند، ندیده است.

نتیجه‌گیری

جامعه مهاجران مسلمان نوپا و هنوز در حال شکل‌گیری است. بنابراین پرسش‌های چندی فراروی ماست: نسل اول فرزندان مهاجران طرف چه کسی خواهند بود؟ هویت‌های دوگانه مسلمان و آمریکایی شان مکمل یکدیگرند یا همدیگر را نقض خواهند کرد؟ برنامه اسلام‌گرایان برای تغییر ایالات متحده را می‌پذیرند یا آن را رد می‌کنند؟ آیا خشونت‌پرهیز خواهند بود؟ به بیان کلی، آیا بر هماهنگ کردن ایالات متحده با اسلام پای خواهند فشرد یا اسلام را با ایالات متحده تطبیق



هالیوود؛ سیدنمای سِرکتر

گفتگو با
جمشید اکرمی

منتقد و استاد رشته سینما در
دانشگاه ویلیام پترسون نیوجرسی

اگر کارنامه هالیوود را با کارنامه دولت‌های آمریکا مقایسه کنید می‌بینید هالیوود عملکرد خیلی بهتری داشته. در شرایطی که سیاست‌های تخریبی و نابخردانه دولت‌های آمریکا به خصوص در سال‌های اخیر ارمغانی جز بدنامی برای آمریکا نداشته، هالیوود نقش یک جبران کننده را بازی کرده، یک جور سفیر حسن نیت.

قلمرو: هنر، ادبیات و بیشتر و موثرتر از همه، سینما و به طور مشخص هالیوود نقش پررنگی در شکل دهی و تثبیت «رویای آمریکایی» و «زندگی آمریکایی» داشته است. شما این نقش را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

موافقم که هالیوود یکی از موثرترین محمل‌های رویای آمریکایی بوده است. اگر به ذات سینما نگاه کنیم، می‌بینیم بیشتر از ادبیات و هنرهای دیگر به خواب‌هایی که می‌بینیم نزدیک است و به رویاهایی که در ذهنمان مجسم می‌کنیم. پس طبیعی است که نقش هالیوود در باز پروری و ارائه رویای آمریکایی پر رنگ بوده باشد. رویای آمریکایی نوید دهنده‌ی فرصت‌هایی ست برای کار و کوشش در جهت تحصیل رفاه، آزادی و خوشبختی در کشوری که به سرزمین شیر و عسل معروف است. آمریکا در عین حال مهد سرمایه‌سالاری هم هست، یعنی جامعه‌ی است که در آن افراد بر اساس دارایی‌ها نشان طبقه بندی می‌شوند و گریزی از فاصله‌های طبقاتی نیست.

هالیوود از همان آغاز پیدایش برای خودش نقشی به عنوان یک میانجی طبقاتی قائل شد. یک میانجی که می‌توانست زیبایی‌های زندگی برتر را به افراد کم بضاعت و فرو دست جامعه نشان بدهد و به آن‌ها انگیزه پیشرفت بدهد. می‌دانید که از همان زمان و هنوز هم اکثریت سینما روها را همان توده‌های کم بضاعت تر و طبقه متوسط تشکیل می‌دهند.

هالیوود بخصوص در زمانی که موج مهاجرت به آمریکا قوت گرفته بود، نقش حساسی در شناساندن رویای آمریکایی به مهاجرین ایفا کرد، تا جایی که به کارخانه رویا پروری معروف شد.

قلمرو: هالیوود از زمان پیدایش، بخش از جریان اصلی و همسو با دیگر نهادهای اصلی قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی بوده است، با این همه، همیشه جریان آلترناتیوی هم در هنر و ادبیات و نیز سینما وجود داشته که نه تنها منتقد تصویر رایج شده از «زندگی و رویای آمریکایی» بوده، بلکه اساساً این تصویر را واقعی و یا همخوان با واقعیت جامعه آمریکا نمی‌دانسته، این جریان و میزان و شدت تاثیر گذاری آن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

اگر اشاره‌تان به جریان آلترناتیو، سینمای مستقل غیر هالیوودی در آمریکاست که از چند دهه پیش ریشه گرفته و نشو و نما جدی داشته، باید بگویم من هم معتقدم که این سینما هدفش یک نوع بازخوانی انتقادی رویای آمریکایی بوده و اساساً این روپا را چیزی بیش از یک توهم در یک جامعه سرمایه‌سالار نمی‌داند.

دو نمونه خیلی موفق این نوع نگاه را سال گذشته در فیلم‌های مطرح مهتاب و منچستر بای دسی دیدیم، پارسال فیلم لالند را هم داشتیم که به ظاهر درباره رویای آمریکایی بود ولی در پایان فیلم می‌دیدیم که بیشتر

ناقد آن رویاست.

می‌خواهم بگویم فیلم‌های هالیوودی خودشان هم ناقد رویای آمریکایی بوده‌اند، کافی است به نمونه‌هایی مثل همشهری کین، خوشه‌های خشم، مکانی در آفتاب، آن‌ها اسب‌ها را می‌کشند، مگر نه؟ و شبکه و فیلم‌های خیلی زیاد دیگری اشاره کنم که در آن‌ها استحاله رویا به کابوس را می‌بینیم.

هالیوود با ابداع هوشمندانه‌گونه (ژانر)های فیلم که در سینمای کشورهای دیگر کمتر دیده می‌شود این امکان را به خودش داده که هم رویای آمریکایی را در گونه‌هایی مثل کمدی و موزیکال تجلیل کند و هم در گونه‌های دیگری مثل فیلم نوآر یا ژانر وحشت از آن انتقاد کند. هالیوود به این نتیجه رسیده که هر دو رویکرد می‌توانند پول‌ساز باشند.

قلمرو: مخاطب اولیه و اصلی هالیوود مردم آمریکا بودند، اما متناسب با افزایش نقش جهانی آمریکا، هالیوود نیز مخاطبانی جهانی یافت و در نتیجه، رویای آمریکایی یا فرهنگ و نگاه هالیوود به سراسر جهان صادر شد. بسیاری از مردم جهان، همان تصویرری را از آمریکا به ذهن داشتند و دارند که هالیوود به آنها نشان داده بود و می‌دهد. آیا شما با چنین نظری موافقید؟ اگر آری، ویژگی‌های اصلی این فرهنگ فراگیر شده و پیامدهای آن را چه می‌دانید؟

اساساً شناختی که مردم دنیا از آمریکا و مردم این کشور دارند تا حد زیادی مدیون تصویرها و تصوراتی است که از فیلم‌های آمریکایی در اذهان آن‌ها نقش بسته است. این تصویرها در خیلی از کشورهای دیگر تحسین شده‌اند، و در خیلی‌ها تکفیر، بسته به نوع تلاقی ارزش‌های منعکس در فیلم‌های هالیوودی با ارزش‌های مسلط در جوامع وارد کننده این فیلم‌ها.

تا جایی که به پیروزی همیشگی خیر بر شر در فیلم‌های هالیوودی مربوط می‌شود، این فیلم‌ها نمی‌توانند نمونه‌های بدی باشند. قهرمان پروری‌های آن‌ها هم می‌تواند منجر به الگوسازی مثبت شود.

فکر می‌کنم مشکل اصلی حضور استیلاجویانه فیلم‌های هالیوودی در بقیه کشورها باشد. می‌دانید که به غیر از یکی دو استثنا از جمله در کشور خودمان ایران، فیلم‌های آمریکایی حاکمان بلامنازع گیشه‌های جهانی هستند. این طبیعتاً روی رشد سینماهای ملی اثر منفی دارد. ممکن است سوء تاثیر فرهنگی هم داشته باشد. من خاطرم هست در دوران کودکی خودم به خاطر حضور مستمر فیلم‌های وسترن در سینماهای ایران، قهرمان‌های این فیلم‌ها برایم جایگاه اسطوره‌ی بی‌پیدا کرده بودند، درحالی‌که شاید باید اسطوره‌های شاهنامه قهرمانان من می‌بودند ولی اشکال کار این‌جا بود که در ایران یا فیلمی درباره این اسطوره‌ها ساخته نمی‌شد یا اگر می‌شد آن‌قدر از نظر ارزش‌های ساخت ضعیف بود که توانایی رقابت با فیلم‌های هالیوودی را نداشت.

خیلی از کشورهایی که ناقد فیلم‌های هالیوودی هستند، جوامعی از نظر سیاسی بسته و از نظر اجتماعی محافظه‌کار هستند. لیبرالیسم متبلور در فیلم‌های هالیوودی آن‌ها را آزار می‌دهد. تحمل نوع تحملی را که در این فیلم‌ها تشویق و تبلیغ می‌شود ندارند. آزادی‌های فردی کاراکترهای این فیلم‌ها را نمی‌پسندند و با سوءظن به توانمندی نقش‌های زنان در این فیلم‌ها نگاه می‌کنند البته وقتی ایراد می‌گیرند این مسائل را مستقیماً مطرح نمی‌کنند. بیشتر صحبت از عناصر سکس و خشونت در این فیلم‌ها می‌کنند، در حالیکه این عناصر ابزار هستند نه هدف و منحصر به هالیوود هم نیستند.

قلمرو: با توجه به سوال قبلی، آیا می توان از نقش و جایگاه هالیوود در تبیین و نیز پیشبرد اهداف و یا تامین منافع آمریکا چه در خود آمریکا و چه در سطح جهان سخن گفت؟ به عبارت دیگر، آیا هالیوود را باید بخشی از دیپلماسی عمومی آمریکا به حساب آورد. باراک اوباما، یک بار گفت سرگرمی و تفریح بخشی از دیپلماسی آمریکایی است:
(Entertainment is part of American diplomacy)
اگر چنین است، هالیوود چقدر در این راه کارآمد و کامیاب بوده است؟
اوباما این حرف را مطمئنا به عنوان یک نظر شخصی مطرح کرده تا یک سیاست دولتی، چون هالیوود هیچوقت از دولت آمریکا دستور نگرفته. نظر اوباما اتفاقا کاملا درست است به این دلیل که واحدهای کلان در اقتصاد و سیاست آمریکا عموما همسو و هم هدف کار می‌کنند.



می‌شود به راحتی گفت که هالیوود خودش مثل یک دولت است که مرکزش در لوس آنجلس است و مثل سفارتخانه های آمریکا تقریبا در تمام دنیا نمایندگی‌هایی دارد. شاید اطلاع داشته باشید که در ایران پیش از انقلاب هم کمپانی‌های معتبر هالیوود، به قول معروف میجرها (the majors) در تهران دفترهای جداگانه نمایندگی داشتند. کارنامه هالیوود را اگر با کارنامه دولت‌های آمریکا مقایسه کنید می‌بینید که هالیوود عملکرد خیلی بهتری داشته. در شرایطی که سیاست‌های تخریبی و نابخردانه دولت‌های امریکا بخصوص در سال‌های اخیر ارمغانی جز بدنامی برای آمریکا نداشته ، هالیوود نقش یک جبران کننده را بازی کرده. یک جور سفیر حسن نیت البته خیلی‌ها هم ممکن است این نقش را زیر لوای امپریالیسم فرهنگی ارزیابی کنند و آن را تهاجم فرهنگی ببینند. ما در عصر اینترنت و وسعت دسترسی به اطلاعات زندگی می‌کنیم . اگر واقعا از تهاجم فرهنگی هراس داریم باید بتوانیم مکانیسم‌های دفاعی خودمان را تقویت کنیم نه این‌که شکایت کنان عقب‌نشینی کنیم.

قلمرو: هالیوود مخصوصا تا دوران مک کارتیسم، بیشتر به بخش محافظه کار آمریکا نزدیک بود و مدافع ارزش های مذهبی- سنتی جامعه. اما در چند دهه اخیر، این رویکرد به مراتب کمرنگ تر شده و جای خود را به گرایشی به مراتب لیبرال تر داده است. از نظر سیاسی نیز، بخش عمده هالیوود به حزب دموکرات آمریکا گرایش دارد. این تغییر و تحول را چگونه می بینید؟ دلایلش چه بوده و چه پیامدهایی داشته و یا دارد؟

هالیوود قبل از هر چیز یک تجارت است. کمپانی های عظیم فیلم‌سازی هالیوود یک بنگاه غول آسای تجارتي را تشکیل می دهند که محصولش فرآورده ویژه یی ست. مثل هر پدیده دیگری این فرآورده هم می تواند تحت تاثیر روندها و سلاقق اجتماعی دستخوش تغییر و تطور شود.

کرانه‌های شرقی و غربی آمریکا از پرجمعیت‌ترین مناطق این کشورند و گرایش‌های سیاسی این دو کرانه آشکارا لیبرال است. بیش از ۹۰ درصد نیروی خلاق هالیوود هم در این دو کرانه و عمدتا در شهرهای لوس آنجلس و نیویورک زندگی می‌کنند و قائل به ارزش‌های لیبرال هستند. بنابراین سلطه‌ی این ارزش‌ها در فیلم‌های هالیوودی نباید حیرت انگیز باشد.

هالیوود البته هیچ وقت از هیچ بازاری نمی‌گذرد و تولیداتی هم برای بازارهای محافظه‌کار غرب میانه و جنوب آمریکا دارد که بتواند سلاقق آن‌ها را هم ارضا کند. این اواخر مثلا فیلم‌های با تم‌های مذهبی برای این بازارها تولید می‌شود ضمن این‌که فیلم‌های ابر قهرمانی و خانواده پسند هم همچنان در مقیاس وسیعی عرضه می‌شوند.

قلمرو: آیا موافقید که افزایش رویکرد انتقادی در فیلم‌ها و سریال های تلویزیونی نسبت به



سیاست و سیاستمداران و مکانیسم های سیاسی در آمریکا پدیده ای تازه است؟ در گذشته هم این نگاه انتقادی وجود داشت اما جایگاه اصلی‌اش در سینمای مستقل و آلترناتیو بود و در هالیوود جریانی بسیار ضعیف به حساب می‌آمد. آیا این وضعیت تغییر کرده؟ چرا؟

جریان‌های سیاسی همیشه در هالیوود به صورت سیال و فعالی وجود داشته. خاطرمان هست که در دردهه‌ی پنجاه و ماجرای سرکوب کمونیست‌ها در دوره مک کارتیسم این جریان به یک نقطه‌ی جوش رسید و هالیوود را به شدت تکان داد. ولی ما بازتاب‌های این جریان را آن‌طور که باید و به‌طور مستقیم در فیلم‌ها ندیدیم. البته نمونه‌هایی از رویکرد سیاسی انتقادی را در فیلم‌هایی مثل همشهری کین، آخرین هورا، تمام مردان شاه و تمام مردان رییس جمهور می‌دیدیم ولی به‌صورت پراکنده‌یی که تبدیل به یک جریان نمی‌شد.

افزایش امروزی این قبیل فیلم‌ها را باید ناشی از بیداری سیاسی مردم آمریکا دانست که نسبت به سابق رضایت کمتری از زندگیشان دارند و تقصیررا متوجه سیاستمداران می‌دانند.

دلیلی اصلی انتخاب ترامپ هم این بود که سیاستمدارحرفه‌یی نبود. نیمی از مردم آمریکا آن قدر از دست سیا ستمدارها جان به لب شده بودند که ترجیح دادند آدمی را که کمترین صلاحیتی برای رییس‌جمهور شدن نداشت به کاخ سفید بفرستند.

ترامپ تیر اخطاری بود که محافظه‌کاران ناراضی شلیک کردند، این تیر لیبرال‌های آمریکا را چنان از خواب پرانده است که الان به شدت در حال تجهیز و سازمان دادن به خودشان هستند تا بتوانند ترامپ را در اولین فرصت از کاخ سفید بیرون کنند.

نتیجه کوتاه مدت این کوشش‌ها را در برنامه‌های روزانه هفتگی تلویزیون‌ها بخصوص در برنامه‌های گپ شبانه می‌بینیم که عملا تبدیل به تریبون‌های تمسخر ترامپ شده‌اند .

یکی از آژانس‌های مهمی که بسیاری از سینماگران هالیوودی را نمایندگی می‌کند، امسال به جای برگزاری مهمانی بعد از اسکار تصمیم گرفت هزینه این مهمانی را صرف برگزاری یک گردهمایی سیاسی کند این قبیل کنشگری‌های هدفمند سیاسی به سرعت رو به افزایش است.

قلمرو: در انتخابات اخیر، بسیاری از هنرمندان سرشناس هالیوود مخالف ترامپ بودند. اگر پیروزی ترامپ را معلول یک وضعیت بزرگ‌تر بدانیم، آیا این وضعیت جدید، شاخص‌های هالیوود را نیز تغییر خواهد داد؟

این تغییرات شروع شده و دامنه گسترده‌تری هم پیدا خواهد کرد. در آخرین دوره‌ی اهدای جوایز اسپریت Spirit Awards که یک روز قبل از جوایز اسکار برگزار شد، نیک کرول، یکی از مجریان این مراسم که در چادر بزرگی در ساحل سانتامونیکا برگزار شد، نگاهی به حاضرین انداخت و گفت: اگر این چادر کمی بیشتر به طرف چپ بلغزد همه ما توی اقیانوس آرام می‌افتیم. اشاره او البته به تجمع انبوه لیبرال‌های هالیوود در این مراسم بود که در آن نطق‌های تندی هم علیه ترامپ شد.

شبيه این نطق‌ها در تمام مراسم مختلف اهدای جوایز امسال ایراد شد، که نطق گیرا و خشمگین مریل استریپ در مراسم گلدن گلوب سرو صدای زیادی کرد. ما مطمئنا پژواک‌هایی از این نطق‌ها و مسائل مورد اشاره آن‌ها را در فیلم‌هایی که الان در دست ساخت هستند خواهیم شنید.

تردید دارم که ما شاهد تغییرات بنیانی و زیر ساختی در هالیوود باشیم، ولی تغییرات نرم افزاری را می‌شود پیش‌بینی کرد.

قلمرو: نقش رهبری آمریکا در جهان در سال‌های اخیر با چالش‌هایی جدی مواجه شده است. موازنه قوا در عرصه جهانی در حال تغییر است، تاثیر این تغییرات بر هالیوود چه می‌تواند باشد؟ اگر نقش تعیین‌کننده آمریکا در معادلات سیاسی کمرنگ‌تر شود، آیا نقش و تاثیرگذاری هالیوود هم کاهش پیدا خواهد کرد یا هالیوود تصویری متفاوت از سنت خود را به نمایش خواهد گذاشت؟ به سخن دیگر، اگر این نظر پذیرفته شود که امپراتوری آمریکا رو به افول گذاشته، سرنوشت مشابهی در انتظار هالیوود نیز خواهد بود؟

ممکن است رهبری جهانی آمریکا دستخوش تزلزل شودولی من فکر نمی‌کنم خورشید امپراطوری هالیوود به این زودی‌های غروب کند تاریخ هم نشان داده که

تاریخ جدال

ظهور احزاب اصلی آمریکا
علی کریمزاده



چین در همان سه روز فروش خیره کننده‌ی معادل ۱۹۰ میلیون دلار داشت.

بازار چین در حال حاضر احتمالاً مهمترین بازار خارجی هالیوود است فراموش نکنیم که درهای این بازار تا دو سه دهه پیش به روی هالیوود بسته بود ولی هالیوود همچنان تجارت جهانی پر رونقی داشت حالا هم اگر درهای این بازار یا هر بازار دیگری به دلیل درگیری‌های سیاسی بسته شود مطمئناً هالیوود صدمه مهلکی نخواهد دید.

کیانوش فرید

حادثه‌های جهانی یا تاثیری بر عملکرد هالیوود نداشته یا تاثیرات گذرا و کوتاه مدت داشته است.

واقعیت این است که هالیوود سیاست خارجی خودش را دنبال می‌کند، سیاستی که مبتنی بر تعمیق نفوذ در بازارهای جهانی و افزایش سودآفرینی است. این سیاست آن قدر موفق بوده که الان هالیوود چند برابر در آمد داخلی اش را از بازارهای خارجی تامین می‌کند.

اخیراً نسخه جدیدی از سری فیلم‌های «سریع و خشمگین» همزمان در آمریکا و بسیاری از کشورهای دیگر روی پرده رفت. این فیلم در سه روز اول نمایشش در آمریکا کمی بیش از ۱۰۰ میلیون دلار فروخت ولی در

می‌گویند قاره آمریکا در سال ۱۴۹۲ کشف شد، اما بومیان این قاره ۱۳ هزار سال و به روایتی ۴۰ هزار سال قبل‌تر، از آسیا وارد این قاره شده بودند. پس از ورود اروپاییان به این قاره، آمریکای جنوبی و مرکزی بین پرتغال و اسپانیا تقسیم شد و آمریکای شمالی بین فرانسه، بریتانیا، هلند و نروژ، فرهنگ، ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این کشورهای اروپایی نیز کم‌کم به قاره جدید راه پیدا کردند. فرهنگ فئودالی، کاتولیک و ایستای اسپانیا و پرتغال راه توسعه در آمریکای مکزکی و جنوبی را با مشکل مواجه کرد و نهادهایی غیردموکراتیک را باز تولید نمود. اما در آمریکای شمالی، فرهنگ پروتستان و عقلانیت سرمایه‌داری به ویژه از اواخر قرن ۱۷ عامل مؤثری در حرکت به سوی شکوفایی اقتصادی و ایجاد ساختارهایی دموکراتیک شد. بریتانیا پس از درگیری‌های متعدد با اسپانیا، هلند و فرانسه در سال ۱۷۶۴ توانست قدرتی بی‌رقیب در آمریکای شمالی شود. مستعمره‌نشینان در آمریکا نیز خود را شهروند انگلستان و سرزمین جدید را بخشی از بریتانیا می‌دانستند. اما پارلمان بریتانیا قوانین تبعیض‌آمیزی برای مستعمره خود وضع کرد تا مخارج هنگفت نظامی امپراتوری با مالیات‌های سنگین بر کالاهایی مانند تمبر و چای تأمین شود. این موضوع انگیزه اعتراض‌ها و اقدامات بعدی مستعمره‌نشینان برای استقلال از بریتانیا شد. انقلاب آمریکا از سال ۱۷۷۴ آغاز شد و در سال ۱۷۷۶ مستعمره‌نشینان از طریق کنگره کنگفدرال از بریتانیا رسماً اعلام استقلال کردند. اما تا استقلال واقعی راهی دراز در پیش بود. سال‌های بعد دو سوم نیروهای مقاومت جان خود را از دست دادند، ولی سرانجام با رهبری ژنرال جرج واشنگتن و کمک فرانسه توانستند ارتش بریتانیا را در موضع دفاعی قرار دهند. در سال ۱۷۸۱ همکاری انقلابیون و فرانسه، موجب شکست سنگین ارتش بریتانیا شد. نهایتاً تضادهای داخلی در پارلمان بریتانیا و نظر مثبت نخست وزیر جدید لرد شلبورن، باعث شد با استقلال ایالات متحده موافقت شود. پس از اعلام استقلال در سال ۱۷۷۶ کنگره قاره‌ای مشغول تدوین قانون اساسی شده بود. یک سال همه کنگره‌های ایالتی قانون اساسی کنگفدرال را تصویب کرده بودند. اما این قانون تصویب شده کاستی‌های چشمگیری داشت و سازوکار تعامل و همکاری ایالات را به خوبی در نظر نگرفته بود. به همین دلیل با اجرایی شدن قانون اساسی، ایالات مختلف یکدیگر را مانند کشورهای رقیب می‌دیدند. پول ملی و یکسانی نیز وجود نداشت. راه‌های دشوارگذار، کمترین همبستگی لازم برای همزیستی مسالمت‌آمیز ایالات را ناممکن کرده بود. حل این مشکلات، اقتداری مرکزی می‌طلبید، اما در هر ایالت، فرماندار، شهردار یا کلانتر مدیریت امور را برعهده داشت. مردم به تمرکز قدرت تن نمی‌دادند، زیرا از تکرار تجربه استعمار بریتانیا در قالبی نو هراسان بودند.^۱

الکساندر همیلتون، سیاست‌مداری که بانکداری نو را به آمریکا آورد، به منظور بررسی کاستی‌های قانون اساسی گردهمایی بزرگی در فیلادلفیا برگزار کرد. نطق هوشمندانه موریس فرماندار ویرجینیا، اعتبار جرج واشنگتن، فرمانده نظامی شایسته دوران انقلاب، زیرکی همیلتون و تجربه بنجامین فرانکلین، دیپلمات همه‌چیزدان سبب شد طرح مصالحه پیشنهادی ایالت کنتیکت چارچوبی برای رفع اختلافات و تدوین قانون اساسی جدید شود. این طرح بن‌مایه فدرالیسم آمریکایی بود و پس از تأیید اکثریت نمایندگان حاضر در گردهمایی، به کنگره‌های ایالتی فرستاده شد تا پس از اعلام رضایت ۹ ایالت رسماً اجرایی شود. روند به تصویب رسیدن قانون اساسی جدید به گونه‌ای بود که حتی پس از موافقت ۱۰ ایالت، به دلیل نارضایتی دو ایالت بزرگ ویرجینیا و نیویورک، اجرای قانون اساسی جدید مشروعیت چندانی پیدا نکند. در نیویورک،



کشف قاره آمریکا توسط اروپاییان



جنگ‌های استقلال آمریکا، ۱۷۷۶–۱۷۷۴



جرج واشنگتن

فدرالیست‌ها با نوشتن مقالاتی پرشمار در روزنامه‌ها^۲ به دنبال توضیح ایده‌های خود برای اداره کشور (تأسیس دولت مرکزی، موازنه قدرت میان سه قوه، تعادل میان دولت مرکزی و دولت‌های ایالتی و محلی) بودند و پس از مبارزه‌ای پر شور توانستند افکار عمومی را به خود متمایل کنند. نتیجه مناظره‌هایی که موافقان و مخالفان فدرالیسم در ویرجینیا برگزار کردند نیز به سود فدرالیست‌ها شد. پس از این کشمکش‌ها زمینه اجرای قانون اساسی فدرال آماده شد. کنگره کنگفدرال خود را منحل کرد و پس از برگزاری انتخابات در سال ۱۷۸۹ نمایندگان کنگره جدید به اتفاق آراء جرج واشنگتن را انتخاب کردند که نخستین رئیس جمهور باشد. در کابینه او هم فدرالیست‌ها (به رهبری همیلتون، وزیر خزانه‌داری) و هم ضد فدرالیست‌ها (به رهبری توماس جفرسون، وزیر خارجه) حضور داشتند. پس از بروز اختلافات قابل پیش‌بینی در کابینه جرج واشنگتن، وزیر خارجه از دولت کناره‌گیری کرد. جفرسون با کمک جرج میسون حزب جمهوری‌خواه-دموکرات را بنیاد نهاد. پیش از او همیلتون حزب فدرالیست را تأسیس کرده بود. در ابتدا ضد فدرالیست‌ها نیروی چیره در سیاست آمریکا نبودند، چنانکه پس از ۸ سال ریاست جمهوری واشنگتن، معاون وی جان آدامز نیز ۸ سال دیگر رئیس جمهور شد. اما پس از آن سلسله ویرجینیایی توماس جفرسون، مدیسون و مونرو برای ۲۴ سال گوی سبقت را از فدرالیست‌ها ربودند. به مرور، حزب فدرالیست از عرصه سیاست خارج شد و ضد فدرالیست‌های قدیم با سامان‌دهی جدید، یکه‌تازان میدان سیاست شدند. حزب جمهوری‌خواه-

دموکرات شامل گروه‌های متفاوتی مانند جمهوری‌خواهان ملی (طرفداران تجارت آزاد و سرمایه‌داری)، دموکرات‌ها (خواستاران جذب آرای مهاجران جدید، کارگران سفیدپوست و قشر کم‌درآمد) نیز، ویگ‌ها (جبهه‌ای گسترده از بازماندگان حزب فدرالیست، آریستوکرات‌ها، زمین‌داران جنوبی، صنعتگران شمالی، ایرلندی‌ها، مخالفان برده‌داری و طرفداران نوسازی) بود. اما اتحاد این گروه‌ها زیر پرچم یک حزب چندان دوام نیافت و از سال ۱۸۴۸ تا پایان جنگ داخلی، مواضع متفاوت درباره برده‌داری، چندین بار به تغییر آرایش آنها انجامید. ویگ‌ها در مورد قانونی کردن برده‌داری در کانزاس و نبراسکا که تازه به ایالات متحده پیوسته بودند، با یکدیگر توافق نداشتند. ویگ‌های شمالی نگران بودند وزن سیاسی مناطق حامی برده‌داری، افزایش یابد و این سیاست در درازمدت به زیان منافع کارگران سفید پوست باشد. نهایتاً این اختلاف باعث شد ویگ‌ها قدرت سیاسی خود را از دست دهند و میان گروه‌های سیاسی دیگر تقسیم شوند. چنین بود که بخشی از جمهوری‌خواهان ملی و ویگ‌های جنوبی حزب دموکرات و بخش پیشروی حزب جمهوری‌خواه-دموکرات نیز به همراه ویگ‌های شمالی، حزب جمهوری‌خواه را تشکیل دادند.

از سال ۱۸۲۰ اندرو جکسون، شخصی خارج از حزب^۳ که رؤسا و نخبگان حزبی را به چالش کشیده بود وارد فضای سیاسی شد. جکسون نخستین سیاست‌مدار آمریکایی بود که با استفاده از عوام‌گرایی و مخالفت با نخبگان سیاسی وقت، ساختار سیاسی ایالات متحده را به چالش کشید. واکنش‌های ابتدایی مخالفان تمسخر اسم وی بود؛ [با نوعی تحریف نامش که Jackson بود] به او می‌گفتند: Jackas.^۴ جکسون که یک‌دندگی و لجاجت الاغ نر را صفتی تحسین برانگیز می‌پنداشت از این اسم‌گذاری استقبال کرد^۵ و در انتخابات سال ۱۸۲۸ با شعار علیه دیوان‌سالاری حزبی و با اختلاف چشمگیر رقیب خود جان کوئینسی آدامز را شکست داد. جکسون خود را نماینده خواست عمومی مردم معرفی می‌کرد و این گونه معرفی خود، زمینه‌ای را پدید آورد تا چند سال پس آن چنین جریان منشعب از حزب جمهوری‌خواه-دمکرات، به



الکساندر همیلتون



توماس جفرسون



اندرو جکسون

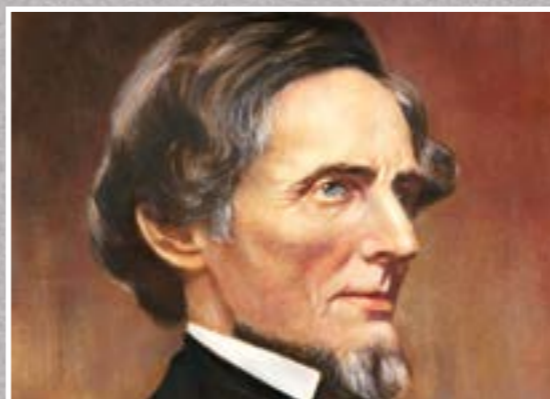
حزب دموکرات مشهور شود. دولت جکسون بی‌درنگ بسیاری از بومیان آمریکایی را از سرزمین‌هایشان به مکان‌های جدیدی کوچاند. این‌گونه سیاست‌های جکسون تا مدت‌ها بعد نیروی پیش‌برنده حزب دموکرات بود. برای مثال مانیفست تقدیر^۶ آنها در دهه ۱۸۴۰ آشکارا از برتری نژادی سفیدپوستان و علاقه‌مندی به سرزمین‌هایی بدون حضور غیر سفیدپوست در آمریکای شمالی سخن می‌گوید؛ تمایلاتی که سوبه‌های توسعه‌طلبانه داشت و در دوران ریاست جمهوری جیمز ناک به جنگ با مکزیک و پیوستن کالیفرنیا و نیومکزیکو به ایالات متحده انجامید.

پس از اضافه شدن ایالات جدید به کشور، مسئله برده‌داری در این سرزمین‌ها، دوباره در روابط میان ایالات و احزاب بحران به وجود آورد. دموکرات‌ها که بیشتر حامیانشان در ایالات جنوبی موافق برده‌داری می‌زیستند و در پی گسترش مناطق تحت سلطه سیاسی خود به سمت غرب و شمال غرب بودند، می‌گفتند برده‌داری در ایالات جدید نباید ممنوع شود. در دهه ۱۸۶۰ حزب جمهوری‌خواه در ایالات شمالی قدرت روزافزونی پیدا کرده بود؛ طوری که فردی نه چندان شناخته شده به نام ابراهام لینکن توانست در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شود. وی اعلام کرده بود در امور ایالاتی که برده‌داری در آنها قانونی است دخالت نخواهد کرد و دولت تنها در بسط قوانین حامی برده‌داری در ایالات جدید موضع منفی خواهد داشت. با این حال سیاستمداران ایالات جنوبی می‌پنداشتند که لینکن و حزبش بیش از حد قابل تحمل، مخالف برده‌داری و منافع ایالات جنوبی و غیر صنعتی هستند. این سیاستمداران از ۱۱ ایالت جنوبی^۷ به رهبری جفرسون دیویس اعلام کردند از ایالات متحده خارج شده، ایالات کنفدرال آمریکا را به مرکزیت ریچموند از ایالت آلاباما تشکیل خواهند داد. سیاستمداران ایالات شمالی و دولت فدرال نیز تصمیم گرفتند که برای حفظ اتحاد میان تمامی ایالات و نگهداشتن سرزمین، به جنگ ایالات جنوبی بروند. پس از ۵ سال جنگ داخلی و شکست ایالات تجزیه طلب، دولت فدرال برده‌داری را به کلی در سرزمین‌های ایالات متحده غیر قانونی اعلام کرد. حزب جمهوری‌خواه مصمم بود برای تأمین و تضمین حقوق بردگان آزاد شده در ایالات جنوبی تدبیراتی اندیشیده شود. در این راستا یک سال پس از ترور رئیس جمهور لینکن، کنگره با تصویت قانون حقوق شهروندی^۸ متمم‌های ۱۴ و ۱۵ را به قانون اساسی افزود تا مردان سیاه‌پوست همانند مردان سفیدپوست حق رأی پیدا کنند. حتی پس از چیرگی دولت بر ایالات تجزیه‌طلب جنوبی نیز حزب جمهوری‌خواه پایگاه قابل اعتنایی در جنوب پیدا نکرد. دموکرات‌ها همچنان خواستار محدود بودن اختیارات دولت فدرال و افزایش قدرت دولت‌های ایالتی در مدیریت امور خویش بودند. این افزایش قدرت ایالتی خواهی‌نخواهی به مهار، سرکوب و جداسازی رنگین‌پوستان در ایالات جنوبی منجر می‌شد. این‌گونه بود که برتری‌طلبان نژادی و کوکلاس کلان‌ها^۹ بخش مهمی از حامیان حزب دموکرات شدند.

از منظری دیگر، در دوران جنگ داخلی اتفاقی رخ داد که باعث تغییر چهره حزب نوپنیااد جمهوری‌خواه شد. هزینه‌های دولت فدرال در خلال جنگ باعث ثروتمند شدن عده اندکی از شهروندان ایالات شمالی شده بود. این سرمایه‌داران جدید، بعضاً توان اجرایی و کارآمدی بیشتری از دولت فدرال داشتند. مثلاً استحصال نفت با دکل، کشیدن خط راه‌آهن و ورود لوکوموتیو به ایالات متحده با سرمایه شخصی این افراد عملی شد.^{۱۰} این مسئله موجب شد در آمریکای پس از جنگ داخلی، سرمایه‌داران و صنعتگران گاه قدرت و ثروتی بیش از دولت فدرال داشته باشند و طبعاً در دولت



آبراهام لینکلن



جفرسون دیویس



جنگ‌های داخلی آمریکا، ۱۸۶۵-۱۸۶۱

و حزب جمهوری‌خواه نیز نفوذ فراوان پیدا کنند. به باور آنان حزب جمهوری‌خواه بیش از نیاز کشوری با اکثریت شهروندان سفیدپوست، خود را درگیر تأمین حقوق سیاه‌پوستان در ایالات جنوبی کرده است و تداوم روند کنونی نه عقلانی است، نه همسو با منافع آنان. این مسئله در کنار مقاومت‌های خشونت‌آمیز ایالات جنوبی در برابر سیاست‌های اصلاح‌طلبانه نژادی، باعث شد سیاستمداران جمهوری‌خواه کمتر بر مسائل حقوق شهروندی سیاه‌پوستان تمرکز کنند و نهایتاً در دهه ۱۸۷۰ اصلاح ایالات جنوبی از طرق فشار آوردن دولت فدرال به طور کلی کنار گذاشته شد تا مسئله تبعیض‌های نژادی، دغدغه داخلی سیاستمداران ایالات جنوبی باشد.

در واکنش به این تغییر رویکرد، جریانی به وجود آمد که خواستار گسترده‌تر شدن نقش دولت در مناسبات سیاسی بود تا اهرم فشاری در برابر سوء استفاده سرمایه‌داران و شرکت‌های بزرگ از موقعیت سیاسی و اقتصادی‌شان وجود داشته باشد و در نتیجه راه برای بهبود وضعیت زندگی عموم مردم هموارتر شود. ابتدا این پیشروان بر هر دو حزب اصلی فشار آوردند، اما این وودرو ویلسون بود که پس از پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۱۲ سیاست‌های کلی حزب دموکرات را تغییر داد و با وجود مخالفت‌های سیاستمداران حزب جمهوری‌خواه، به دولت فدرال قدرت بیشتری در اداره کشور داد. تا زمانی که وضعیت اقتصادی مساعد بود، نظام ایدئولوژیک حزب جمهوری‌خواه (که به حزب شرکت‌های بزرگ و سرمایه‌داران تبدیل شده بود) ضربه سختی را متحمل نمی‌شد. اما با نامساعد شدن اوضاع اقتصادی پس از بحران بزرگ سال ۱۹۲۹ و قدرت یافتن دوباره دموکرات‌ها پس از ویلسون و پررنگ‌تر شدن نقش دولت فدرال و برنامه‌های دولتی در عصر فرانکلین روزولت، جمهوری‌خواهان روز به روز بیشتر از قوه اجرایی کشور فاصله گرفتند. محدود شدن قدرت دولت فدرال، به خصوص در حیطه بازرگانی و تجارت، همچنان خواسته کانونی و ایده اصلی جمهوری‌خواهان بود، هر چند در دوران آیزنهاور و نیکسون به دلیل تأثیرات غیر قابل انکار سیاست‌های “New Deal” در دوران روزولت،^{۱۱} جمهوری‌خواهان فرصت چندانی برای تحدید دولت فدرال پیدا نکردند.

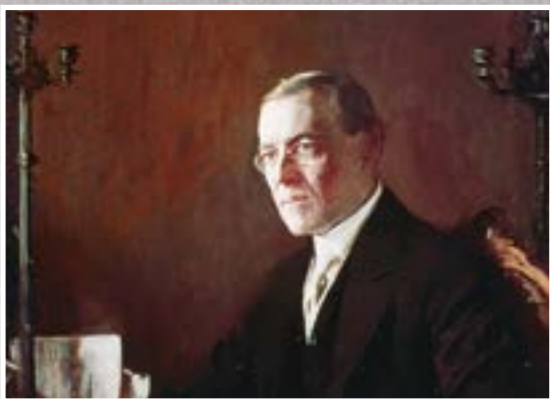
در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۶۰ موضوع تبعیض نژادی بار دیگر از مباحث سیاسی کانونی در ایالات متحده شد. درست است که الگوهایی از مواضع مشابه درون هر یک از دو حزب در قبال تبعیض نژادی علیه سیاه‌پوستان وجود داشت اما بیش از هر چیز، جنوبی یا شمالی بودن یک سیاستمدار یا حزب ایالتی بود که باعث شکل‌گیری مواضع مشابه در قبال تبعیض نژادی می‌شد. صدای جدایی‌طلبان نژادی که کماکان بیشتر در ایالات جنوبی مستقر بودند بیشتر از لیبرال‌های پیشرو در ایالات شمالی شنیده می‌شد. اما پس از به قدرت رسیدن لیندن جانسون این صورت‌بندی برای همیشه تغییر کرد. جانسون با حمایت برخی از سناتورهای هم‌حزبی خود در ایالات شمالی در کنار حمایت برخی از سناتورهای جمهوری‌خواه، قانون حقوق شهروندی^{۱۲} را امضا کرد تا عواملی که به طور ساختاری مانع رأی دادن سیاه‌پوستان بود از میان برداشته شده و جداسازی آنها نیز متوقف شود. در نتیجه سبد رأی دموکرات‌ها از آرای ایالات جنوبی خالی شد، هرچند این کوچ مهم رأی‌دهندگان سفیدپوست ایالات جنوبی از پررنگ‌تر شدن روزافزون نقش دولت فدرال در نظام ایدئولوژیک حزب دموکرات نیز به طور یکسان تأثیر پذیرفته بود. از آن پس دموکرات‌ها تا ۱۹۸۸ جمعا ۵ انتخابات ریاست جمهوری را با اختلاف فراوان از دست دادند. قانون حقوق شهروندی سال ۱۹۶۴ در میان دموکرات‌های ایالات



ترور لینکلن



پوشش کو کلوکس کلان‌ها



وودرو ویلسون

شمالی ۹۶٪ و در میان دموکرات‌های ایالات جنوبی ۷٪ موافق داشت. ۸۴٪ از جمهوری‌خواهان ایالات شمالی نیز موافق این قانون بودند، در حالی که در ایالات جنوبی تقریباً هیچ جمهوری‌خواه موافقی وجود نداشت. از نظر جمعیت‌شناختی، ایالات متحده در حال تبدیل شدن به کشوری است که دیگر سفیدپوستان در آن اکثریت ندارند. شاید همین تغییر سبب شد که دموکرات‌ها حرکت از برتری‌طلبی نژادی به حمایت از اقلیت‌ها را در حزب خود نهادینه کنند، پایگاه رأی جدیدی در ایالات غیر جنوبی به دست آورند و نهایتاً نخستین رئیس‌جمهور سیاه‌پوست را به کاخ سفید بفرستند. بازگشت دموکرات‌ها به کاخ سفید در سال ۱۹۹۲ و ۲۰۰۸ بیش از هر چیز مدیون آرای اقلیت‌های نژادی روبه‌رشد و پذیرش سیاست‌های متناسب با این گروه‌ها از سوی حزب دموکرات بود.

اما انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۴ یکی از مهم‌ترین پیچ‌های تاریخی در ایالات متحده است. هر دو حزب در جریان این انتخابات بار دیگر در جستجوی هویت جدید خود بودند. از یک طرف حزب دموکرات با پیروزی جانسون و امضای قانون حقوق شهروندی به دست او به طور کلی تغییر چهره داد و از طرفی دیگر، در جریان رقابت نامزدهای مختلف ریاست جمهوری در اردوگاه جمهوری‌خواهان زلزله‌ای مهیب رخ داد. ابتدای رقابت نلسون راکفلر نامزد میانه‌رو محبوب بود که دیوان‌سالاری حزب نیز رغبت فراوانی به انتخاب شدن او داشت. پرسکات بوش، سناتور ایالت کنتیکت، جمهوری‌خواه میانه‌رو و محبوب دیگری بود که موضعی مشابه راکفلر داشت. او فردی مؤثر در جلوگیری از گسترش افراط‌گرایی سناتور جو مک‌کارتی میان جمهوری‌خواهان بود، طوری که در نهایت این بال از حزب نتوانست در مقابل امثال بوش موقعیتی فراتر پیدا کند. بوش که به خواست خود در انتخابات سال ۱۹۶۲ سنا نامزد نشده بود، ارتباطی دوستانه با راکفلر داشت و در سال ۱۹۶۰ او بود که هم‌حزبی‌هایش را ترغیب کرد در انتخابات ماه نوامبر راکفلر را برای معاونت نیکسون معرفی کنند. در سال ۱۹۶۴ شرایط به گونه‌ای بود که همه گمان می‌کردند پرسکات بوش یقیناً با نامزدی راکفلر در انتخابات ریاست جمهوری موافق باشد و به طور همه‌جانبه از او حمایت کند. اما بوش که پس طلاق راکفلر از همسرش در سال ۱۹۶۲ به مخالف سرسخت وی تبدیل شده بود، در یک سخنرانی گفت: «آیا به جایی رسیده‌ایم که فرماندار ایالتی بزرگ به خود اجازه می‌دهد همسر خوب و مادر فرزندان بزرگش را طلاق دهد و زندگی دیگر مادر متأهل جوانتری را نیز از هم بپاشد؟»^{۱۳} درگیری‌های لفظی بوش و راکفلر، دو شخصیت اصلی حزب جمهوری‌خواه، در مقابل افکار عمومی به خاطر مسائل اخلاقی، مسیر را برای نیروهای محافظه‌کارتر در حزب هموار کرد. مخالفت پرسکات بوش با نلسون راکفلر دلایلی شخصی داشت و روابط نزدیک دو خانواده بود که تنش‌ها را به دنیای سیاست نیز وارد کرده بود. اما مخالفت‌های طیف محافظه‌کار حزب جمهوری‌خواه با راکفلر، جنبه عقیدتی و ایدئولوژیک داشت. برای آنها طلاق گرفتن و دوباره ازدواج کردن با چنان رسوایی‌هایی قابل پذیرش نبود و گذر راکفلر از این خط قرمز بود که عزم محافظه‌کاران را جزم کرد تا رأی‌دهندگان جمهوری‌خواه را به سمت دیگری کشانند. فیلیس اشلاپی یکی از مهم‌ترین رهبران این جریان، سعی کرد افراد ناراضی از اوضاع اجتماعی دهه ۱۹۶۰ را سازمان‌دهی کند و آنها را نسبت به شیوع آزادی‌های فزاینده‌ای که از نظر وی ارزش‌های سنتی و خانوادگی را تهدید می‌کرد آگاه کند؛ آزادی‌هایی که حتی فرمانداران جمهوری‌خواهی چون راکفلر را منحرف کرده بود. او و همراهانش بودند که حرکت اجتماعی منسجمی علیه جنبش تساوی حقوق زن و مرد به وجود آوردند. در



فرانکلین روزولت



لیندون جانسون



پرسکات بوش

مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۶۴ اشلاپی یکی از دلگیت‌های شاخص حاضر در کنوانسیون ملی حزب بود. پیش از نیز شخصاً آن کتاب "A Choice, not an Echo" را منتشر کرد و توانست چند صد هزار نسخه از آن را به فروش برساند. آن کتاب و تلاش‌های دیگر او و همراهانش در نهایت پرونده‌ای قطور علیه راکفلر شد که رأی‌دهندگان جمهوری‌خواه را به سمت گزینه‌ای به شدت محافظه‌کار، یعنی بری گولدواتر کشانید. این آغازی برای استقرار و استحکام راست مذهبی در حزب جمهوری‌خواه و به نوعی گروگان گرفته شدن این حزب به دست محافظه‌کاران مذهبی بود. از آن روز هر بار که این جناح توانسته است مسیر حزب را به دلخواه خود تغییر دهد، در مواجهه با آرای مردم در انتخابات نهایی شکست خورده است.^{۱۴} موفقیت این گروه بیشتر در فرسایشی کردن مسیر فعالان برابری حقوق زن و مرد، فعالان حقوق اقلیت‌های جنسی و امثال آن بوده‌است. اگر مقاومت محافظه‌کاران مذهبی نبود به احتمال زیاد متمم حقوق برابر (ERA) در دهه ۱۹۷۰ به تصویب مجالس ایالتی می‌رسید و بخشی از قانون اساسی آمریکا می‌شد. تا امروز تلاش‌های چشمگیری صورت گرفته که حزب ذره‌ای از مواضع محافظه‌کارانه عقب نشینی نکند. مخالفت‌های جدی محافظه‌کاران مذهبی در برابر نیکسون، رامنی پدر و رامنی پسر مثال‌های خوبی هستند که نشان می‌دهد که این جنبش هم‌زمان در چند جبهه نبرد کرده است. اشلاپی در جریان رقابت‌های انتخاباتی سال ۲۰۱۶ حمایت خود را از ترامپ اعلام کرد و چند ماه پس از آن در سن ۹۲ فوت کرد. با وجود نامزدهای محافظه‌کاری مثل تد کروزر و مارکو روبیو و نیز سابقه نه چندان درخشان ترامپ در موضع‌گیری متناسب با ایدئولوژی محافظه‌کاران مذهبی، بسیاری از این اعلام حمایت شگفت‌زده شدند. اما به نظر می‌رسد اشلاپی و بسیاری از محافظه‌کاران مذهبی مسیحی در ایالات متحده به خوبی دریافته‌اند که در وضعیت فعلی جامعه آمریکا، احتمال به قدرت رسیدن فردی ایدئولوژیک با ویژگی‌های مقبول جامعه رو به افول محافظه‌کاران مذهبی بسیار اندک است. شاید این ادعای گزافی باشد که ترامپ اسب تروای راست مذهبی در آمریکاست، اما این گروه بیش از هر چیز، به دنبال استفاده از اقبال عمومی مردم به ترامپ در راستای چشم‌انداز مطلوب خود بودند و در ماه‌های گذشته نیز نفوذ و تأثیر گسترده خود را بر سیاست‌های کاخ سفید نشان داده‌اند.

سیاست و متقابلاً جامعه آمریکا در حال تجربه شرایطی دو قطبی است. این شرایط ریشه در تحولات دهه ۱۹۷۰ دارد^{۱۵} اما به طور کلی تجربه تاریخی جامعه، بسترهای آماده‌ای برای میل به دوگانگی افراطی ایجاد کرده‌است. تقابل حامیان قانون اساسی کنفدرال و قانون اساسی فدرال، شکل‌گیری حزب جمهوری‌خواه- دموکرات در مقابل فدرالیست‌ها، انشعاب از حزب جمهوری‌خواه- دموکرات و شکل‌گیری احزاب جمهوری‌خواه و دموکرات در مقابل هم، بروز جنگ داخلی، نزاع بر اعطای حقوق شهروندی به سیاه‌پوستان، مواجهات حامیان ایده دولت بزرگ و حامیان تجدید دولت فدرال و نهایتاً جدال محافظه‌کاران مذهبی در برابر گروه‌های آزادی‌خواه و لیبرال، از عوامل تاریخی و اجتماعی مهم در تداوم وضعیت دو قطبی است. به علاوه، نظام سیاسی دو حزبی آمریکا نیز عامل تشدید کننده وضعیت دوقطبی بوده است، اما این نظام سیاسی تنها در یک معنای خاص دو حزبی است. این سیستم چند بُعدی، معجونی از نگرش‌های متفاوت به مسائل با مرکزیت حکومت‌های مستقر در ایالات پنجاه‌گانه در تعامل با کنگره، کاخ سفید و احزاب مرکزی است و در اصل نظامی چند حزبی را تشکیل می‌دهد که در بیشتر زمان‌ها تحت ائتلافی بزرگ‌تر برای دسترسی به اهدافی محدود عمل می‌کند. به همین دلیل است که درون کنگره، تمایزهای فکری نمایندگان با یکدیگر بیشتر نمایان است و جز در



نلسون راکفلر



فیلیس اشلاپی



دونالد ترامپ

موارد حساس، نمی‌توان ادعا کرد که همه نمایندگان منتسب به یک حزب، رفتاری مشابه را از خود نشان می‌دهند و وحدت رویه دارند.

به نظر می‌رسد حزب جمهوری‌خواه که در حال حاضر کنترل کنگره، کاخ سفید و بیشتر فرمانداری‌ها و مجالس ایالتی را تا آینده‌ای نامعلوم در دست دارد، بار دیگر در حال گذر از پیچ تاریخی مهمی است و این رأی‌دهندگان و رهبران حزب هستند که مشخص خواهند کرد مسیر جدید به کدام سو خواهد بود. در موقعیت فعلی، سیاست‌های پیشنهادی حزب، همان نسخه سنتی است که از منظر اقتصادی به دنبال قطع برنامه‌های دولتی پُرخرج رفاهی، کاهش مالیاتی، مقررات‌زدایی از بخش‌های مالی و محیط زیست و از منظر اجتماعی به دنبال مقاومت در برابر تغییرات گسترده و بازگشت به ارزش‌های سنتی و مسیحی است. انتخاب شدن ترامپ نقطه عطفی در تعیین رویکرد جدید حزب جمهوری‌خواه خواهد بود. اگر باور کنیم که رئیس‌جمهور فعلی به بیان میت رامنی در ماه مارس سال گذشته شارلاتان، حقه‌باز و سودجوست^{۱۶} می‌توان گمان داشت پس از گروگان گرفته شدن از سوی محافظه‌کاران مذهبی در پنج دهه گذشته، بار دیگر تجربه‌ای مشابه برای حزب جمهوری‌خواه اتفاق افتاده است. با این تفاوت که این بار، تداوم موجودیت حزب نیز محل بحث خواهد بود. ترامپ با دروغگویی‌های آشکار و تغییر موضع‌های لحظه‌ای نشان داده‌است که به هیچ اصلی جز آنچه که برای شخص او و امپراتوری مالی وی سودمند باشد وفادار نخواهد ماند. تداوم چنین رفتاری جی‌اوپی^{۱۷} را با بحران هویت مواجه خواهد کرد. زیرا روند تغییر الگوی جمعیت کماکان علیه جمهوری‌خواهان است و پایگاه رأی فعلی ترامپ را نیز تنها تا مدت اندکی می‌توان با وضعیت مساعد اقتصادی ارث رسیده از دولت پیش، راضی نگه داشت. بخش مهمی از سبب رأی ترامپ که باعث پیشی گرفتن وی از رقیب شد، خانواده‌های طبقه متوسط در ایالات صنعتی اوهایو، پنسیلوانیا، میشیگان و ویسکانسین هستند که روایت نامزد جمهوری‌خواهان در مورد دلیل از بین رفتن شغل‌های سنتی را در محل زندگی خود باور کرده‌اند. به نظر نمی‌رسد که این گروه، قربانی سیاست‌های جهانی شدن و انتقال شغل‌ها به خارج از کشور باشند، بلکه ناتوانی سیاستمداران هر دو حزب در کنگره در پیگیری سیاست‌های کارآمد و علمی به منظور هماهنگ شدن قوانین با تغییرات تکنولوژیک و دگرگونی‌های لحظه‌ای الگوهای کسب و کار، زندگی روزمره این قشر را با خطر مواجه کرده است. دیر یا زود همگان، به خصوص افرادی که روایت مخدوش رئیس‌جمهور فعلی آمریکا را از مقصران وضعیت نامساعد خویش پذیرفته‌اند، با این واقعیت مواجه خواهند شد که برای حل بحران، نخست باید وضعیت به درستی شناسایی شده و با توجه به شناخت دقیق، راه حلی متناسب، کارآمد و به‌روز ارائه شود. رسیدن به این واقعیت شاید خیلی زمان‌بر نباشد و دوران ریاست جمهوری ترامپ، دست‌انداز خفیفی در این پیچ تاریخی باشد. شاید خواست رأی‌دهندگان و رهبران حزب در آینده‌ای نزدیک به گونه‌ای رقم خورد که حزب جمهوری‌خواه از این بحران نو هویت نیز به خوبی گذر کند. مشهور است که وینسنت چرچیل در وصف سیاستمداران آمریکایی گفته است: «آنها همیشه درست‌ترین کار را انجام می‌دهند، اما پس از فرسودن تمام گزینه‌های دیگر».^{۱۸}

تاییدگر

چار استوارت میل و سیاست ایالات متحده

دموکراسی

ایالات متحده آمریکا برخلاف ممالک اروپایی سنت ندارد، به همین دلیل شیوه بنیان‌گذاری و عملکرد دموکراسی در آن برای نظریه‌پردازان دموکراسی از جمله میل جالب بود.

آمریکایی

۱- مخالفت با وجود اقتدار مرکزی و مترادف دانستن آن با تحدید آزادی‌های فردی هنوز هم در بین مردم ایالات متحده ریشه‌های قوی دارد.

2- Federalist Papers: <https://www.congress.gov/resources/display/content/The+Federalist+Papers>

3- Outsider

۴- الاغ تر

۵- نماد امروزی حزب دموکرات نیز الاغ تر است.

6- Manifest Destiny: <http://www.let.rug.nl/usa/essays/1801-1900/manifest-destiny>

۷- تگزاس، کارولینای جنوبی، کارولینای شمالی، جورجیا، لوئیزیانا، میزوری، تنسی، آلاباما، اوکلاهما و اوهایو

8- <http://history.house.gov/Historical-Highlights/1851-1900/The-Civil-Rights-Bill-of-1866/>

9- Ku Klux Klan: <https://en.wikipedia.org/wiki/Ku-Klux-Klan>

10- The men who built America: <http://www.history.com/shows/men-who-built-america>

11- <http://www.pbs.org/wgbh/americalexperience/features/general-article/dustbowl-new-deal/>

12- <http://library.clerk.house.gov/reference-files/PPL-CivilRightsAct-1964.pdf>

13- <https://www.nytimes.com/2015/05/20/nyregion/happy-rockefeller-whose-marriage-to-governor-scandalized-voters-dies-at-88.html>

۱۴- مثال بارز آن وارد شدن ادبیات محافظه‌کاران مذهبی در پلتفرم حزب جمهوری‌خواه در کنوانسیون ملی سال ۱۹۹۲ است که نهایتاً شانس کمپین جرج هربرت واکر بوش را در جلب قشر میانه‌رو در انتخابات ماه نوامبر از بین برد.

15- <http://www.pewresearch.org/fact-tank/2014/06/12/polarized-politics-in-congress-began-in-the-1970s-and-has-been-getting-worse-ever-since>

16- <https://www.nytimes.com/video/us/politics/10000004249503/mitt-romneys-full-speech-against-donald-trump.html>

17- The Grand Old Party

18- <https://en.wikiquote.org/wiki/Talk:Winston-Churchill>

دیگر منابع:

1.M.J.C. Vile, "Politics in the USA", Routledge.

2.M.J.C. Vile, "Constitutionalism and the Separation of Powers", liberty Fund.

3.VOX video: <https://goo.gl/GBCQSa>

4.VOX video: <https://goo.gl/C1j3NC>

۵. علی کریم‌زاده: "انتخابات ریاست جمهوری در ایالات متحده"، نشریه دولت و ملت، شماره ۱.



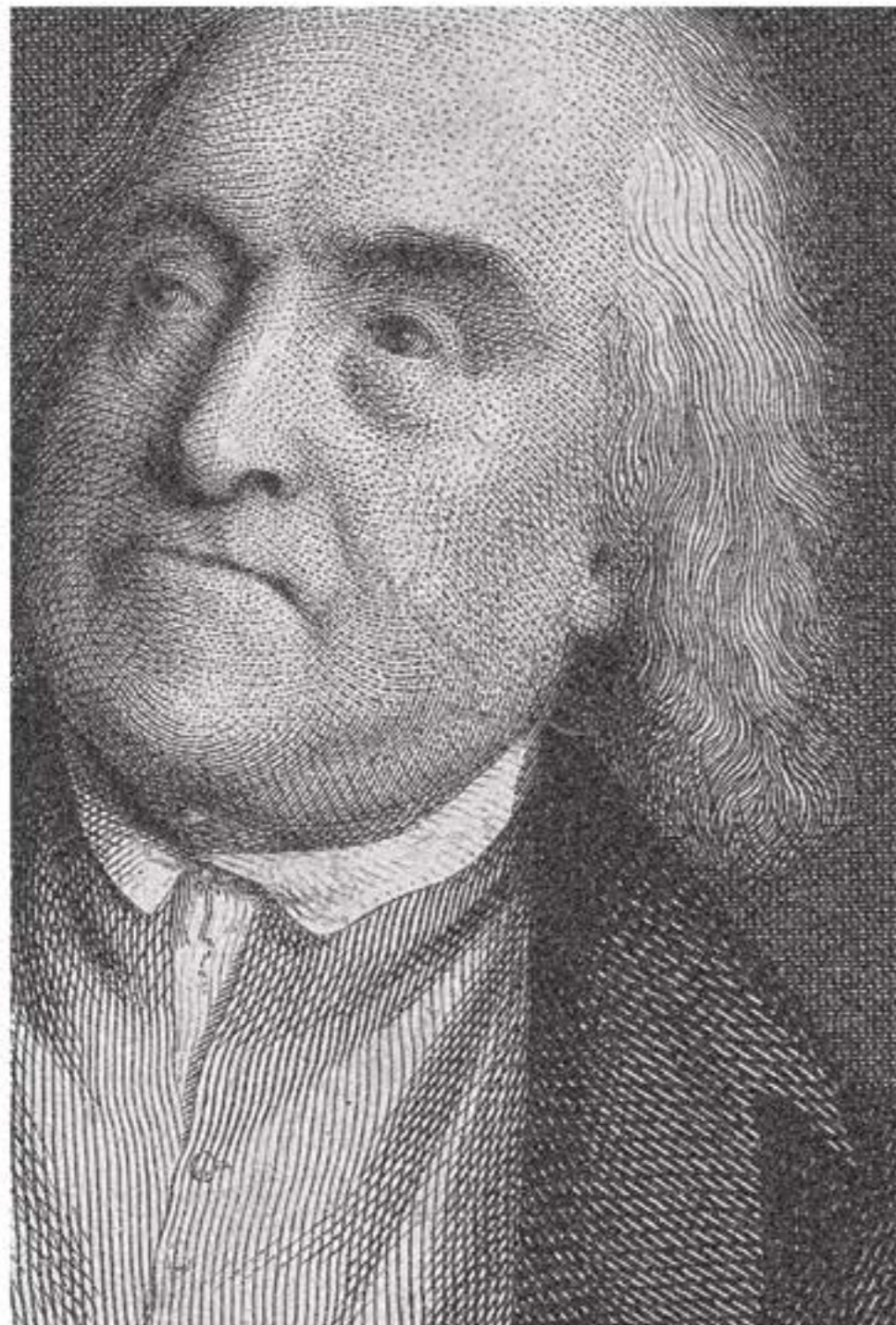
جان استوارت میل

جان استوارت میل، فیلسوف و اقتصاددان لیبرال بریتانیایی سده نوزدهم، همانند بسیاری از بریتانیایی‌های زمانه خود در اروپا و بریتانیا شیفته ایالات متحده آمریکا بود. میل باور داشت دولت آمریکا یکی از بهترین مدل‌های «حکومت نمایندگی»^۱ در مقایسه با حکومت‌های دموکراتیک اروپایی است. استاد او، جرمی بنتام، فیلسوف و حقوق‌دان بریتانیایی قرن ۱۸ و ۱۹، نیز می‌گفت ترجیح می‌دهد یک آمریکایی باشد تا یک بریتانیایی. الکسی دو توکویل، جامعه‌شناس و دانشمند سیاسی فرانسوی، که تنها یک سال از میل بزرگ‌تر بود نیز اعتقاد داشت دولت آمریکا در سده نوزدهم در مقایسه با دولت‌های اروپایی دموکراتیک‌تر بود، زیرا حاکمیت مردم در آمریکا بر اصل «برابری شرایط»^۲ استوار است و میان جامعه و دولت سازگاری مناسبی وجود دارد.

ایالات متحده آمریکا برخلاف ممالک اروپایی سنت ندارد، به همین دلیل شیوه بنیان‌گذاری و عملکرد دموکراسی در آن برای نظریه‌پردازان دموکراسی از جمله میل جالب بود. کنار گذاشتن کلیسا در سیاست، باور به اقتصاد آزاد، آزادی گسترده مطبوعات، مدل جمهوری در این کشور و نیز ایده‌های نوی اجتماعی از جمله چیزهایی بود که میل در ایالات متحده می‌پسندید. او در جوانی، میان سال‌های ۱۸۳۵ و ۱۸۴۰، سه مقاله درباره آمریکا نوشت. دو مقاله از آنها مروری بودند بر کتاب مشهور توکویل، *دموکراسی در آمریکا* که در ۱۸۳۵ و ۱۸۴۰ در دو جلد منتشر شد. میل این دو نقد کتاب را در همان سال‌های انتشار کتاب نوشت. مقاله دیگر میل جوان درباره آمریکا در واقع رساله‌ای است درباره وضع اجتماعی آمریکا. این سه نوشته به طور کلی جامعه دموکراتیک آمریکا و رژیم‌های آریستوکراتیک اروپایی را با یکدیگر می‌سنجد. میل در این سه مقاله با اینکه تحت تأثیر توکویل است، آشکارا اندیشه خود را می‌پروود. او سپس‌تر در ۱۸۶۲ یعنی وقتی ۵۶ سال داشت مقاله‌ای دیگری درباره آمریکا نوشت. این نوشته درباره جنگ‌های داخلی آمریکا است.

دموکراسی در آمریکا اثر توکویل (۱۸۳۵ و ۱۸۴۰)

توکویل را نخستین نظریه‌پرداز مهم دموکراسی می‌دانند، اما ایده حقوق اقلیت و مخاطرات دموکراسی برای آزادی در شرایط خاص را میل برای اولین بار مطرح کرد. آیزابا برلین او را به این دلیل در مقاله مشهور «دو مفهوم آزادی»^۳ ستوده است. میل از نخستین نوشته‌هایش، مانند دو مقاله درباره کتاب *دموکراسی در آمریکا* نوشته توکویل تا کتاب مهمش «ملاحظات پیرامون حکومت نمایندگی» (۱۸۶۱) یک نظریه دموکراسی ارائه می‌دهد. توکویل دموکراسی را «برابری شرایط» یعنی «برابری اجتماعی» یا به عبارت دقیق‌تر، حاکمیت مردم بر اساس برابری شرایط تعریف می‌کرد. در عین حال می‌دانست که برابری شرایط در حکومت استبدادی نیز ممکن است. واهمه او این بود که برابری در شرایط به حاکمیت مردم نیانجامد. برابری شرایط به معنای برابری فکری یا اقتصادی نیست. برابری از نظر توکویل به این



جرمی بنت هام

معناست که هیچ تفاوتی موروثی نباشد و همه موقعیت‌ها و حرفه‌ها برای همگان دست‌یافتنی باشند. در این شرایط است که دموکراسی برقرار می‌شود و حاکمیت به مردم تعلق خواهد داشت. این حاکمیت قانونی و حقوقی می‌شود و دموکراسی رسمیت می‌یابد. این تعریف در واقع حاصل مشاهدات توکویل از دموکراسی آمریکایی بود، چیزی که به زعم او در فرانسه نیمه نخست سده نوزدهم غایب بود.

یکی از نقدهای میل به توکویل در نظریه دموکراسی وی در کتابش درباره دموکراسی آمریکایی فقدان تعریف کافی برای یک حکومت دموکراتیک است. میل دموکراسی شکلی از حکومت می‌دانست که در آن مردم همواره بتوانند در موضع برتر باشند. برابری شرایط از نظر میل یکی از پیوسته‌های طبیعی حکومت دموکراتیک است. با وجود این، میل کتاب *دموکراسی در آمریکا* را نقطه عطفی در دانش سیاست می‌دانست و نویسنده‌اش را با مونتسکیو مقایسه می‌کرد. او جلد دوم کتاب را نخستین کتابی می‌دانست که تا آن زمان درباره دموکراسی نوشته شده است.^۴

میل در نخستین نقدش بر کتاب توکویل، بیشتر باریک‌بینی‌های توکویل را می‌پذیرد، اما در مواردی تلاش می‌کند آنها را تعدیل و اصلاح کند. برای نمونه، جایی توکویل می‌نویسد رأی دهندگان آمریکایی، به علت آموزش کم و یا حسادت به افراد شایسته و برتر، معمولاً افراد نه‌چندان شایسته را به جای افراد توانا برمی‌گزینند. میل این اتهام را در مقابل باور گذشته خود به نقش الیت/نخبگان در هدایت دموکراسی می‌بیند. به نظر می‌رسد میل سر آن ندارد که نوعی خصومت ذاتی را میان الیت و افکار عمومی بپذیرد. میل به اندازه توکویل نسبت به افتادن دموکراسی در دست افراد نه‌چندان شایسته بدبین نبود. او باور داشت که بهبود آموزش، روشنگری عمومی و نیازهای اجتماعی این وضعیت را در آمریکا بهتر خواهد کرد.

میل در همان نخستین مقاله‌اش درباره دموکراسی در آمریکا به این ادعای توکویل انتقاد می‌کند: آریستوکراسی دربردارنده ثبات و احتیاط است، در حالی که در دموکراسی چنین نیست. میل بر آن است که ثبات و احتیاط موجود در آریستوکراسی بیشتر به امتیازهای مطلوب در میان اشراف معطوف است. تاریخ انگلستان نشان می‌دهد منافع طبقاتی و افکار آریستوکرات‌ها بر حسب نیازهاشان نیز نوسان داشته است. در واقع، ثبات مطلوب اشراف لزوماً به سود همگان نبوده است. میل در همین مقاله نخست نشان می‌دهد صاحب دیدگاهی دموکراتیک‌تر از توکویل است. البته یافتن علت آن سخت نیست. یک بریتانیایی همواره شاهد قدرت هرچند رو به کاهش اشراف در کشورش بوده است، اما توکویل شاهد توده‌گرایی در فرانسه پس از انقلاب کبیر بوده است و منطقاً باید هوادار ثبات نسبی در کشوری پرآشوب باشد.

در مقاله دوم درباره کتاب توکویل که در همان سال انتشار بخش دوم کتاب چاپ شد، جان استوارت میل در تعریف مبهم توکویل از دموکراسی می‌نویسد توکویل معلول‌های دموکراسی و معلول‌های پیشرفت تجاری را در هم می‌آمیزد و اشتباه می‌گیرد. وقتی کشوری در صنعت و سرمایه پیشرفت می‌کند، پیامدش این است که پایتختش رشد می‌کند، تولیداتش بیشتر می‌شود، ساختار طبقاتی‌اش دگرگون



الکسی دو توکویل

می‌شود و گروه‌های میان فقیر و غنی، مثلاً طبقه متوسط و صنعتگران، متکثر می‌شوند. این شاید باعث تمایل جامعه به سوی برابری شود، اما این تنها یکی از صدها پیامد پیشرفت صنعتی و سرمایه‌ای خواهد بود. جامعه پیچیده حاصل از توسعه صنعتی لزوماً به آزادی سیاسی و برابری دموکراتیک نمی‌انجامد. میل اصولاً شک داشت که پیشرفت تجاری، برکنار از عوامل دیگر، لزوماً به برابری شرایط میان انسان‌ها بیانجامد. دست‌کم، در بریتانیا چنین چیزی روی نداد.

میل درباره بریتانیا می‌نویسد: «فاصله غنی و فقیر در بریتانیا نسبت به هر جامعه تجاری دیگری بیشتر است و افرادی که در نهایت ثروت و فقر هستند نیز پرشمارترند»^۵ فقرا به دلیل داشتن فرزندان بیشتر فقیرتر می‌مانند، در حالی که ثروتمندان به دلیل تمرکز در نقاط مرکزی ثروتمندتر می‌شوند. ثروت یکجا جمع و به ندرت توزیع می‌شود. از این منظر، با اینکه رشد صنعتی و موفقیت تجاری آمریکا با بریتانیا مشابه بود، میل بریتانیا را در مقابل آمریکا می‌دید.

به هر حال، میل با پذیرفتن این عقیده توکویل که برابری عامل مهمی در ممالک صنعتی مدرن است، با مقایسه بریتانیا و آمریکا پیامدهای دیگری را دید و شرح داد. او با توکویل موافق است که طبقه متوسط در دو کشور از نظر ساختار و انگیزه‌هاشان مشابهند. طبقه متوسط هر دو کشور بی‌ثباتی اجتماعی و تلاش افراد برای بهبود وضع خود را تجربه کردند. هر دو کشور انباشت بی‌وقفه سرمایه و بزرگ شدن طبقه متوسط را به واسطه استخدام شدن از طبقات پایین را از سر گذراندند. اما آنها در یک نقطه با یکدیگر متفاوت بودند. بریتانیا برخلاف آمریکا آریستوکراسی حاکم و مستقری داشت. بریتانیا دارای طبقه‌ای مرفه و طبقه‌ای آموزش‌دیده و فرهیخته بود که بسیار بیشتر از طبقه معادلش در آمریکا در جامعه مؤثر بود. این ویژگی‌های طبقاتی تفاوت‌هایی میان کیفیت حیات سیاسی دو کشور ایجاد می‌کرد. میل بر این باور است که تحولات شگرفی که بعداً روی داد، این تفاوت‌ها را کمرنگ کرده است. قدرت اشراف در بریتانیا کاهش یافت. میل و دیگر فیلسوفان رادیکال عصر او اعتقاد داشتند این روند باید ادامه یابد.

اما اشتراک نظرهای میل با توکویل درباره آمریکا و آینده اروپا در آن سال‌ها بیش از تفاوت‌هایشان بود. میل توکویل را مانند خود رهبری برای گذار از قرن هجدهم به قرن نوزدهم و ترویج‌گری برای ایده‌های اجتماعی می‌داند که اروپا می‌تواند در «عصر جدید لیبرال» در ذهن بپرورد. میل همانند توکویل، در آمریکا، شکل‌هایی از تیرانی (ستمگری) توده‌ای را نه فقط در قوانین بلکه در نیروی نامرئی فراسوی قوانین تشخیص می‌دهد. برای نمونه، وجود مدارس کاتولیک خارج از نظام آموزشی بی‌طرف یا برخی قوانین مذهبی پروتستان‌ها مغایر با اصول مورد باور میل بود. به عقیده او، در آمریکا تیرانی عوام نه فقط در نژاد، حزب یا دین، بلکه در عدم توانایی دستگاه‌های اجرایی و قضایی وابسته به افکار عوام ریشه دارد. میل مانند توکویل بر این باور است که اکثریت دموکراتیک تهدیدی برای ارزش‌های برتری چون فردیت، تنوع فکری و عقاید مفید اقلیت است. میل بعداً این ارزش‌ها را در فلسفه لیبرال



فرانسوا گیزو

خود و به ویژه کتاب *درباره آزادی* شرح داد. این ارزش‌ها درباره هر ملتی به شیوه‌ای منحصر به فرد جاری می‌شوند، برخلاف آن چیزی که آگوست کنت درباره تکامل واحد ملل می‌پنداشت و میل مخالف آن بود.

«وضع جامعه در آمریکا» (۱۸۳۶)

جان استوارت میل در مقاله «وضع جامعه در آمریکا» به این پرسش پاسخ می‌دهد که چگونه وضعیت یک جامعه برای سیاست آن کشور تعیین‌کننده است. میل عمیقاً باور داشت که شکل دموکراسی آمریکایی باید نسبت مستقیمی با ویژگی‌های خاص جامعه آمریکا داشته باشد. این ویژگی‌ها عبارت بودند از ثروت طبیعی فراوان، جمعیت سریعاً در حال رشد، فرصت‌های قابل توجه برای تمام طبقات اجتماعی برای بالا بردن استانداردهای زندگی، نداشتن همسایگان متخاصم، فقدان طبقه‌ای مرفه جز در ایالات جنوبی و میراث زبان و فرهنگی مادر که سه هزار مایل با آن فاصله داشت. البته همه این عوامل غیرسیاسی تأثیر مثبتی بر دموکراسی آمریکا نداشتند، بلکه مجموع این عوامل اجتماعی و محیطی بودند که با فرم‌های منحصر به فرد سیاست آمریکا نسبت مستقیم داشتند.

او درباره دو عامل اجتماعی اصلی دموکراسی در این مقاله می‌نویسد: «درآمد بالا و سواد همگانی دو عامل مهم دموکراسی هستند: وقتی هر دو با هم وجود داشته باشند، هیچ حکومتی جز حکومت مبتنی بر افکار عمومی ممکن نیست.»^۴ مسئله دانش شهروندان برای میل از این جهت اهمیت دارد که دیدگاه آنان را نسبت در برابر دین روشن‌تر می‌کند و می‌تواند فراتر از باورهای مذهبی خود فکر کنند. فردی که از سواد لازم برای فکر کردن برخوردار است، در صورتی که نیاز مالی چندانی نداشته باشد، می‌تواند حکومت خود را نقد و انتخاب کند. طبقه متوسط واقعی طبقه دموکراتیک است و به حکومت خود مشاوره می‌دهد.

میل در این مقاله به سخنرانی‌های فرانسوا گیزو،^۵ (تاریخ‌دان و سیاست‌مدار مشروطه‌خواه فرانسوی سده نوزدهم) درباره ملل اروپایی اشاره می‌کند و معتقد است افکار او و نیز کتاب توکویل درباره آمریکا از نمونه‌های خوب بازاندیشی نظری در گذشته و حال کشورهای اروپایی و آمریکاست که از روش‌شناسی مناسبی برخوردارند. ساختار کلی مقاله «وضع جامعه در آمریکا» بررسی چند کتاب و مقاله درباره وضعیت اجتماعی و اقتصادی آمریکاست که در زمان او نوشته شده است. او در پایان نتیجه می‌گیرد که بسیاری از عناصر اجتماعی در آمریکا تابع دولت و سیاست نیست، بلکه برعکس سیاست تا حد زیادی تابع آنهاست. برای نمونه، میزان بالای اشتغال و حفاظت از ثروت در آمریکا باعث شده میزان فقرا در مقایسه با کشورهای اروپایی بسیار کمتر باشد. این امر همان طور که پیش‌تر گفته شد، زمینه مساعدی برای دموکراسی و حاکمیت مردم فراهم می‌کند.



پانوشتها

1. representative government
2. equality of conditions
3. Berlin, Isaiah, "Two Concepts of Liberty", in Four Essays on Liberty, Oxford University Press, 1969.
4. Mill, John Stuart, "De Tocqueville on Democracy in America [II]", in Collected Works of John Stuart Mill, vol. XVIII, edited by J. M. Robson, introduction by Alexander Brady, Toronto, University of Toronto Press, Routledge and Kegan Paul, 1977, 156.
5. Ibid., 193.
6. Mill, John Stuart, *On Liberty* (3rd ed.), London: Longman, Green, Longman Roberts & Green, 1862.
7. Mill, Collected Works of John Stuart Mill, vol. XVIII, 99.
8. Guizot, François Pierre Guillaume. Cours d'histoire moderne. 6 vols. Paris: Plchon and Didier, 1828-32.
9. Toryism, آزادی که در بریتانیا برای اشاره به سنت‌گرایان و محافظه‌کاران استفاده می‌شود. توری‌ها یکی از دو حزب بریتانیایی در سده هفدهم بودند که هوادار شاهان استوارت و آریستوکراسی بودند. آنها در سده هجدهم مخالف و یگانه، هواداران لیبرالیسم به شمار می‌رفتند.

«ستیز در آمریکا» (۱۸۶۲)

میل سال‌ها پس از مقالاتش درباره آمریکا، خصوصاً دموکراسی در آن کشور، در پی جنگ داخلی آمریکا (که از ۱۸۶۰ با اعلام جدایی ایالت کارولینای جنوبی از آمریکا آغاز شده بود) مقاله دیگری درباره تجزیه‌طلبان جنوبی و جنگ آنها با ایالت‌های شمالی نوشت. او که در این مقاله خود را نه یک فیلسوف بلکه یک فعال سیاسی می‌داند، تلاش می‌کند از چشم‌انداز متفاوتی نسبت به دیگر بریتانیایی‌ها به مسئله بنگرد. در آن زمان، بسیاری از بریتانیایی‌ها هوادار تجزیه‌طلبان جنوبی بودند. دلایل هواداری یکسان نبود. برخی به دلیل حمایت از برده‌داری با کنفدراسیون ایالات جنوب و رئیس‌جمهور منصوبش، جفرسون دیویس، همراه بودند. برخی نیز اعتقاد داشتند مردم آن یازده ایالت حق دارند کشور متحدی داشته باشند. اما مسئله میل در نهایت «برده‌داری» بود و با هموطنان خود بر سر هواداری از جنوبی‌ها مخالفت کرد. او جنوبی‌ها را به نداشتن حساسیت اخلاقی متهم کرد.

جان استوارت میل «ستیز در آمریکا» را در چارچوب فلسفه لیبرالی نوشت که یک عمر آن را پرورده بود. این مقاله که در نشریه اکونومیست در سال ۱۸۶۲ چاپ شد برده‌داری را یک نادموکراسی (undemocracy) و سنت‌گرایی نژادی و همسان با سنت‌گرایی جنسیتی می‌داند.^۹ این اظهارات میل علیه جنوبی‌ها باعث شد در محافل بریتانیا او را تا حدی همچون یک فعال سیاسی جنجالی بشناسند. میل اعتقاد داشت که شورشی بودن تا وقتی به بهای سرکوب دیگران باشد نمی‌تواند به معنای آزادی‌خواهی انگاشته شود. ایالات جنوبی همان‌قدر در پی آزادیند که سیاهان! بنابراین نمی‌توان بهانه آنها را پذیرفت.

عقاید میل درباره جنگ داخلی آمریکا و مسئله سیاهان باعث شد اقتصاددانی ایرلندی به نام جان الیوت کرنز (John Elliot Cairnes, ۱۸۲۳-۱۸۷۵) او را تأیید کند. کرنز درباره مسئله بردگان در آمریکا کتابی از چشم‌انداز اقتصاد سیاسی نوشت و میل نیز آن را ستود. این کتاب با نام قدرت بردگان (The Slave Power, ۱۸۶۲) به سرشت جوامع ایالات تجزیه‌طلب با تأکید بر اقتصاد بردگان می‌پردازد. به اعتقاد کرنز، نیروی کار سیاهان در رشد اقتصادی و توسعه‌طلبی ایالت‌های جنوب مؤثر بوده است. بخشی از دلیل مقاومت دولت فدرال با آنها از این بابت بود. در واقع خواست استقلال از سوی کنفدراسیون خواستی برای آزادی از سوی مردم سرکوب‌شده نبود، بلکه، به زعم کرنز، دلیلی اقتصادی داشت. هرچند میل ماتریالیسم تاریخی موجود در کتاب را نقد نکرد، اما می‌دانیم که میل موتور محرک تاریخ را دلایل فکری و اخلاقی می‌دانست تا اقتصادی. به نظر می‌رسد هم برای کرنز و هم برای میل، مسئله اصلی این بود که به دو روش متفاوت به نتیجه واحدی در موضوع جنگ داخلی آمریکا رسیدند.

محمد ایزدی

محیط زیست و

بر بدست آمریکا

ناب‌ترین اسطوره آمریکایی سوارانی هستند که رو به سمت غرب می‌تازند و به تعبیر بورخس طلوع را پیش‌تر می‌برند. این اسطوره عمدتاً گرداگرد ماجراهای «راه ارگان» تنیده شده است. به واقع داستان مهاجرانی است که در حد فاصل اوایل قرن هیجدهم تا نیمه آن از میسوری در مرکز آمریکا در مسیری افزون بر سه هزار کیلومتر به نبراسکا و ارگان در شمال غرب آمریکا می‌رفتند. اسطوره امریکایی حماسه پیشتازی است. اولین‌ها که عزم رفتن می‌کنند و اولین‌ها که می‌رسند. اما هر پیشتازی سرانجام پایانی دارد. تا ابد نمی‌توان به پیش تاخت. همچنان‌که پیشتازان اسطوره آمریکایی سرانجام در سواحل شرقی اقیانوس آرام، در کالیفرنیا و نبراسکا و ارگان و جز آن آرام گرفتند و رحل اقامت فرو افکندند. اما تاریخ قرن بیستم می‌گوید پایان پیشتازی گاوچرانانی که به سمت غرب می‌رفتند آغاز پیشتازی آمریکا در عرصه جهان بود. آمریکا به تدریج به مهم‌ترین کشور، بزرگ‌ترین اقتصاد و زورمندترین جنگ سالار جهان تبدیل شد. حتی فراتر، به عنوان پیشتاز لیبرالیسم و دموکراسی، آمریکا حتی به سرزمین موعود و معبد پیشرونده‌ترین مذهب عصر مدرن تبدیل شد. آمریکا و دموکراسی چنان در هم تنیدند که هر کدام آن دیگری را تداعی می‌کرد و با تقدیس روزافزون دموکراسی در دوران زوال خودکامگان، آمریکا به عزت و کرامتی دست یافت که هیچ کدام از جهانگشایان و فاتحان تاریخ به آن نرسیده بودند. جای سوارانی را که از میسوری به سمت ارگان می تاختند مردمانی از سراسر جهان گرفتند که می‌خواستند به آمریکا برسند. نامدارترین دانشمندان، بازرگانان، صنعتگران، هنرمندان، روشنفکران و شگفتا حتی کمونیست‌هایی که می‌خواستند در جایی امن‌تر، آزادتر و آسوده خاطر با نظام سرمایه‌داری بجنگند می‌کوشیدند (و همچنان می‌کوشند) به آمریکا برسند. راه ارگان به شبکه‌ای از همه راه‌های جهان تبدیل شد که تمامی یک مقصد داشتند (و دارند): آمریکا.

اما نهایت کجاست؟ تب و تاب راه ارگان در آغاز قرن نوزدهم به تدریج فروخت.

هم راه‌های تازه و مقاصد تازه به سمت اقیانوس آرام پدید آمدند و هم اینکه غرب دیگر آن شور و اشتیاق گذشته را برنمی‌انگیخت. کالیفرنیا خاک حاصلخیزی داشت، اما برخلاف پندار پیشتازان، معدن طلا نبود. کشاورزان دیرتر آمدند. کار این ارگان نو، این ارگان عالم‌گیر، به کجا می‌رسد؟ آیا می‌توان پنداشت روزگار برای آمریکا رو به دگرگونی است و اگر هم نه اینکه فراز و فرودی در کار باشد، دست کم همه چیز دیگر آن گونه نخواهد بود که در صد سال گذشته بوده است؟ چرا بر این پندار باید پا سفت کرد که «رؤیای آمریکایی» همچون هر پدیده دیگر عالم هستی بدایت و نهایتی دارد و اکنون به نهایت رسیده است؟ بر پایه یافته‌ها و الگوهای تاریخی، سیاسی و اقتصادی می‌توان در این باره روندهای مبتنی بر چندینگی (کمیت)های دقیق برکشید. روندهایی که قاعدتاً هم‌شکل نیستند. در یکی شاید فراز باشد و در آن یکی فرود. اما از نگاه سبزگرایان روندها کاملاً دیگرگونگی و نو شدن روزگار را برای آمریکا نشان می‌دهند. چند انگاره را در همین باره پی می‌گیریم:

پایان عصر نفت

آنچه که دوران معاصر یا دوران پسانقلاب صنعتی نامیده می‌شود اساساً دوره‌ای نفت‌سوز در تاریخ چند هزار ساله استقرار و بسط مدنیت بشری در کره زمین شناخته شده است. این مدنیتی نفت‌سوز بوده، با نفت آغاز کرده و با نفت دامن گسترانده است. همه آنچه که بحران گرمایش جهانی نامیده می‌شود به واقع مسئله اشباع مصرف نفت است و همه آنچه که در قالب معاهدات بین‌المللی برای کاهش گرمایش جهانی و کنترل تغییر اقلیم پیگیری می‌شود در اصل تلاش برای انطباق با دوران پسانفت و روزگار تازه‌ای است که در آن دیگر نفت پیشرانه اصلی حیات بشر نیست. این گذار البته دشوار است. نفت سوخت محرک نظام سرمایه داری و خون این نظام است. مقاومت در برابر معاهدات اقلیمی مهم (کیوتو

۱۹۹۷، کنه‌اگ ۲۰۰۹، پاریس ۲۰۱۵ و مراکش ۲۰۱۶) از این جهت صورت می‌گیرد که گذار به دوران پسانفت برای جهان سرمایه‌داری به مثابه دیالیز دردناکی است که چاره‌ای جز آن نیست، اما لزوماً هم بیمار (همه ارکان نظام سرمایه‌داری) را شفا نمی‌بخشد. دوران تمدن نفت‌سوز به سر آمده است. دورانی که سرآمد و طلایه‌دار آن آمریکا، رأس نظام سرمایه‌داری بوده است. در دوران تازه، پسانرمال اقلیمی جهان، جایگاه آمریکا چه تغییری خواهد کرد؟ البته برگ برنده نظام سرمایه‌داری (در مقایسه با اردوگاه رقیببان شرقی) همواره انعطاف، تغییرپذیری و توانایی انطباق بوده است. در این تغییر ناگزیر، آمریکا تا کجا انطباق می‌یابد و تا کجا به ناچار در برابر اقتضائات روزگار نو واپس می‌نشیند؟ پرسشی بس دشوار است.

قهقرای انگاره جهانی‌سازی

جهانی‌سازی بر پایه لیبرالیسم اقتصادی شکل گرفته است. اما جهانی‌سازی همان لیبرالیسم نیست و فقط اقتصاد نیست. پیش‌تر می‌رود و به مثابه یک ایدئولوژی تمام، آرمان‌شهری رؤیایی را پیش‌روی همگان می‌گذارد: جهان با لیبرالیسم به تدریج اصلاح می‌شود و پیش می‌رود و همچنان‌که کشورهای حوزه شمال پیش‌تر این راه را طی کرده‌اند، دیر یا زود کشورهای حوزه جنوب نیز از شر موانع جهانی‌سازی (عمدتاً حکومت‌های ایدئولوژیک و غیر دموکراتیک و غیر لیبرال و فاقد برنامه جامع برای پیوستن به اقتصاد آزاد) رها شده و در مسیر توسعه وارد رقابت با دیگر کشورهای لیبرال جهان خواهند شد. راه باز است و رقابت آزاد و منصفانه؛فرصت‌های رقابت هم برابر است. در اینکه راه باز است و همگان فرصت رقابت دارند البته تردیدی نیست. اما تجربه می‌گوید هر فرصت رقابتی لزوماً یک فرصت موفقیت نیست. در رقابت جهانی‌سازی، همه می‌توانند بدونند. اما لزوماً همه به خط پایان نمی‌رسند، یا دست‌کم اینکه قطعاً تنها کشورهای پیشرفته سابق، همچنان دست بالا را در رقابت و پیشرفت دارند. مثال مشهور و مکرری در این باره وجود دارد با این مضمون: روی خط آغاز مسابقه، شاید فرصت رقابت واقعاً برابر بوده است. اما نکته این است که کسانی که زودتر به نقطه هزار متری این ماراتن طولانی رسیده‌اند این فرصت را یافته‌اند که بقیه مسیر را با دوچرخه طی کنند. نامنصفانه‌تر این است که تعدادی خودرو هم روی خط دو هزار متر در انتظار همین پیش‌گامان هستند. آنان که با دوچرخه‌هاشان زودتر به این خط رسیده‌اند حالا می‌توانند سوار بر خودروهای رهوار و سریع و راحت بقیه مسیر ماراتن را طی کنند. و دیگران همچنان روی خط رقابت جهانی‌سازی خسته و تشنه و با زانوهای رنجور و پاهایی تاول زده، امیدوارانه دارند می‌دوند. راه همان است که پیش‌گامان طی کرده‌اند. اما آنها دوچرخه‌ها و خودروها را برداشته و رفته‌اند. شاید کم شمار کشورهای سخت‌جانی خود را به کشورهای حوزه شمال نزدیک کنند. اما بعید است از انبوه کشورهای جنوب شمار قابل توجهی بتوانند از کشورهای پیش افتاده حوزه شمال سبقت بگیرند. مدعیان اقتصاد بازار کمتر به این تناقض واقع‌بینانه جهانی‌سازی اشاره می‌کنند. دل بردن از رؤیای رقابت برابر در اقتصاد جهانی به معنای نومی‌دی از رؤیای آمریکایی نیز هست. دست شستن اردوگاه جنوب از این رؤیا آمریکا را، کشوری که هرگز به تنهایی عادت نداشته، از همیشه تنهاتر می‌کند.

تناقض زیست‌بومی الگوی زیستی شهروند متوسط آمریکایی

شاید هم از جهانی‌سازی می‌آمد یا از انگاره لیبرال دموکراسی، اما بیشتر به نظر می‌رسد این آرمان با هالیوود بر همه جهان دامن گستراند: هر انسانی حق دارد که به سبک شهروند متوسط آمریکایی زندگی کند. اکنون این سبک زندگی را همه سیاست‌مداران جهان به شهروندان وعده داده می‌دهند. به لفظ نمی‌گویند، اما در معنا همین را وعده می‌دهند: از جنگل‌های جاوه تا کوهستان‌های پامیر و تبت، از ریگزارهای صحرا تا جزایر دوردست اقیانوس آرام سیاستمداران عکس خود را به دیوارها می‌آویزند و به مردم می‌گویند به ما رأی دهید تا برایتان زندگی به سبک شهروند متوسط آمریکایی



تغییر رفتار کاپیتالیستم و انطباق آن با

اقتضائات زیست‌محیطی روزگار نو بدون

تردید نه آسان است و نه کم هزینه. در

گذار از این جنگ شاید اساسا دیگر نظام

سرمایه‌داری آن نباشد که می‌شناسیم.

همچنان‌که آمریکا هم شاید آن نباشد

که اکنون هست.

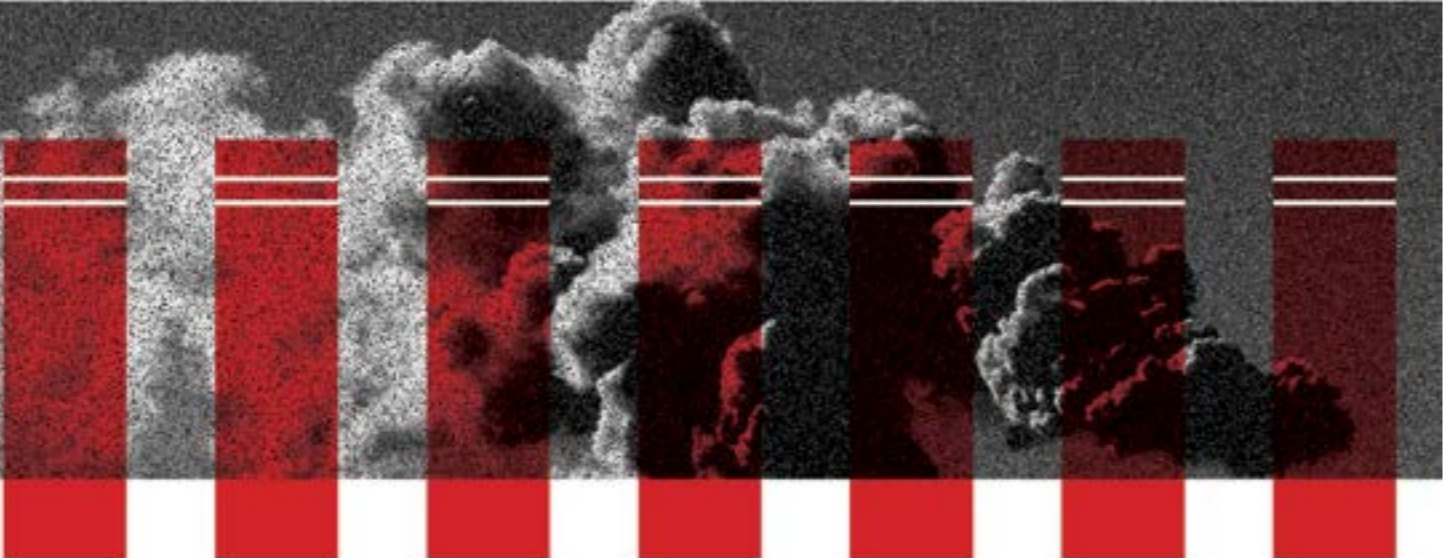


را ایجاد کنیم. این سبک زندگی البته چندان هم دشوار و دیریاب به نظر نمی‌رسد: آپارتمانی دوخوابه در حدود صدمتر مربع، با وسایل معمول زندگی مثل تلویزیون و یخچال و کامپیوتر و غیره، دست‌کم یک خودرو در پارکینگ خانه، یک میز غذاخوری که بهانه‌ای است تا اعضای خانواده دست‌کم یک بار در روز دور هم غذای گرم بخورند، دو یا سه تا فرزند، سالی یکی دو بار مسافرت به خارج. همه فرزندان هم فرصت تحصیل دارند و هم امکان برخورداری از تغذیه و بهداشت مناسب. فرزندان غالبا اهل نواختن یک سازند و طرفدار یک تیم ورزشی که برخی آخر هفته‌ها با والدین برای تماشای مسابقه تیم محبوبشان به استادیوم می‌روند. هر فرزند معمولا اتاقی جدا دارد و هیچ فرزندی برای تأمین معاش کار نمی‌کند. ظاهرا این سبک زندگی حداقلی از حقوق طبیعی هر شهروند را شامل می‌شود. پس چرا نه؟ چرا باید سیاست‌مداران برای وعده دادن این سبک زندگی به رأی دهندگان نکوهید؟

نکته این است که این سبک زندگی آمریکایی فقط با اقتصاد آمریکایی امکان تحقق دارد و تجویز آن برای بقیه جهان مانند تزریق سم است در رگ‌های یک محکوم به اعدام. منابع زمین هرگز آن‌قدر نیست که امکانات آمریکاییان را برای هفت میلیارد نفر فراهم آورد. اگر قرار باشد چینیان و هندیان، بنگلادشی‌ها و پاکستانی‌ها و اهالی نیجریه واندونزی هم مثل آمریکایی‌ها (آمریکایی‌های متوسط رو به پایین، یعنی اکثریت جامعه آمریکایی و نه آمریکایی‌های مرفه) زندگی کنند به معنای افزایش چند ده برابری مصرف انرژی و تولید چند ده برابری زباله در جهان است. آیا زمین چنین ظرفیتی دارد؟ یک شهروند متوسط آمریکایی صد برابر یک روستایی چینی زباله تولید و هفتاد برابر او انرژی مصرف می‌کند. چگونه می‌توان صدها میلیون روستایی چینی را قانع کرد که از رؤیای آمریکایی دست بردارند و زمین را به نابودی نکشانند؟ اتفاقا یکی از موانع اجرای توافقنامه پاریس و دیگر معاهدات مهم اقلیمی همین است: چین و هند باید قانع شوند از رشد شتابناک برای دستیابی به الگوی رفاه غربی دست بردارند؛ اما دولت‌های این دو کشور هرگز نمی‌توانند شهروندان خود را مجاب کنند که هدف نهایی آنها برای زندگی باید الگویی کاملا متفاوت با آنچه در فیلم‌های هالیوودی دیده‌اند، باشد. نیومالتوسیست‌ها بازگشته‌اند و می‌گویند باید با الگوی زندگی به سبک شهروند متوسط آمریکایی مبارزه کرد. این تناقض پیچیده است: چین به سرعت در حال تبدیل شدن به بزرگ‌ترین منتشر کننده دی‌اکسیدکربن در جهان است. برای مهار گرمایش جهانی چین باید سرعت رشد خود را بکاهد. چین اما می‌گوید چرا تنها آن کشور هزینه تغییر اقلیم را دهد؟ الان شهروند چینی به طور میانگین یک چهارم شهروند آمریکایی دی‌اکسیدکربن منتشر می‌کند. تا دو برابر افزایش سرانه انتشار دی‌اکسیدکربن حق طبیعی شهروندان چین است. از آن به بعد را فقط به شرطی می‌پذیرم که آمریکایی‌ها هم سرانه مصرف خود را نصف کنند. نکته این است که اصلا اقلیم زمین توان دو برابر شدن انتشار دی‌اکسیدکربن توسط چینی‌ها را ندارد و از سوی دیگر دست کم در کوتاه مدت آمریکایی‌ها نمی‌توانند از نیمی از رفاه و تنعم خود دست کشند. ده سال است که شصت هزار کارشناس در پانل بین دولتی تغییر اقلیم (IPCC) می‌کوشند راهی برای حل این تناقض پیدا کنند اما نتوانسته‌اند.

بازآرایی توازن ژئوپلتیک جهان

آمریکا بزرگ‌ترین اقتصاد جهان است و همچنان‌که پیشتر گفته شد زندگی آمریکایی نیز پیشروترین و چیره‌ترین هژمونی فرهنگی جهان به شمار می‌رود. اما این همه موجب نمی‌شود که فراموش کنیم آمریکا در وهله اول زورمندترین ارتش جهان را دارد و هژمونی آمریکا در بهره نخست بر پایه توان نظامی جهان گیر شده است. البته این جهان‌گیری تنها فقط با توپ و تانک به دست نیامده است. بخشی از اقتضائاتی ژئوپلتیک می‌آید که پس از جنگ جهانی دوم در جهان چیره شده بود. آنچه که باعث می‌شد بزرگ‌ترین دشمن آمریکا (شوروی سابق) دوردست‌ها گرفتار بدترین اقلیم و همچنین در محاصره هم‌پیمانان آمریکا باشد و از سوی دیگر همواره در هر جنگی آمریکا در جهان کمترین خطرپذیری را داشته



و بر عکس امکان آسان‌ترین دخالت و کم هزینه‌ترین بهره‌گیری را داشته باشد. این نظم ژئوپلتیک اکنون در جاهایی فروریخته و در جاهایی ترک برداشته است. امنیت اکنون همسنگ جنگ افزارهای کلاسیک وابسته به میزان آسیب پذیری در برابر تروریسم بین‌الملل شده که برای این دومی تاکنون هیمنه خوفناک ارتش آمریکا کارایی چندانی نداشته است. در شرق اروپا مرزها به کلی فروریخته‌اند. خاورمیانه نیز در حال پوست‌اندازی است و بعید نیست که در این منطقه حساس شماری از مرزها تغییر کنند. در شرق دور چین به تدریج در حال تبدیل شدن به بزرگ‌ترین ابرقدرت جهان است. روسیه از ویرانه‌های شوروی سر برآورده و گسترش بنیادگرایی مذهبی در جهان روز به روز برای متولیان امنیت ملی در آمریکا مسئله‌ای پیچیده‌تر می‌شود. آمریکا اندک اندک دارد به این نتیجه می‌رسد که سیاست کم‌هزینه‌تر و امن‌تر نه گسیل جنگ‌افزار به هر گوشه جهان، بلکه دامن از جهان برجیدن و اکتفا به مرزهای ملی است. تغییر هژمونی امنیت بین‌الملل آمریکا را در وضعیت تازه‌ای قرار داده است. البته که هیچ دشمنی پشت مرزها نیست. اما در روزگار نو دشمن با تانک پشت مرز نمی‌آید، مگر اینکه تانک را این سو در داخل مرزها به دست آورده باشد. امنیت آمریکایی بر مبنای ژئوپلتیک مکیندری تعریف شده است و حالا دیگر سال‌هاست که ژئوپلتیک به آن مفهوم نیازمند بازنگری شده است.

از جنگ توزیع به مسئله تولید

هژمونی آمریکا تا حدود زیادی بر اساس دوگانه چپ- راست یا سرمایه داری- سوسیالیسم شکل گرفته است. مسئله این دوگانه نحوه توزیع ثروت است؛ اینکه ابزار تولید ثروت در اختیار چه کسانی باشد، همچنین محصول و سود به دست آمده چگونه و با چه سهمی میان مؤلفه‌های دخیل (و بعضا نه چندان دخیل) تقسیم شود. مسئله‌ای پیچیده که اگرچه به نظر می‌رسد در جنگ بزرگ آن (جنگ سرد) آمریکا پیروز شده، در قالب مطالبه روزافزون برای گسترش تأمین اجتماعی کماکان این سو و آن سو شعله‌هایی فروزان دارد. اما در روزگار نو گسترش روزافزون بحران محیط زیست و تغییر اقلیم باعث شده که مسئله اصلی نه نحوه توزیع و بلکه چگونگی تولید کالاها و خدمات باشد. لشکر طرفداران محیط زیست روز به روز افزون‌تر رودرروی نشانگان‌های اصلی نظام سرمایه‌داری همچون شرکت‌های چند ملیتی، مصرف‌گرایی، گسترش بازار، سیستم‌های تولید انبوه قرار می‌گیرند. اگر بگوییم تولید بیشتر، با کار کمتر، با مواد خام ارزان‌تر و با هدف مصرف افزون‌تر جانمایه رفتار کاپیتالیستی است، درست در نقطه مقابل اندیشه سبزها قرار می‌گیرد که تولید کمتر، با کار بیشتر با مواد خام کمتر و با هدف مصرف کمتر را پی می‌گیرند. سبزها مردم جهان را به بومی‌تر شدن به اجتناب از مظاهر سرمایه‌داری تشویق می‌کنند. خودبسندگی افزون‌تر و مصرف کمتر مهم‌ترین نشانگان یک آرمان‌شهر زیست‌محیطی است. درست در نقطه مقابل آرمان‌شهر نظام سرمایه‌داری که غول بی‌شاخ و دمی است که دمادم و فزاینده مصرف می‌کند و منابع محدود زمین را می‌بلعد. این جنگ سردی تازه است. اما نه در دوردست‌ها پشت کوهستان آرال، در کوچه به کوچه و خانه به خانه واشنگتن و شیکاگو و نیویورک. این جنگ آغاز شده و رو به گسترش است. تغییر رفتار کاپیتالیستم و انطباق آن با اقتضائات زیست‌محیطی روزگار نو بدون تردید نه آسان است و نه کم هزینه. در گذار از این جنگ شاید اساسا دیگر نظام سرمایه‌داری آن نباشد که می‌شناسیم. همچنان‌که آمریکا هم شاید آن نباشد که اکنون هست. همه شاخص‌های زیست‌محیطی می‌گویند که سوارانی که رو به سوی غرب می‌تاختند اکنون به ساحل اقیانوس رسیده‌اند و پیش‌تر مقصدی تازه‌تر وجود ندارد.

ناصر کرمی



امریکا شناسی

با چشم‌های بسته

نوید پاکزاد



از زمانی که ایده شماری از اساتید محافظه‌کار تحقق پیدا کرد و عده‌ای در دانشگاه تهران مشغول تدریس آمریکا، اروپا و آفریقا شناسی به دانشجویان شدند، ۹ سال می‌گذرد. «دانشکده مطالعات جهان» که مهم‌ترین گروه آموزشی آن «مطالعات آمریکا» است در آن زمان از حمایت ویژه دولت و ریاست دانشگاه تهران برخوردار بود. مثلاً از همان ابتدا بیش از ۷ هزار جلد کتاب و تعداد زیادی مجله علمی در کتابخانه این دانشکده وجود داشت و دانشجویان، بی‌هیچ محدودیتی در طول روز از امکانات رایانه‌ای و اینترنت پرسرعت استفاده می‌کردند. «مؤسسه مطالعات آمریکای شمالی و اروپا» که در سایت خود «تحلیل فیلم‌های سینمایی تا نحوه کار واشنگتن، جنگ ویتنام، رمان، بردگی، تولد جاز و ایالات متحده در امور جهانی» را از جمله محورهای مطالعاتی خود برشمرده یکی از پشتوانه‌ها و حامیان طرح تشکیل دانشکده مطالعات جهان شمرده می‌شود.

روند تأسیس و عاملان راه‌اندازی دانشکده

در دوران ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد هم‌زمان با تغییر و تحولات همسو با تفکر این دولت و محافظه‌کاران، فرهاد رهبر، رئیس وقت دانشگاه تهران با تأسیس دانشکده مطالعات جهان موافقت کرد. از مشخصات آن دوران، تلاش اصول‌گرایان و نیروهای به قدرت رسیده در دولت تلاش برای ایجاد ساختارهایی به نفع تفکرات خود در دانشگاه‌ها بود.

دست اندرکاران دانشگاه تهران در آن زمان تشخیص دادند که به لحاظ ساختاری امکان توسعه دانشکده حقوق و علوم سیاسی وجود ندارد و بر این اساس تصمیم گرفته شد تا دانشکده مستقلی به منظور راه‌اندازی رشته‌هایی که عمدتاً بین‌رشته‌ای دانسته می‌شوند، تأسیس شود. شناخت و بررسی آکادمیک جهان از اروپا و آمریکا گرفته تا آفریقا محور رشته‌های این دانشکده است که ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۷ افتتاح شد و در نیم سال اول تحصیلی ۷۰ دانشجوی کارشناسی ارشد گرفت. این دانشجویان در رشته‌های مطالعات آمریکای شمالی، مطالعات بریتانیا، مطالعات روسیه و مطالعات فرانسه مشغول تحصیل شدند. دانشکده با حضور غلامعلی حدادعادل، رئیس وقت مجلس افتتاح شد. وی در حمایت از راه‌اندازی رشته‌هایی نظیر مطالعات آمریکا گفت: «در گذشته در ایران افرادی نگاه خود را به غرب معطوف می‌داشتند و به جای شناخت غرب، در دام جاذبه‌های آن گرفتار می‌آمدند و دنباله‌رو و مبلغ فرهنگ و اندیشه غرب می‌شدند که نتیجه آن

مجدوبیت خواص [و] غریب‌دگی عوام بود. اگر خواص غرب را می‌شناختند، عوام غرب‌زده نمی‌شدند.» بعدها «حسن حسینی» که مدیر گروه آموزشی مطالعات آمریکا در این دانشکده شد به عضویت بنیاد سعدی درآمد که حدادعادل اداره‌اش می‌کند. حدادعادل به رئیس دانشکده مطالعات جهان توصیه کرده بود مدیریت گروه مطالعات آمریکا را به حسینی دهد.

ریاست این دانشکده از روز تأسیس برعهده سعیدرضا عاملی مدرس و پژوهشگر حوزه‌های ارتباطات، دنیای مجازی، و جهانی شدن - که در دانشکده «پروفسور» خطابش می‌کنند- بوده است. وی دکترای جامعه‌شناسی ارتباطات از دانشگاه «رویال هالووی» لندن دارد. عنوان تحقیق وی در این دانشگاه «جهانی شدن، آمریکایی شدن و هویت مسلمین بریتانیایی» بوده است. عاملی علاوه بر این تحصیلات عالی حوزوی و منطق و فلسفه نیز دارد. وی در مراسم افتتاح این دانشکده گفته بود: «حدود ۹ سال پیش ایده راه‌اندازی مطالعات کشوری مطرح شد که گروهی از همکاران کار بررسی این نوع مطالعات را در جهان شروع کردند تا با آگاهی از کارهای انجام شده در این حوزه، این نوع مطالعه را با نگاه ایرانی راه‌اندازی کنند.» مرکز مطالعات آمریکای شمالی و اروپا چهارشنبه دهم خرداد ۱۳۸۵ با حضور آیت‌الله عمید زنجانی، رئیس وقت دانشگاه تهران افتتاح شد و ریاست این مرکز نیز تا سال ۱۳۸۷ برعهده عاملی بود.

گروه مطالعات آمریکای شمالی (در مؤسسه مطالعات جهان)، نخستین گروه مرکز مطالعات آمریکای شمالی و اروپا است که در سال ۱۳۸۴ به دست دکتر سید محمد مرندی پایه‌گذاری شد. با این مؤسسه و همچنین دانشکده مطالعات جهان اساتیدی همچون یونس شکرخواه و محسنیان‌راد نیز همکاری داشته و دارند، اما حوزه فعالیت آنان ارتباطی با مطالعات آمریکا ندارد.

افراد محوری گروه مطالعات آمریکا

دانشکده مطالعات جهان و همچنین گروه مطالعات آمریکا. استادان نامداری ندارد. محمدعلی موسوی، فؤاد ایزدی، حسن حسینی و مهدی آهوپی از اساتید گروه مطالعات آمریکای شمالی در این دانشکده هستند. جز ایزدی که به مدد مواضع ضد برجانی در سال‌های اخیر به‌وسیله رسانه‌هایی چون فارس، تسنیم، نسیم، دانا برجسته شده، دیگران چندان شناخته شده نیستند.

نظر اساتید و دانشجویان درباره گروه مطالعات آمریکا

یک استاد و عضو هیأت علمی درباره گروه مطالعات آمریکا در دانشکده مطالعات جهان می‌گوید که در اختیار «اساتید افراطی و از یک جناح قرار دارد.» او البته از واژه «فاشیست» نیز برای وصف آنها استفاده می‌کند. در عین حال یک فارغ‌التحصیل مقطع ارشد رشته مطالعات آمریکا معتقد است که دانشکده مطالعات جهان از «سطح بالایی برخوردار است و اساتید خوبی دارد.» او از بهره‌گیری این دانشکده از اساتید پروازی که از کشورهای دیگر به ایران می‌آیند نیز سخن می‌گوید اما در پاسخ به پرسش ما درباره نام این اساتید جواب روشنی نمی‌دهد و می‌گوید «ما از طریق ویدئو کنفرانس با دانشجویان خارجی و اساتید در ارتباط هستیم و به این شیوه کلاس نیز برگزاری می‌کنیم.» با بررسی‌های بیشتر نیز مشخص شد سامانه ویدئو کنفرانس یکی از ابزار پرکاربرد در این دانشکده است که دانشجویان از این طریق با دانشجویان برخی دانشگاه‌های خارجی که عمدتاً در روسیه، شرق اروپا و یا آفریقا هستند کلاس مشترک برگزار می‌کنند.

در یک جمع‌بندی از اطلاعاتها و مواضع جسته و گریخته روابط عمومی این دانشکده می‌توان گفت که دانشکده مطالعات جهان در دانشگاه تهران، دانشکده‌ای است برای ایجاد زمینه‌های مطالعات بین‌رشته‌ای و نیز مطالعات [منطقه‌ای و] کشوری. دانشکده مطالعات جهان که تأسیس آن در بهمن ۱۳۸۶ به تصویب هیأت رئیسه دانشگاه تهران رسید، ادامه حرکتی در شناخت و مطالعه کشورهای جهان است که با تأسیس مؤسسه مطالعات آمریکای شمالی و اروپا در سال ۱۳۸۳ آغاز شد.

کار آموزشی دانشکده با پنج گروه علمی مطالعات آمریکای شمالی، مطالعات بریتانیا، مطالعات روسیه، مطالعات فرانسه و مطالعات آلمان در مؤسسه مطالعات آمریکای شمالی و اروپا آغاز شد، اما چون سایر کشورهای محل ارتباطات وسیع فرهنگی، اقتصادی و سیاسی جمهوری اسلامی ایران که لزوماً در آمریکا و اروپا قرار ندارند، حائز اهمیت هستند، این مؤسسه مطالعات [منطقه‌ای و] کشوری را توسعه داد و مطالعه کشورهای آمریکای لاتین و اسپانیا، هند، چین، ژاپن، ترکیه، عراق، مصر، عربستان سعودی و فلسطین را به برنامه آموزشی دانشکده افزود.

ایالات متفرقه آمریکا

گفتنی است سال‌ها فردی در رأس مهم‌ترین گروه این دانشکده بوده که کارنامه‌اش بیش از هر چیز نشانگر رویکرد مخالف او با سیستم حاکم بر ایالات متحده است. حسن حسینی، مدیر پیشین گروه مطالعات آمریکا از آبان ماه سال ۸۷ تا آبان سال گذشته ۹۴ عهده‌دار این کرسی بوده است. او در رزومه‌اش نوشته دانش‌آموخته دانشگاه هاروارد است. از سال ۸۹ تا ۹۰ عضو شورای علمی گروه مطالعات آمریکا وزارت امور خارجه بوده و از سال ۹۳ تا ۹۴ نیز در شورای راهبردی حوزه آمریکای شمالی بنیاد سعدی حضور داشته است.

ایالات متفرقه و نامتقارن آمریکا: جنبش تسخیر وال استریت و آینده واگرایی-همگرایی مدنی و ملی در آمریکا و غرب، جنبش اشغال وال استریت، پیشینه‌ها و پیامدها» از جمله آثار وی هستند که پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی آنها را منتشر کرده است.

ناشناخته‌ترین دانشکده مطالعات جهان

دانشکده مطالعات جهان نامی پرطمطراق دارد، اما سایت آن از مدت‌ها پیش و تا لحظه تنظیم این گزارش از دسترس خارج است. گفتگو با نزدیک به ۱۰ تن از اساتید و دانشجویان مرتبط با رشته علوم سیاسی نشان می‌دهد محافل علمی به این دانشکده توجهی ندارند و این دانشکده تاکنون نتایج علمی مشخص و چشمگیری نداشته است. در عین حال به گفته یک عضو هیأت علمی، این دانشکده بیشتر با هدف تولید محتوا برای مقام‌ها و نهادهای خاص، توجیه سیاست‌های حاکم و تربیت نیروهایی ایجاد شده که در آینده بتوانند دیدگاه‌های ضد آمریکایی را تئوریزه کنند.

کشورهای هدف

به نظر می‌رسد رشته‌های مرتبط با شناخت کشورهای دیگر فعلاً در انحصار دانشکده مطالعات جهان است. این دانشکده در کنار مطالعات آمریکا رشته‌هایی مانند مطالعات فرانسه، بریتانیا، آلمان، هند، عراق، فلسطین، مصر، روسیه و ژاپن را نیز راه‌اندازی کرده است. البته سال‌هاست واحد درسی «اعراب و اسرائیل» نیز در رشته علوم سیاسی و زیرمجموعه‌های آن در دانشگاه‌های ایران تدریس می‌شود. این واحد درسی بیشتر به ریشه‌ها و تاریخچه شکل‌گیری اسرائیل از نظرگاه جمهوری اسلامی می‌پردازد، اما درسی چندان جدی در میان واحدهای درسی دانشجویان شمرده نمی‌شود.

نظم اقتصادی که هند چهار فروری ریزد



اگر قرن نوزدهم را از نظر برتری قدرت اقتصادی و نظامی می‌توان قرن بریتانیا نامید، قرن بیستم بی‌گمان قرن آمریکا بود. آمریکا پس از جنگ جهانی دوم و در شرایط ضعف قدرت‌های اروپایی توانست به تدریج بر نظام اقتصاد جهانی چیره شود و امپراتوری خود را تثبیت کند. آمریکا چگونه توانست این مسیر را پیماید و به قدرت اقتصادی و نظامی اول دنیا تبدیل شود؟ برتری آمریکا چه پیامدی برای نظام اقتصاد بین‌المللی داشته است؟ و از همه مهم‌تر آیا در شرایط کنونی برتری اقتصادی آمریکا و غرب در حال افول است؟ پیروزی غیره منتظره دونالد ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و چرخش‌های دور از انتظار او در سیاست خارجی و سیاست‌های اقتصادی و بی‌اعتنایی وی به تعهدات بین‌المللی آمریکا این ظن را تقویت کرده که عصری تازه در نظام اقتصاد جهانی آغاز شده است. آینده هنوز مبهم است. اما می‌توان حس کرد که تحولاتی در پیش است. این تحولات آمریکا و نظم اقتصاد بین‌الملل را به چه سویی خواهد برد؟ این پرسش‌ها را با فریدون خاوند اقتصاددان در میان گذاشتم. تخصص آقای خاوند در روابط اقتصادی بین‌المللی است. او ساکن فرانسه است و استاد دانشگاه پاریس ۵. از آثار او می‌توان به نظم نوین تجارت بین‌المللی و واژه‌نامه روابط بین‌الملل اشاره کرد. آقای خاوند همچنین مقالاتی به زبان فرانسه درباره اقتصاد بین‌المللی، و مسائل سیاسی- اقتصادی ایران منتشر کرده است.

بابک مینا

قلمرو: چه عواملی باعث شد آمریکا در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم به قدرت مسلط در اقتصاد جهانی بدل شود؟

اجازه دهید برای پاسخ به این پرسش چند سالی به عقب برگردم، به سال‌های ۱۹۳۰ یا بهتر بگویم فاصله بین پایان جنگ جهانی اول در ۱۹۱۸ تا آغاز جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹. طی این دوران قدرت‌های بزرگ آن زمان تلاش می‌کردند نقش برتر را در حوزه اقتصاد جهانی برعهده بگیرند.

اصولاً قرن‌هاست تلاش و رقابت برای کسب جایگاه برتر در اقتصاد جهانی ادامه دارد. در قرون هفدهم و هیجدهم، نقش برتر از آن هلند بود. در قرن نوزدهم (که از دیدگاه تاریخ‌نگاران تا آغاز جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ ادامه دارد) بریتانیا نقش اول را در اقتصاد دنیا داشت. در فاصله جنگ اول و دوم کشورهای مختلفی تلاش کردند از طریق تضعیف بریتانیا جای آن را بگیرند، از جمله آلمان، ژاپن، و به خصوص ایالات متحده آمریکا که هم از لحاظ نظامی بیش از پیش توانا می‌شد و هم از نظر بازرگانی، صنعتی و پولی در حال تبدیل شدن به قدرتی بزرگ بود. در آن دوران بریتانیا البته تضعیف شد، ولی هیچ‌یک از کشورهایی که نام بردم نتوانستند قدرت هژمونیک جانشین آن شوند.

در پایان جنگ جهانی دوم نبرد قدرت شکل دیگری به خود گرفت. تمام اقتصادهای مهم آن زمان، به جز آمریکا، تضعیف شده بودند. فرانسه و بریتانیا، دو قدرت بزرگ مستعمراتی، بخش قابل ملاحظه‌ای از قدرتشان را از دست داده بودند. فرانسه زیر اشغال آلمان و انگلستان هم به دلیل انرژی زیادی که صرف جنگ کرده بود، تا اندازه زیادی نقش خود را تضعیف شده می‌دید. آلمان و ژاپن بعد از جنگ ویران شده بودند، شوروی هم اگرچه از نظر نظامی به شدت قوی شده بود و نیمی از اروپا را نیز تصاحب کرده بود، از نظر اقتصادی کشوری به شدت متزلزل و ضعیف بود.

تنها کشور در حال قدرت گرفتن در صحنه بین‌المللی ایالات متحده آمریکا بود. بعد از جنگ جهانی دوم آمریکا با تکنولوژی پیشرفته و شرکت‌های چندملیتی و نیز با دلار که نقش بسیار مهمی پیدا کرده بود قدرتش را در نظام پولی بین‌المللی را رو به افزایش می‌دید. در این شرایط، با توجه به شکل‌بندی تازه نیروها، آمریکا- البته با همکاری بریتانیا- نظام اقتصاد جهانی بعد از جنگ را سامان داد. این دو قدرت از همان اوایل دهه ۱۹۴۰ یعنی در اوج جنگ به این نتیجه رسیده بودند که برای خروج از بحران، چاره‌ای جز بازسازی نظام اقتصادی بین‌المللی نیست. بنابراین در سال ۱۹۴۴ کنفرانسی در برتون وودز (Bretton Woods Conference) با حضور نمایندگان ۴۴ کشور برگزار شد. نقش برتر را هیئت نمایندگی آمریکا به ریاست آقای هری وایت (Harry Dexter White) برعهده داشت و هیئت اقتصادی انگلستان هم به ریاست کینز اقتصاددان معروف انگلیسی حضور داشت. ولی در مجموع گرداننده امور آقای وایت بود.

در این کنفرانس تصمیم گرفته شد که سه سازمان بزرگ در اقتصاد جهان ایجاد شود: یکی صندوق بین‌المللی پول، که نقش ژاندارم پولی بین‌المللی را بر عهده گرفت. دوم بانک جهانی که مسئولیتش بازسازی کشورهای ویران شده در اثر جنگ بود، و همچنین قرار شد سازمان بین‌المللی تجارت تشکیل شود که البته این سازمان ایجاد نشد، ولی به جای آن در سال ۱۹۴۷ موافقتنامه «گات» یا «موافقتنامه عمومی تجارت و تعرفه» (GATT) شکل گرفت. نهایتاً در سال ۱۹۹۵ این موافقتنامه جایس را به سازمان جهانی تجارت داد. بدین ترتیب می‌توان گفت پس از جنگ جهانی دوم آمریکا جای بریتانیا را- قدرت برتر اقتصادی در قرن نوزدهم- گرفت و قدرت هژمونیک در عرصه اقتصاد جهانی شد.

قلمرو: جالب است که در این دوره، مستعمرات کمکی به تداوم قدرت بریتانیا نکرد. حتی عده‌ای می‌گویند مستعمرات در این دوره بسیار هزینه‌بر شده بودند.

قلمرو: در مورد نقش مستعمرات در شکل‌گیری قدرت اقتصادی کشورهای استعمارگر و افزایش ثروت آنها گاه نوعی ساده‌انگاری دیده می‌شود. از جمله این تصور که اگر کشورهایی پیشرفت کردند صرفاً یا عمدتاً به خاطر وجود مستعمرات و «غارت» آنها بوده است. نمی‌گویم مستعمرات هیچ نقشی نداشتند، اما پیشرفت کشورهای اروپای غربی عمدتاً در گرو مستعمرات نبود. مثلاً آلمان که جز چند سرزمین کوچک مستعمره‌ای نداشت، به اوج قدرت اقتصادی رسید و یا کشورهای اسکاندیناوی مثل سوئد بدون داشتن مستعمره‌ای پیشرفت کردند. برعکس، پرتغال که مستعمرات بزرگی داشت، پیشرفت نکرد و حتی در اواخر دوره دیکتاتوری سالازار و جانشین وی، به رغم چیرگی بر سرزمین‌هایی چون آنگولا و موزامبیک، یکی از فقیرترین کشورهای اروپایی بود. دوباره تأکید می‌کنم منظور این نیست که مستعمرات هیچ نقشی در پیشرفت اقتصادی کشورهای استعمارگر نداشتند، اما می‌خواهم بگویم نه آن نقشی که برخی ساده‌انگاران به پدیده استعمار نسبت داده می‌دهند.

اوج‌گیری آمریکا در عرصه اقتصادی هم مدیون مستعمرات نبود. آمریکا به خصوص بعد از جنگ جهانی دوم به یک قدرت ضد‌مستعمراتی تبدیل شد، به ویژه از آن رو که نظام‌های مستعمراتی مثل فرانسه یا انگلستان یکی از موانع راهیابی آمریکایی‌ها به بخش‌هایی از جهان بودند. به همین دلیل آمریکا تلاش کرد که مستعمرات انگلیس، فرانسه و نیز سایر مستعمرات آزاد شوند. و در خیلی موارد به جنبش‌های ضد‌استعماری کمک کرد.

قلمرو: برای سال‌ها گرایندگان به تئوری «وابستگی» بر آن بودند که رابطه تنگاتنگی میان قدرت اقتصادی کشورهای مرکز- مثل آمریکا- و کشورهای پیرامونی وجود دارد. اگر کشورهای پیرامونی بخواهند پیشرفت کنند باید رابطه اقتصادی خود را با کشورهای مرکز به کمترین حد

ممکن برسانند. ارزیابی شما از این دیدگاه چیست؟

تئوری معروف به «وابستگی» را شماری از اقتصاددانان در سال‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی تدوین کردند. چهره‌های مهم آنها مثل رائول پربیش (Raul Prebisch) اقتصاددان مشهور آرژانتینی از امریکای لاتین بودند. اساس تئوری آنان این بود که اصولاً ادغام در نظام بین‌المللی اقتصادی به زبان کشورهای در حال توسعه است و این کشورها تا حد ممکن باید خودکفا شوند و به طرف بازارهای داخلی بروند. اگر می‌خواهند صنعتی را پایه‌گذاری کنند این صنعت باید در چهارچوب مرزهای ملی این کشورها شکل بگیرد. نباید دنبال صنایع وابسته به بازارهای بین‌المللی بروند. این طرز فکر بعداً به تفکر مسلط در یکی از بزرگ‌ترین سازمان‌های اقتصادی آن دوره یعنی سازمان UNCTA (United Nations Conference on Trade and Development) تبدیل شد. این سازمان بین‌المللی در سال ۱۹۶۴ تشکیل شد و همه کشورهای جهان در آن عضو بودند اما کشورهای معروف به «جهان سوم» نقش اصلی را در آن داشتند، و همین آقای رائول پربیش اولین دبیرکل این سازمان شد. تئوری «وابستگی» از طریق این سازمان بر بسیاری از کشورها اثر گذاشت.

پس از آن، شماری از کشورها راه دیگری انتخاب کردند؛ به خصوص کشورهایی که در منطقه آسیای اقیانوس آرام بودند راه ژاپن را در پیش گرفتند. این کشورها برخلاف تئوری «وابستگی» تلاش کردند صنعت خود را در پیوند با بازارهای جهانی شکل دهند. پیشگامان آنها کشور کره جنوبی، سنگاپور، هنگ کنگ و تایوان بودند که در آن زمان «بهرهای آسیایی» یا «ژدهای آسیایی» لقب گرفتند. روش این کشورها روی آوردن به بازارهای جهانی و جذب سرمایه‌گذاری خارجی بود؛ یعنی چیزی که برای چپ‌های پیرو تئوری «وابستگی»، که بعضاً از خود رائول پربیش هم چپ‌تر بودند، به هیچ وجه پذیرفتنی نبود. آنان می‌پنداشتند اگر این کشورها سرنوشت خود را به بازرگانی و سرمایه‌گذاری‌های بین‌المللی گره زنند، هرگز نخواهند توانست به معنای واقعی کلمه صنعتی شوند.

پیش‌بینی هواداران تئوری «وابستگی» نادرست بود. آن کشورهای نوپا، یعنی «بهرهای آسیایی» ثابت کردند که این تئوری نادرست است و می‌شود به سوی بازارهای جهانی رفت و سرمایه و تکنولوژی خارجی را جذب کرد و به این ترتیب ثروتمند شد. پس از آن بسیاری دیگر از کشورهای آسیایی به این روش روی آوردند. به اینها می‌گویند اقتصادهای برون‌نگر که، برخلاف «تئوری وابستگی» به اقتصادهای درون‌نگر می‌انجامد. کشورهای زیادی در منطقه اقیانوس آرام توانستند به این ترتیب پیشرفت کنند، از مالزی و اندونزی گرفته تا تایلند. جدیداً حتی کشورهای فقیری مثل ویتنام و کامبوج نیز تلاش می‌کنند همین راه را بسپرنند. نکته مهم این که استراتژی برون‌گرایی در اوایل دهه هشتاد به چین رسید و ورود چین به ردیف اقتصادهای برون‌نگر اقتصاد دنیا را متحول کرد. می‌شود گفت اینک بیشتر کشورهای در حال

توسعه به اقتصاد برون‌نگر روی آورده‌اند و یا دست‌کم تلاش می‌کنند به این راه بروند. در ایران هم همین تحول رخ داده است و الان تز اقتصاد خودکفا چندان محبوبیتی ندارد و در محافل آکادمیک همین دیدگاه اقتصاد برون‌نگر طرفدار دارد.

قلمرو: ارزیابی شما از جایگاه آمریکا در مقایسه با شوروی در سال‌های جنگ سرد، در نظام بین‌المللی اقتصادی چیست؟

ضعف بزرگ شوروی در مقابل آمریکا مدل و الگویی بود که برای اقتصاد خودش انتخاب کرده بود. پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷- که امسال شاهد صدمین سالگرد آن هستیم- برای نخستین بار کشوری که حدود یک پنجم کره زمین بود راهی را انتخاب کرد که بر اساس آن دولت افزون بر نقش سیاسی و حکومتی، به دولتی صنعتگر، بانکدار، بازرگان و صادرکننده تبدیل می‌شد و خلاصه تمام اقتصاد را در اختیار می‌گرفت. این اقتصاد توانست شوروی را در بعضی زمینه‌ها، خصوصاً در زمینه‌های نظامی و فضایی، به یک قدرت بزرگ تبدیل کند. ولی در بسیاری از عرصه‌های دیگر اقتصاد شوروی زمین‌گیر بود و این حالت تا آخر ادامه داشت. این دقیقاً یکی از عوامل فروپاشی نظام شوروی بود، زیرا این اقتصاد نمی‌توانست پاسخ‌گوی نیازهای مردم شوروی باشد و در خارج هم نمی‌توانست کالاهای صنعتی مناسب برای صادرات داشته باشد و از این طریق ارز لازم را به دست بیاورد. اقتصاد شوروی نمی‌توانست به نیازهای عادی مردم مثل کفش، لباس، مسکن و غیره جواب بدهد و همیشه شهرت شوروی به این بود که مردم در مقابل مغازه‌های اغلب خالی صف می‌کشند.

آمریکا با تکیه بر نظام آزاد، مبتنی بر بازار در درون و بازرگانی خارجی و همچنین دموکراسی در عرصه سیاسی توانسته بود اقتصاد به شدت پویایی را سازمان بدهد، اقتصادی که نه تنها می‌توانست خودش را اداره کند بلکه کمک‌های بسیار زیادی را هم به دنیا عرضه کند، مانند کمک‌هایی که در قالب «طرح مارشال» در اواخر دهه ۴۰ میلادی به اروپا ارائه کرد. بدون «طرح مارشال» سال‌ها طول می‌کشید که اقتصاد کشورهای اروپای غربی بتواند دوباره قد راست کند. بنابراین آمریکا وقتی توانست برنده جنگ سرد باشد که برتری اقتصاد آزاد از هر نظر بر اقتصاد دولتی مبتنی بر برنامه‌ریزی متمرکز ثابت شد. در واقع عامل مهم پیروزی آمریکا و در مجموع غرب این بود که توانست برتری اقتصادی خود را بر نظام اقتصاد متمرکز دولتی ثابت کند.

قلمرو: پس به نظر شما کلید پیروزی آمریکا در جنگ سرد اقتصاد بود.

این پیروزی تا حد زیادی با تکیه بر اقتصاد به دست آمد. علیه شوروی و یا نظام‌های کمونیستی اروپای خاوری

جنگی به راه نیفتاد. این رژیم‌ها خودشان فروریختند. برخلاف تبلیغات آنان که گفتند در این کشورها همه کار می‌کنند و همه ثروتمند هستند و بحرانی وجود ندارد، تاریخ ثابت کرد که اقتصاد مبتنی بر بازار و آزادی، به رغم همه تنگناهایش، می‌تواند در سطحی بسیار بالاتر از نظام‌های سوسیالیستی نیازهای مردم را برآورده کند. در عرصه اقتصاد، برخلاف علوم دقیقه آزمایشگاه نداریم که بتوانیم نظریات اقتصادی را آزمایش کنیم، ولی عملاً در دنیا آزمایشگاه‌هایی درست شد مثلاً در آلمان شرقی و در آلمان غربی که با دیوار برلین از هم جدا شده بودند و دو وضعیت اقتصادی متفاوت را به نمایش می‌گذاشتند و مردم آلمان شرقی می‌توانستند ببینند که در آلمان غربی چه می‌گذرد؛ یا کره شمالی و کره جنوبی که به دو مسیر کاملاً متفاوت رفتند و به نتایج کاملاً متفاوت رسیدند. در مورد آمریکا هم همین‌طور. آمریکا جایی بود که نخبان مایل بودند به آنجا مهاجرت کنند چون می‌توانستند رؤیاهایشان را تحقق ببخشند. این مدیون نظام اقتصادی و سیاسی آمریکا بود و این وضعیت طبعاً در شوروی نبود. من فکر کنم مهم‌ترین عامل برتری آمریکا و غرب در جنگ سرد این بود که ثابت کردند در اقتصاد حرف اول را می‌زنند.

قلمرو: اگر موافق باشید کمی بیشتر درباره نقش آمریکا در سازمان‌های بین‌المللی اقتصادی صحبت کنیم. سازمان‌هایی نظیر سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول. در مورد نقش آمریکا در این سازمان انتقادهایی معمولاً مطرح می‌شود؛ مثل اینکه آمریکا با تصویب قوانینی موجب استفاده شرکت‌های آمریکایی از گریزگاه‌های مالیاتی شده است. منتقدان این را به ضرر کشورهای دیگر از جمله کشورهای در حال توسعه می‌دانند. به طور کلی نقش آمریکا را در این سازمان‌ها چگونه ارزیابی می‌کنید؟

همان‌طور که گفتیم بعد از جنگ جهانی آمریکا در پایه‌ریزی سازمان‌های بزرگ اقتصادی بین‌المللی نقش اصلی را داشت. بدون آمریکا صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و نیز «گات» که بعداً به سازمان تجارت جهانی تبدیل شد، به وجود نمی‌آمدند.

می‌دانید که صندوق بین‌المللی پول برای مقابله با هرج و مرج پولی دوران قبل از جنگ پایه‌گذاری شد. چون در آن زمان هر کشوری می‌توانست ارزش پولش را در مقابل پول‌های دیگر کاهش دهد و با این کار صادراتش را زیاد و وارداتش را کم کند. در واقع در آن زمان یک نوع جنگ ارزی جریان داشت. و به این دلیل اقتصاد جهانی مدام در تب و تاب و بحران بود. با تأسیس صندوق بین‌المللی پول قرار شد ارزش پول کشورهای مختلف در رابطه با دلار تعیین شود، دلار هم در رابطه با طلا تعریف شد و به این ترتیب دلار تبدیل شد به یکی از ستون‌های نظام پولی بین‌المللی. بخش مهمی از منابع بانک جهانی را، حدود ۱۸ تا ۲۰ درصد، آمریکا تأمین می‌کند. در این دو



سازمان بخش بزرگی از منابع در اختیار آمریکاست. و چون حق رأی در آن سازمان‌ها به مقدار منابعی که هر کشور در اختیار دارد وابسته است، عملاً آمریکا نوعی حق وتو در این سازمان‌ها دارد. البته در سازمان تجارت جهانی وضع فرق دارد. در آنجا هر کشور بدون توجه به نقش آن در بازرگانی جهانی، یک رأی دارد. ولی به هر حال می‌توان گفت پس از جنگ آمریکا به نوعی ضامن آزادی بازرگانی و اقتصاد بین‌المللی بود.

قلمرو: اما به نظر می‌رسد آمریکا در حال حاضر این نقش را دارد از دست می‌دهد.

از اواخر دهه ۱۹۷۰ هژمونی آمریکا در سطح جهانی با رقابت قدرت‌هایی تازه روبرو شد. جامعه اقتصادی اروپا (اتحادیه اروپای امروزی) به تدریج نیرومند می‌شد. ژاپن کم‌کم سر بلند می‌کرد. بعد نوبت رسید به قدرت‌های نوظهور، به ویژه چین و هند. همه اینها هژمونی آمریکا را به چالش می‌کشید. با این همه، آمریکا همچنان قدرت برتر باقی ماند و در نقش نیرومندترین قدرت اقتصادی جهان، پاسدار سازمان‌های بین‌المللی اقتصادی و تضمین کننده آزادی مبادله و سرمایه‌گذاری در دنیا بود. بدون آمریکا فرایند «جهانی شدن» اقتصاد، به آن صورت و سرعتی که ما طی دو دهه اخیر شاهد بودیم، پیش نمی‌رفت.

بعد از به قدرت رسیدن آقای ترامپ وضعیت قدری تغییر کرده است. چون برای نخستین بار در تاریخ است که آمریکا این سازمان‌های بین‌المللی را زیر سؤال می‌برد. بنابراین اکنون حتی بقای این سازمان‌ها در معرض خطر است. مثلاً آقای ترامپ گفته که سازمان تجارت جهانی یک مصیبت بوده است. این خطر وجود خواهد داشت که آمریکا سازمان تجارت جهانی را ترک کند؛ در آن صورت این سازمان دیگر وجود نخواهد داشت. و اگر آمریکا در دو سازمان دیگر یعنی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نقش خود را کم کند این خطر وجود دارد که آنها نیز اعتبار خود را از دست بدهند.

به طور کلی می‌توان گفت پس از به قدرت رسیدن ترامپ نظام بین‌المللی زائیده کنفرانس برتون وودز زیر سؤال رفته است. آقای ترامپ قصد دارد سازمان‌های اقتصادی منطقه‌ای را نیز زیر سؤال برد و در واقع این کار را تا الان انجام داده است. می‌دانیم که او از تصویب قرارداد مبادله آزاد در منطقه آسیایی اقیانوس آرام خودداری کرد. مذاکرات مربوط به ایجاد منطقه آزاد تجاری با اروپا هم متوقف شده است. همچنین او ممکن است قرارداد مبادله آزاد آمریکای شمالی، موسوم به NAFTA (North American Free Trade Agreement) را یا اصولاً از بین ببرد یا در آن تجدید نظر کند. بنابراین در وضعیت فعلی مبادله آزاد در معرض خطر است؛ مثلاً با این صحبت آقای ترامپ که باید جلوی واردات به آمریکا گرفته شود، یا صادرات آمریکا باید افزایش پیدا کند. همچنین آقای ترامپ از چین، ژاپن، و آلمان انتقاد می‌کند یعنی از کشورهایی

که در روابطشان با آمریکا مازاد بازرگانی دارند. البته همه صحبت‌های آقای ترامپ نادرست نیست. مثلاً وقتی می‌گوید چین قوانین مبادله آزاد را رعایت نمی‌کند و بازارهای آمریکا را پر از کالا کرده است بخشی از واقعیت را می‌گوید. ولی این‌گونه زیر سؤال بردن مبادله آزاد و نهادهای بین‌المللی اقتصادی این خطر را به وجود می‌آورد که یک دوره از تاریخ بشر بعد از جنگ جهانی دوم که با مبادله آزاد همراه بود از بین رود و دوره دیگری آغاز شود که متأسفانه ممکن است بر جنگ بازرگانی و جنگ پولی استوار باشد. این را هم بگویم که حملات آقای ترامپ علیه اتحادیه اروپا هم نگران کننده است. چرا که پس از جنگ جهانی دوم اتحادیه اروپا یکی از پایه‌های استوار نظام اقتصادی بین‌المللی بوده است که در ورای نقش مثبت خود در پیشبرد مبادله آزاد و آزادی سرمایه‌گذاری و رفت و آمد انسان‌ها در یکی از قاره‌های مهم و پیشرفته دنیا، به تثبیت صلح و امنیت دنیا هم کمک کرده است.

متأسفانه این‌گونه حملات آقای ترامپ به اتحادیه اروپا که به تقویت گرایش‌های راست افراطی در اروپا می‌انجامد- مثل خانم لوپن در فرانسه و بقیه نیروهای دست راستی در آلمان، هلند و غیره- این امکان را به وجود می‌آورد که ما از نظام اقتصادی بین‌المللی پس از جنگ دور بشویم. البته این نکته را هم باید اضافه کنم که معلوم نیست که صحبت‌های ترامپ به نتیجه برسد. هم در خود آمریکا و هم در مقیاس بین‌المللی قوانینی وجود دارد که آمریکا به آنها متعهد است. در خود آمریکا نهادهای و به خصوص قدرت‌های اقتصادی و مهم‌تر از همه جامعه مدنی هستند که در مقابل این طرز فکر مقاومت خواهند کرد.

قلمرو: برخی برآنند این انزوای آمریکا عرصه را برای چین باز می‌کند. مثلاً اشاره می‌کنند به بیرون آمدن آمریکا از قرارداد مبادله آزاد در منطقه اقیانوس آرام که عقب‌نشینی آمریکا از آن در نهایت به سود چین خواهد بود. شما با این تحلیل موافق هستید؟

من تا اندازه زیادی با این تحلیل موافقم. چین هنوز یک کشور کمونیستی و غیردموکراتیک است. ولی متأسفانه به دلیل وضعیت کنونی سیاست خارجی آمریکا به وجود آمده است، چینی‌ها خودشان را به عنوان قهرمان مبادله آزاد و جهانی شدن جلوه می‌دهند. رئیس‌جمهور چین در کنفرانس داووس تأکید کرد که کشورش از این پس نقش پیشرو را در آزادی مبادلات اقتصادی در جهان خواهد داشت. این باعث تأسف است. درست است که چین در عرصه اقتصادی پیشرفت‌های بسیار زیادی کرده است و من از این نکته بسیار خوشحالم، اما از نظر سیاسی همچنان کشوری استبدادی است با حزب واحد و اینکه چین بتواند خودش را پرچم‌دار مبادله آزاد جا بزند به خودی خود مسئله برانگیز است. شما به درستی اشاره کردید به آنچه در منطقه آسیایی اقیانوس آرام می‌گذرد.

آمریکا پیش از این زمینه را فراهم کرده بود که یک منطقه بزرگ مبادله آزاد در این ناحیه تشکیل بشود با حضور خودش. و کشورهای دیگر در این منطقه از نقشی که آمریکا می‌خواهد در آنجا ایفا کند، بسیار خرسند بودند. آقای ترامپ این موافقتنامه را که نمایندگان دوازده کشور منطقه امضایش کرده بودند، و فقط هنوز به امضای نهادهای عالی آنها نرسیده بود، به هم زد. با این عقب‌نشینی آمریکا، چین می‌کوشد خود را- به منزله قدرت برتر هم در اقیانوس آرام و هم در مقیاس جهانی- تضمین‌کننده مبادله آزاد نشان دهد. اما من در این مورد تردید دارم چون اقتصاد چین هنوز به طور کامل اقتصادی آزاد نیست.

قلمرو: فکر می‌کنید در نهایت ترامپ موفق شود این سیاست انزوایطلبانه را پیش برد یا نه؟

بسیار بعید می‌دانم. زیرا همان‌طور که گفتم نهادهای بسیاری در مدیریت ایالات متحده آمریکا نقش دارند، از کنگره گرفته تا بانک مرکزی تا ایالت‌ها که هر کدام آزادی‌های چشمگیری دارند؛ همچنین جامعه مدنی و شرکت‌های بزرگ اقتصادی و اگر آمریکا به این مرتبه از رشد و قدرت اقتصادی رسیده است، به دلیل نقش همین شرکت‌ها در عرصه جهانی بوده است. همچنین آمریکا با سیاست مرزهای باز توانست بهترین نخبگان را از سراسر جهان گرد هم بیاورد و قدرتی مرکزی در زایش تکنولوژی مدرن شود. اگر آمریکا تغییر مسیر بدهد طبعاً به جایی نخواهد رسید.

گاهی که صحبت‌های آقای ترامپ را می‌شنوم به نظرم می‌آید ایشان هیچ آشنایی با مسائل ابتدایی روابط بین‌المللی اقتصادی ندارد. و به همین خاطر امیدوارم قدرت‌های مختلفی که در عرصه مدنی و اقتصادی در آمریکا هستند بتوانند حرفشان را به کرسی بنشانند. چون برخلاف تصور رایج، کاخ سفید آن قدرها قدرت ندارد. البته قطعاً منظورم این نیست که کاخ سفید ضعیف است، ولی به هر حال نهادهایی در آمریکا هستند که جلوی یکه‌تازی کاخ سفید را می‌گیرند. تکرار می‌کنم که آمریکا در رابطه تنگاتنگ با بازرگانی بین‌المللی به وجود آمد و اصولاً یک بازرگان بزرگ است و بدون بازرگانی آمریکا دیگر آمریکا نیست. به همین خاطر است که من خیلی تعجب می‌کنم که چنین موضعی را از کاخ سفید می‌بینم که هیچ ربطی با تاریخ ایالات متحده آمریکا ندارد.

قلمرو: تصور می‌کنید اتحادیه اروپا بتواند وزنه‌ای در برابر سیاست‌های ترامپ باشد؟

متأسفانه اتحادیه اروپا با خطرهای بسیار زیادی روبرو است. یکی از ضربه‌های مهمی که به اتحادیه اروپا وارد شد «برگزیت» بود. اتحادیه اروپا تا امروز نتوانسته است این ۲۸ کشور را که الان، بعد از خروج بریتانیا ۲۷ کشور



شده‌اند، به طرف یک همگرایی و ادغام اقتصادی واقعی ببرد. در حال حاضر بخشی از افکار عمومی در اروپا به مخالفت با این اتحادیه و فلسفه وجودیش برخاسته‌اند. این اتحادیه بعد از جنگ جهانی دوم نقش بسیار مهمی ایفا کرد، به خصوص در آشتی آلمان و فرانسه و در ایجاد صلح و امنیت منطقه‌ای و جهانی. اروپا به منطقه‌ای تبدیل شده است که مردمش از بالاترین نرم‌های زیست-محیطی، امنیتی، بهداشتی، و غیره برخوردار هستند. جوان‌ها به جای اینکه مانند دوره‌های جنگ اول و دوم، به میدان‌های جنگ بروند می‌توانند آزادانه در کشورهای اروپایی رفت و آمد کنند. من تصور می‌کنم که اتحادیه اروپا یکی بزرگ‌ترین دستاوردهای تمدن انسانی است. منتها این اتحادیه نتوانست مطابق جهش‌های اولیه مثبتی که داشت و همچنین پیشرفت‌های دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی پیش برود. منطقه یورو با همکاری ۱۹ کشور تشکیل شد. هرچند در حال حاضر یورو یک پول قوی است، کشورهای عضو منطقه یورو نتوانستند آن طور که باید و شاید با معضل بیکاری مبارزه کنند و رشد اقتصادی خوبی داشته باشند. در کل ما می‌بینیم که بخشی از افکار عمومی با پیروی از راست افراطی و چپ افراطی در فرانسه، در آلمان، در ایتالیا، در هلند و کشورهای دیگر اساسا با اتحادیه اروپا مخالف است و هدفشان از میان بردن این اتحادیه و منطقه یورو است. وضع وقتی وخیم‌تر شد که «برگزیت» پیش آمد و بعد از آن آقای ترامپ روی کار آمد که رسماً خواستار فروپاشی اتحادیه اروپاست.

در اینجا دو سناریو ممکن است رخ دهد: یکی اینکه اروپا نتواند این مشکلات را حل کند و ما شاهد فروپاشی اتحادیه اروپا و یورو و بازگشت به پول‌های ملی قدیمی باشیم. سناریو دیگری که ممکن است اتفاق بیفتند این است که اتحادیه اروپا در مقابل فشاری که به آن می‌آید به خصوص از سوی آقای ترامپ، تصمیم بگیرد که به خودش بیاورد. به خصوص کشورهای که نقش اساسی دارند، مهم‌تر از همه آلمان و بعد فرانسه و در کنار این دو، کشورهای بزرگ اروپا مثل اسپانیا و ایتالیا و غیره تصمیم بگیرند که در مقابله با ستیزه جویی آمریکا بایستند و راه حلی پیدا کنند. به خصوص اینکه آمریکا در حال کاهش پوشش نظامی خود در اروپا است و اروپا نگران تهاجم روسیه است. در مقابل این وضعیت ممکن است کشورهای اروپایی یک جهش تازه، یک پویایی تازه‌ای را آغاز کنند تا اروپا به منطقه‌ای واقعا همگرا و ادغام شده تبدیل بشود و برود به سوی آن چیزی که به آن «ایالات متحده اروپا» می‌گفتند. این هدف ویکتور هوگو نویسنده فرانسوی در قرن نوزدهم بود که از این آرمان صحبت می‌کرد. متأسفانه ما از این آرمان بسیار دوریم. بدبختانه ملی‌گرایی به شدت در حال گسترش است.

همان‌طور که آقای ترامپ می‌گوید America first، ممکن است بعدا این شعار در فرانسه و در آلمان و در جاهای دیگر مطرح شود. من در مجموع خیلی خوشبین نیستم، ولی در عین حال تحقق سناریوی دوم را هم غیر ممکن نمی‌دانم. اما به هر حال احتمال ضعیف شدن و حتی

فروپاشی اتحادیه اروپا متأسفانه زیاد است.

قلمرو: در مقابل این سیاست‌های انزواطلبانه چه سیاست‌های اقتصادی را می‌شود پیشنهاد کرد؟ در کشورهای مثل انگلستان و آمریکا در وضعیت فعلی چه سیاست‌هایی را می‌شود پیشنهاد کرد که جلوی این نوع پوپولیسم ملی‌گرایانه گرفته شود؟

اصولا جهانی شدن اقتصاد جنبه‌های مثبت خیلی زیادی دارد، ولی جنبه‌های منفی هم دارد. مثلا یکی از جنبه‌های مثبت آن- که همه ما بدون آنکه متوجه باشیم از آن بهره‌مندیم- این است که از کالاهای ارزان، از جمله در فناوری‌های نو استفاده می‌کنیم. اگر جهانی شدن نبود کامپیوتر یا موبایل‌های هوشمند به این ارزانی نبود، چون فناوری و فکر آمریکایی به اضافه دستمزد چینی است که خرید این کالاها را با قیمت ارزان ممکن کرده است؛ ارزان بودن مسافرت‌های هوایی نیز مدیون جهانی شدن اقتصاد است؛ یا ارزان و فراگیر بودن تلفن محصول جهانی شدن است. نسل جوان در اروپا یا آمریکا اصولا نمی‌دانند تورم یعنی چه. تورم الان در حدود دو درصد است که واقعا چیزی نیست و این از ثمرات جهانی شدن است.

ولی جهانی شدن جنبه‌های منفی هم دارد. زیر فشار جهانی شدن و گسترش فناوری، قشرهایی از جامعه به حاشیه رانده می‌شوند. علتش این است که در مقابل این پدیده جهانی شدن همه یکسان نیستند. شما اگر در صنایع کامپیوتری، اطلاعاتی، خبررسانی، صنایع نفت، پتروشیمی، داروسازی، هواپیماسازی، و تمام صنایعی که به طرف بازارهای جهانی گشوده هستند کار کنید، حقوق‌های بالا می‌گیرید و پیشرفت می‌کنید و به آینده امیدوار خواهید بود. در عوض اگر شما در بخش‌هایی مثل صنایع نساجی و پارچه‌بافی، کفش، اسباب‌بازی، یا بخش بزرگی از کشاورزی باشید، فرایند جهانی شدن چندان به نفع شما نخواهد بود. چرا که این بخش‌ها با رقابت کشورهای در حال توسعه روبرو هستند و بیکاری در این بخش‌ها خیلی زیاد است. وقتی بخشی از جامعه آمریکا می‌بیند که کالاهای چینی شغل آنها را تهدید می‌کند، طبیعتا به جهانی شدن بدبین می‌شوند. شما مثلا می‌بینید در ایالات پیشرفته مثل نیویورک یا کالیفرنیا آقای ترامپ طرفداران زیادی ندارد، ولی ایالت‌هایی که صنایع آنها با رقابت شدید کالاهای خارجی روبروست و از این مسئله آسیب دیده‌اند، به آقای ترامپ گرایش دارند.

همین وضعیت در اروپا هم وجود دارد. طبقات متوسط تا اندازه‌ای آسیب دیده‌اند و درآمدشان افزایش پیدا نکرده است. حال آنکه یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای جهانی شدن در کشورهای در حال توسعه بهبود وضعیت طبقه متوسط است خصوصا در کشورهایی که به آنها قدرت‌های نوظهور می‌گویند مثل چین، هند، برزیل. در عوض طبقات متوسط در بعضی از کشورهای غربی

به شدت مایوس هستند. و درست آنان هستند که به سیاست‌های پوپولیستی راست افراطی گرایش پیدا می‌کنند. مثلا در فرانسه بخش بزرگی از طبقه کارگر و بخشی از طبقه متوسط به خانم لوپن رأی می‌دهد. کسانی که در کارگاه‌های کوچک و متوسط کار می‌کنند عمدتا زیر فشار هستند و بسیاری از آنان به راست افراطی گرایش پیدا کرده‌اند، یا به هر حال مخالف جهانی شدن هستند.

و اما درباره راه حل، پیش از هر چیز باید در نظر داشته باشیم که جهانی شدن به عقب بر نمی‌گردد، اما این خطر وجود دارد که در بعضی کشورها شمار ناراضیان رو به افزایش رود، صدای آنها بلند و بلندتر شود و حتی کار به طغیان بکشد. و بعضی کشورها هم ممکن است سعی کنند مرزهایشان را ببندند. با بستن مرزها وضع از این هم که هست بدتر می‌شود. انزوا و کشیدن دیوار و در خود فرو رفتن دردی را دوا نمی‌کند. راه حل این است که باید در کنار جهانی شدن از کسانی که به حاشیه رانده می‌شوند محافظت شود. از صنایع در خطر اگر امکان دارد و امیدی به حفظ آنها هست، باید حمایت بشود، و اگر نشود- چون همه صنایع را هم نمی‌شود به طور مصنوعی و ابدی حفظ کرد- باید به خصوص به جوانانی که در بخش‌های در معرض تهدید کار می‌کنند آموزش داد و آنان را به سمت صنایعی که آینده‌دار و در حال پیشرفت هدایت کرد.

از طرف دیگر نباید اجازه داد که شماری کشورها با دور زدن قوانین مبادله آزاد، موقعیت خود را به زیان کشورهای دیگر تقویت کنند. چین یکی از این کشورها است. در واقع واحد پولی چین در حال حاضر به صورت مصنوعی ضعیف است، چون حزب کمونیست چین می‌خواهد یوان را ضعیف نگه دارد تا صادرات این کشور را افزایش دهد و از آنجا که دلار پولی قوی است، طبیعا آمریکا قدرت رقابت را در برابر چین از دست می‌دهد.

ولی راه حل این نیست که ما با تحکم به شرکت‌ها بگوییم که کجا سرمایه‌گذاری کنند، به آمریکا بیایند یا نبایند. صحبت‌هایی که در دولت آقای ترامپ در مورد اقتصاد و بازرگانی می‌شود عوامانه است. دولت تازه آمریکا سعی می‌کند از طریق حکم دادن و دستور دادن به این شرکت‌ها آنها را به راهی بکشاند که خود می‌خواهد. با این وضعیت چیزی از اقتصاد آزاد باقی نمی‌ماند.

به هر حال چیزی که در جهانی شدن تا اندازه‌ای به فراموشی سپرده شده، جنبه‌های اجتماعی و به ویژه تلاش برای حمایت از کسانی است که به گونه‌ای مقطعی و موقتی- به دلیل باز شدن هر چه بیشتر مرزها و گسترش رقابت در سطح بین‌المللی دچار- مشکل می‌شوند. این جنبه‌های اجتماعی باید اهمیت بیشتری پیدا کند. راه برای جهانی شدن باید باز شود چون ادغام اقتصادهای ملی در اقتصاد جهانی به نفع دنیا است و اگر این نباشد، ما به طرف جنگ‌های اقتصادی پیش خواهیم رفت که این می‌تواند به جنگ‌های تهدیدکننده



امنیت بین‌المللی تبدیل شود. ولی جهانی شدن باید همراه با یک سیاست اجتماعی باشد تا مانع فشارهایی شد که بر برخی از قشرهای جامعه وارد می‌شود.

قلمرو: در پایان سؤالی درباره رابطه اقتصادی ایران و آمریکا دارم. این رابطه پیش و پس از انقلاب چگونه بوده است؟

قبل از انقلاب ایران با آمریکا رابطه اقتصادی خیلی نیرومندی داشت. آمریکایی‌ها در ایران سرمایه‌گذاری می‌کردند، بخش زیادی از صادرات غیرنفتی ایران - که البته در آن زمان بسیار محدود بود - به آمریکا می‌رفت. این روابط با انقلاب اسلامی کاهش جدی پیدا کرد و می‌توان گفت قطع شد. تحریم آمریکا علیه ایران همزمان با انقلاب شروع شد، به خصوص بعد از ماجرای گروگان‌گیری، و در سال‌های بعد ادامه پیدا کرد تا در مسئله پرونده هسته‌ای به جایی کشید که می‌بینیم. منتها مسئله مهم این است که بخواهیم یا نخواهیم، به دلایل گوناگون شبیح آمریکا به شدت بر اقتصاد ایران سنگینی می‌کند. مثلاً پول ایران در رابطه تنگاتنگ با دلار آمریکا است. در بخش نفت پول رایج دلار است و بخش بزرگی از دریافتی‌های ایران به دلار است. دلیل دیگر این است که بسیاری از شرکای تجاری ایران در اروپا و آسیا تحت تأثیر نگاه آمریکا به ایران هستند. اگر رابطه ایران و آمریکا در این سطح بماند، این شرکای تجاری به سرمایه‌گذاری و حتی رابطه تجاری با ایران علاقه چندانی نشان نمی‌دهند. چون بانک‌های اروپایی و حتی بانک‌های آسیایی در آمریکا منافع بسیار زیادی دارند و به هیچ وجه حاضر نیستند به خاطر ایران مشکلاتی برایشان پیش آید و زیر فشار دستگاه قضایی آمریکا قرار بگیرند.

مایلم تأکید کنم که اصولاً قدرت آمریکا بیشتر از اینکه از ارتش یا دیپلماسی سرچشمه بگیرد، متکی بر بازاری است. آمریکا در سال حدود ۳۰۰۰ میلیارد دلار واردات کالا و خدمات دارد. این به این معنی است که ده‌ها هزار کارگاه و کارخانه در دنیا برای آمریکا کار می‌کنند، تمام بانک‌های معتبر در آمریکا نمایندگی دارند و داشتن رابطه عادی و عالی با آمریکا برای آنها بسیار مهم است. بنابراین تا زمانی که رابطه ایران و آمریکا عادی نشود، اقتصاد ایران و رابطه اقتصادی ایران با دنیا هرگز عادی نخواهد شد.

در حال حاضر ایران در نظام بین‌المللی اقتصاد جایگاه عادی ندارد، به این معنا که شرکت‌ها و بانک‌های جهان با ایران مانند سایر کشورها رفتار نمی‌کنند. نمونه ساده‌اش این است که ما ایرانیان خارج از کشور می‌دانیم ارسال پول به ایران یا دریافت پول از ایران چقدر مشکل است. همین را تعمیم دهید به کسانی که می‌خواهند با ایران مبادله تجاری داشته باشند یا ایرانیانی که می‌خواهند با خارج رابطه اقتصادی داشته باشند. طبیعتاً آنان با مشکلات زیادی روبرو هستند.

بعد از اجرای «برنامه جامع اقدام مشترک» (برجام) هم دیدیم تغییراتی به وجود آمد، به خصوص ایران توانست نفت بیشتری صادر کند، اما وضع اقتصادی چندان بهتر نشده است. ایران همچنان گرفتاری‌های زیادی دارد که عمدتاً ناشی از تنش در روابط با آمریکاست.

قلمرو: در پایان اگر می‌خواهید نکته‌ای اضافه کنید بفرمایید.

می‌خواهم دوباره تأکید کنم با سیاست جدید آمریکا در عرصه روابط بین‌المللی، وضعیت تازه‌ای پیش آمده که کاملاً غافلگیرکننده است. این وضعیت بسیاری از ملاک‌های حاکم بر نظام جهانی را بر هم زده است. و کسی درست نمی‌داند که اقتصاد جهانی به کدام سمت می‌رود. آینده اروپا هم مبهم است. ما وارد یک دوره به شدت طوفانی در عرصه روابط بین‌المللی اقتصادی شده‌ایم که قدرت پیش‌بینی را درباره آینده اقتصاد بسیار ضعیف کرده است. شاید وضعیت به گونه‌ای است که رهبرانی در دنیا باید به طرف نوعی کنفرانس برتون وودز دوم بروند.

دیدیم که برتون وودز اول در ۱۹۴۴ زیر هژمونی آمریکا نظام بین‌المللی اقتصادی بعد از جنگ دوم جهانی را به وجود آورد. این نظام در حال فروپاشی است. ما نیاز داریم که نظام تازه‌ای پایه‌ریزی شود؛ البته در نظام جدید آمریکا دیگر آن نقش هژمونیک سابق را نخواهد داشت، هرچند که همچنان نیرومندترین اقتصاد دنیاست و نقش بسیار مهمی دارد، اما به هر حال در کنار آمریکا قدرت‌های دیگری نیز مانند آلمان، اتحادیه اروپا - اگر باقی بماند - چین، و قدرت‌های نوظهور دیگری مثل هند هستند. به هر حال این قدرت‌ها باید نظام تازه‌ای را طرح‌ریزی کنند تا ما بتوانیم از وضعیت طوفانی فعلی خارج بشویم.

قلمرو: پس معتقدید که ما در آستانه یک گسست اساسی در نظام بین‌المللی اقتصاد هستیم.

بله، من فکر می‌کنم وضعیتی پیش آمده است که به طور کلی تازگی دارد، و ملاک‌هایی که تا امروز از آنها برای تعریف روابط بین‌المللی استفاده می‌کردیم، به تدریج کاربرد خود را از دست می‌دهند. عامل اصلی این وضعیت این است که آمریکا به طرف سیاست جدیدی در حال حرکت است که مبتنی است بر زیر سؤال بردن مبادله آزاد و سازمان‌های بین‌المللی اقتصادی و نیز اتحادیه اروپا. فراموش نکنیم که آمریکا در چند دهه گذشته تضمین‌کننده مبادله آزاد و بزرگ‌ترین حامی سازمان‌های بین‌المللی اقتصادی بود و با اتحادیه اروپا هم مشکلی نداشت. اینک باید دید روابط بین‌المللی اقتصادی به کدام سو می‌رود و ضدیت آمریکا و همچنین انگلیس با اتحادیه اروپا چه آینده‌ای را برای این اتحادیه رقم خواهد زد.

پایان مارکویلا

لبیرالبیوم

هویت‌گرا

پیروزی دونالد ترامپ ضربه بزرگی به «لیبرالیسم آمریکایی» بود. غرض از لیبرالیسم آمریکایی مجموعه افکار و باورهایی است که در سیاست حزبی آمریکا حزب دموکرات آنها را نمایندگی می‌کند و سوسیال دموکرات‌هایی چون برنی سندرز را نیز در بر می‌گیرد. پیروزی ترامپ همچون نماینده جریان عمدتا محافظه‌کار به تحلیل‌های متفاوتی میان روشنفکران و سیاستمداران لیبرال آمریکا دامن زد.

برخی آن را ناشی از تعصب بدنه‌جامعه سفیدپوست و مذهبی آمریکا دانستند، گروهی به دلایل رسانه‌ای چون اخبار دروغ و کسانی حتی به دخالت کشورهای خارجی در پیروزی ترامپ اشاره کردند، شماری نیز به بازاندیشی در رویکرد احزاب لیبرال و چپ‌گرا پرداختند. مارک لی‌لا (Mark Lilla)، نویسنده مشهور و استاد دانشگاه، از جمله روشنفکران گروه اخیر بود که در مقاله‌ای در ۲۰ نوامبر ۲۰۱۶ در «نیویورک تایمز» به رویکرد هویت‌گرایانه لیبرال‌های آمریکایی انتقاد کرد.

تخصص لی‌لا «تاریخ‌ایده‌های سیاسی» یا همان چیزی است که در آکادمی‌اروپایی «فلسفه سیاسی» نامیده می‌شود. او نویسنده کتابی درباره اندیشه سیاسی جدید فرانسه و نیز ویکو است؛ سرویراستار مجموعه مقالاتی درباره ایزایا برلین نیز بوده است. اما آثار مشهور او دو کتاب *عقل بی‌پروا* (۲۰۰۱) و *کشتی‌شکستگان عقل و اندیشه* (۲۰۱۶) است که اولی درباره خطای روشنفکران و فیلسوفان اروپایی از جمله هایدگر، کوژف، فوکو و اشمیت در سیاست و دومی درباره واپس‌گرایی یا راکسیونیسیم سیاسی در آثار لئو اشتراوس، فرانتز روزنتسواایگ و اریک فوگلین است. لی‌لا لیبرالی است در سنت نظریه سیاسی تحلیلی و در کنار متفکرانی چون برلین و پوپر قرار می‌گیرد. او در آن دو کتاب اعتقاد دارد روشنفکران می‌توانند به راحتی موافق دیکتاتوری و فرقه‌گرایی مذهبی شوند.

نقد لی‌لا به سیاست هویت‌گرا و نفوذ آن به فرهنگ لیبرالیسم سیاسی آمریکایی است. به باور او، هویت‌گرایی یا تأکید افراطی بر هویت‌و تنوع و تفاوت موجب گسستن از مبانی لیبرالیسم و دموکراسی آمریکایی است. او سیاست هویت‌گرا را- که عبارت لیبرالیسم هویت‌گرا را برای آن به کار می‌گیرد- انحرافی از آموزه‌های فرد‌گرایی در چارچوب جامعه مدنی یکپارچه می‌داند.

مقاله لی‌لا در «نیویورک تایمز» موجب واکنش انتقادی برخی لیبرال‌ها و هواداران حزب دموکرات شد. منتقدان او را متهم کردند که او خواهان بازگشت به سلطه سفیدپوستان و مردسالاری است، اما همان‌طور که جان بنویل در مقاله‌ای در «گاردین» نوشت، هر کس مقاله لی‌لا را با دقت بخواند پی خواهد برد او مدافع چنین نظری نیست. لی‌لا تنها از رادیکالیسم در هویت‌گرایی متأخر نگران است و آن را تهدیدی برای ارزش‌های پایه دموکراسی آمریکایی می‌داند. آنچه در ادامه می‌خوانید برگردان این مقاله است.

این واقعیتی غیرقابل انکار است که آمریکا به کشوری دارای تنوع زیاد تبدیل شده است. آمریکا در عین حال پدیده‌ای زیبا برای تماشا کردن است. کسانی که از کشورهای دیگر می‌آیند، به‌ویژه آنان که با درهم آمیختن گروه‌های نژادی و باورهای متفاوت مشکل دارند، از اینکه ما از عهده‌آن برآمده‌ایم شگفت‌زده‌اند. البته نمی‌توان گفت کامل و بی‌نقصیم، اما قطعا توانسته‌ایم بهتر از هر کشور اروپایی یا آسیایی امروزی چنین محیطی بسازیم. این موفقیتی چشمگیر است. اما این تنوع چگونه باید سیاست ما را شکل دهد؟ پاسخ یک لیبرال معیار برای کم و بیش یک نسل بی‌درنگ این بوده است که باید از تفاوت‌هایمان آگاه شویم و سپس آنها را «بستاییم». این پاسخ هرچند در تربیت و پرورش اخلاقی می‌تواند اصلی بی‌ظنیر باشد اما به‌عنوان پایه و اساس سیاستِ دموکراتیک در زمانه‌ایدئولوژیکِ ما باوری مخاطره‌آمیز است. لیبرالیسمِ آمریکایی در سال‌های اخیر دچار نوعی واهمه‌و هولِ اخلاقی درباره هویت نژادی، جنسیتی و جنسی

شده است، به‌طوری‌که پیام اصلی لیبرالیسم را منحرف کرده و مانع از آن شده است که بتواند به نیرویی متحدکننده با توانایی حکمرانی بدل شود.

یک درس از بسیار درس‌هایی که می‌توان از مبارزات انتخابات ریاست جمهوری [۲۰۱۶ آمریکا] و نتیجه مشمئزکننده آن گرفت این است که دوران لیبرالیسم هویت‌گرا ^۱ باید پایان یابد. وقتی هیلاری کلینتون از منافع آمریکا در امور جهانی و نسبت آن با فهم ما از دموکراسی سخن می‌گفت بسیار دلگرم‌کننده ظاهر شد. اما وقتی به مسائل داخلی رسید، آن بینش گسترده را در طول فعالیت انتخاباتی‌اش از دست داد و به توریک تنوع متمایل شد، و آشکارا در هر موقعیتی از آمریکایی-آفریقایی‌ها، لاتین‌تبارها، فعالان دگرباش و زنان دعوت کرد به میدان آیند. این یک اشتباه استراتژیک بود. اگر می‌خواهید در آمریکا به گروه‌ها اشاره کنید، بهتر است که تمام آنها را نام ببرید. اگر این کار را نکنید، آنهایی که دعوت نشده اند، به خود می‌آیند و احساس حذف شدن می‌کنند. آمارها نشان می‌دهند درباره طبقه‌کارگر سفیدپوست و افراد دارای اعتقادات مذهبی قوی‌تری چنین شد. دوسوم رأی‌دهندگان سفیدپوستِ بدون تحصیلات عالی، و همچنین ۸۰ درصد اوانجلیست‌ها ^۲ به دونالد ترامپ رأی دادند.

البته باید گفت کوشش‌هایی که پیرامون موضوع هویت شده اثرات مطلوبی داشته است. فعالیت‌های ضدتبعیض شکل زندگی جمعی را تغییر داده و آن را بهتر کرده است. جنبش «جان سیاه‌پوستان مهم است» ^۳ برای هر آمریکایی باوجدان یک بیدارباش بوده است. تلاش‌های هالیوود در جهت عادی‌سازی همجنس‌گرایی در فرهنگ عمومی به عادی‌سازی آن در زندگی عمومی و خانواده‌های آمریکایی کمک کرده است.

اما دل‌بستگی افراطی به تنوع در مدارس و مطبوعات ما نسلی از لیبرال‌ها و پروگرسایوها را پدید آورده که خودشیفته‌وار از اوضاع خارج از گروه‌هایی که خود تعریف کرده‌اند ناآگاهند، و از اینکه با دیگر آمریکایی‌ها مرتبط شوند غافلند. کودکان ما در سنین پایین تشویق می‌شوند درباره‌هویت فردیشان صحبت کنند، حتی پیش از آنکه دارای چنین هویتی باشند. در کالج‌ها بسیاری از جوانان گمان می‌کنند گفتمان تنوع در گفتمان سیاسی فراگیر است. آنها به‌ندرت درباره‌مسائل همیشگی سیاست مثل طبقه، جنگ، اقتصاد و نفع همگانی حرفی برای گفتن دارند. علت آن تا اندازه‌زیادی به برنامه‌آموزشی درس تاریخ در دبیرستان‌ها باز می‌گردد که به نحو زمان‌پریشانه‌ای سیاست هویت‌گرای امروز را به گذشته نسبت می‌دهد و تصویری تحریف‌شده‌از نیروهای عمده و افراد محوری که در شکل‌گیری کشورمان مؤثر بوده‌اند ارائه می‌دهد. (مثلا دستاوردهای جنبش‌های حقوق زنان عینی و مهم بودند، اما اگر نخست دستاورد پدران بنیان‌گذار آمریکا ^۴ در تأسیس حکومتی که حقوق افراد را تضمین می‌کند ادراک نکنید، نمی‌توانید دستاوردهای جنبش‌های حقوق زنان را نیز بفهمید.)

وقتی جوانان به کالج می‌رسند از سوی گروه‌های دانشجویی، استادان و همچنین مدیرانی که شغل تمام‌وقتشان پرداختن و اهمیت دادن به «مسائل پیرامون موضوع تنوع» است، تشویق می‌شوند که بر هویت خود تمرکز کنند. فاکس نیوز و دیگر رسانه‌های محافظه‌کار نیز به دفعات «جنون محیط دانشگاه» را که پیرامون این موضوعات شکل گرفته تمسخر می‌کنند، که در بیشتر موارد هم حق دارند. این القای رسانه‌ای، بازیچه دستِ عوام‌فریبان پوپولیستی می‌شود که می‌خواهند ارزش آموختن دانش را در نظر کسانی که هرگز پا به دانشگاه نگذاشته‌اند بکاهند. چگونه به رأی دهنده عادی این ضرورت اخلاقی مفروض را شرح دهیم که یک دانشجوی کالج حق دارد از میان ضمایر جنسیتی از پیش تعیین شده دست به انتخاب بزند؟ چگونه همراه با آن رأی‌دهندگان که به ماجرای آن دانشجوی دانشگاه میشیگان خندیدند نخندیم، همان که جلوی نامش نوشته بود «علیحضرت»؟ ^۵

این آگاهی از مساله تنوع در محیط‌های دانشگاهی در طی سال‌ها خام‌دستانه و به شکلی نامطلوبی وارد رسانه‌های طیف لیبرال ^۶ شده است. فعالیت‌های ضدتبعیض زنان و اقلیت‌ها در روزنامه‌ها و برنامه‌های رادیو تلویزیون آمریکا دستاورد اجتماعی شگرفی بوده است. این امر حتی چهره‌رسانه‌های راست‌گرا را متحول کرده است، دقیقا در معنایی که واژه «چهره» می‌فهمیم، به‌طوری‌که روزنامه‌نگارانی چون مگین کلی ^۷ و لورا اینگراهام ^۸ توانسته‌اند خود را مطرح کنند. اما در ضمن به‌نظر می‌رسد که این پندار، به‌ویژه در میان روزنامه‌نگارها و نویسندگانی جوان‌تر، تقویت شده که صرفا با تمرکز بر موضوع هویت به تکلیف خود عمل کرده‌اند.

اخیرا طی فرصتی مطالعاتی در فرانسه به تجربه تازه‌ای دست یازیدم. یک سال کامل، نشریات و کتاب‌های آمریکایی را خواندم و تنها مجلات و کتاب‌های اروپایی را مطالعه کردم. قصدم این بود که سعی کنم دنیا را آن گونه ببینم که خوانندگان اروپایی می‌بینند. اما درس به‌مراتب آموزنده‌تر از این تجربه آن بود که وقتی به خانه برگشتم متوجه شدم

عینکِ هویت چگونه خبرنگویسی و گزارش‌نویسی را در آمریکا تغییر داده است. برای نمونه، بارها این داستان بی‌پایه در روزنامه‌نگاری آمریکایی تکرار شده است، اینکه «نخست X بود که Y را انجام داد». جذبه نمایش دراماتیک هویت حتی گزارشگری حوزه‌بین‌الملل را نیز که به طرز ناراحت‌کننده‌ای کمیاب شده، زیر تأثیر گرفته است. اگرچه شاید خواندن سرنوشت افراد تراجنسیتی در مصر جالب باشد، اما این هیچ کمکی به آموزش آمریکایی‌ها درباره جریان‌های سیاسی و مذهبی مهمی نمی‌کند که در نهایت هم سرنوشت مصر، و هم به‌طور غیرمستقیم آینده‌کشور خودمان را رقم می‌زند. هیچ رسانه‌خبری بزرگی در اروپا روی چنین مسائلی تمرکز نمی‌کند.

اما در سطح سیاست انتخاباتی است که لیبرالیسم هویت‌گرا به میزان زیادی شکست خورده است؛ همان گونه که در انتخابات اخیر شاهد بودیم. سیاست ملی ما در دوران‌های اوج خود بر محور «تفاوت» شکل نگرفت، بلکه بر «اشتراک» متمرکز بود؛ در آینده نیز آن کسی خواهد بود که بیشتر از دیگران پندارهای آمریکاییان را درباره سرنوشت مشترکمان به کف آورد. رونالد ریگان این کار را بسیار ماهرانه انجام داد، هرچند هر کسی ممکن است درباره دیدگاه‌های او نظر خود را داشته باشد. بیل کلینتون نیز چنین کرد، کسی که راه و روش ریگان را در این زمینه پیش گرفت. او حزب دموکرات را از تصرف جناح هویت-آگاهش دور کرد، توان خود را بر برنامه‌های داخلی که به سود همگان بود (همچون بیمه ملی درمانی) جهت داد و نقش آمریکا را در جهان پس از ۱۹۸۹ [فروپاشی اتحاد جماهیر شوروری] ترسیم کرد. بنابراین او با حضور در مقام ریاست جمهوری برای دو دوره توانست کارهای زیادی برای گروه‌های هویتی مختلف در ائتلاف دموکراتیک انجام دهد. سیاست هویت‌گرا ^۹ بیش از آنکه قانع‌کننده باشد الفاکر و پرسروصدا است. به همین دلیل هرگز نتوانسته به پیروزی در انتخاب‌ها بینجامد، بلکه برعکس همیشه باعث شکست شده است.

علاقه نو ظهور و کمابیش انسان‌شناختی رسانه‌ها به مرد سفیدپوست عصبانی همان‌قدر که بیانگر وضعیت لیبرالیسم ماست، به‌همان اندازه چهره‌بدنام و تا پیش از این نادیده‌گرفته شده او را پررنگ می‌کند. یک تفسیر سطحی لیبرال از انتخابات ریاست جمهوری می‌تواند این باشد که آقای ترامپ تا حد زیادی به این دلیل برنده شد که توانست وضعیت بد اقتصادی را به خشم نژادی و تنز «وایت‌لش» ^{۱۰} تبدیل کند. این تفسیر راحتی است، زیرا نوعی اتهام برتری اخلاقی را رسمیت می‌بخشد و اجازه می‌دهد لیبرال‌ها دغدغه‌های اصلی رأی‌دهندگان را نادیده بگیرند. این تفسیر همچنین آن خیال را تقویت می‌کند که هواداران راست جمهوری‌خواه در بلندمدت منقرض می‌شود، یعنی لیبرال‌ها تنها کافی است منتظر بمانند که بدون زحمت کشور به دستشان افتد. درصد بالای رأی لاتین‌تبارها که به طرز شگفت‌انگیزی به آقای ترامپ بود باید برای ما هشداری باشد که هرچه گروه‌های قومی بیشتری در این کشور باشند، به‌لحاظ سیاسی نیز متنوع‌تر خواهند شد.

و در نهایت، تنز «وایت‌لش» راحت است، زیرا لیبرال‌ها را از این خطا تبرئه می‌کند که تشخیص ندادند دغدغه وسواس‌گونه خودشان به موضوع تنوع چگونه آمریکایی‌های سفیدپوست، روستایی و مذهبی را تشویق کرد که خود را گروهی محروم بدانند و گمان کنند هویتشان در معرض تهدید یا نادیده انگاشته شدن قرار دارد. این بخش از جامعه در واقع مخالف واقعیت آمریکای متنوع ما نیست (هرچند تمایل دارد در مناطق یکدست‌تر کشور زندگی کند)، اما به شدت با رتوریکِ فراگیر هویت‌گرایی مخالف است؛ همان چیزی که «سنجیده‌روی سیاسی» ^{۱۱} می‌نامندش. لیبرال‌ها باید این نکته را در خاطر داشته باشند که نخستین جنبش هویت‌گرا در سیاست آمریکا کو کلوکس کلان ^{۱۲} بود، که هنوز هم وجود دارد. آنها که وارد بازی هویت شده‌اند باید خود برای باختن نیز آماده کنند.

ما نیازمند لیبرالیسم پسا‌هویت‌گرا ^{۱۳} هستیم، و چنین لیبرالیسمی باید از دل پیروز‌های لیبرالیسمِ پیشاهویت‌گرا استخراج

شود. چنین لیبرالیسمی با خطاب قرار دادن آمریکاییان به عنوان آمریکاییان و تأکید بر اموری که اکثریت وسیعی از آنان را در بر می‌گیرد بر تقویت مبنایش تمرکز خواهد کرد. لیبرالیسم پسا‌هویت‌گرا با ملت به منزله‌ملت متشکل از شهروندانی سخن می‌گوید که برای این هدف در کنار یکدیگر هستند و باید به هم کمک کنند. چنین لیبرالیسمی بدون جنجال، با حساسیت زیاد و بدون زیاده‌روی یا کوتاهی برای مسائل خُردتر– که به‌طور نمادین محور انتقادها بوده‌اند و می‌توانند موجب جدایی متحدان بالقوه شوند، به‌ویژه آنهایی که با جنسیت و مذهب ربط دارند – وارد عمل خواهد شد. (به تعبیر برنی سندرز، آمریکا دیگر از شنیدن درباره‌حمام‌های لعنتی لیبرال‌ها خسته و بیمار شده است). ^{۱۴}

مروجان چنین لیبرالیسمی بار دیگر بر مسئولیت سیاسی اصلی خود در یک دموکراسی تمرکز می‌کنند: پرورش شهروندان متعهدی که از ساختار حکومت و جریان‌ها و رویدادهای عمده تاریخ خود آگاهند. لیبرالیسم پسا‌هویت‌گرا همچنین بر این امر تأکید دارد که دموکراسی تنها درباره حق‌ها نیست. دموکراسی وظایفی چون آگاه بودن و رأی دادن را هم بر شهروندانش تفویض می‌کند. مطبوعات لیبرال پسا‌هویت‌گرا به خود آموزش خواهند داد که بخش‌هایی از کشور نادیده گرفته شده‌اند، اینکه مسائلی چون دین آنجا اهمیت دارند. مطبوعات لیبرال پسا‌هویت‌گرا به‌طور جدی این مسئولیت را خواهند پذیرفت که به آمریکایی‌ها درباره جریان‌های عمده شکل دهنده سیاست جهان، به‌ویژه ابعاد تاریخی‌آن آگاهی دهند.

چند سال پیش من به همایش یک انجمن در فلوریدا دعوت شدم تا در میزگردی درباره سخنرانی مشهور فرانکلین روزولت، «چهار نوع آزادی» ^{۱۵} در سال ۱۹۴۱ صحبت کنم. سالن پر بود از نمایندگان گروه‌های محلی، مردان، زنان، سیاه‌پوستان، سفیدپوستان و لاتین‌تبارها. جلسه با خواندن سرود ملی آغاز شد و سپس نشستیم تا یک سخنرانی ضبط‌شده از روزولت را بشنویم. وقتی به جمعیت می‌نگریستم و ردیفی از چهره‌های گونه‌گون را می‌دیدم، پی بردم که آنها تا چه اندازه بر آنچه مشارکت کرده‌اند تمرکز کرده‌اند. گوش سپردن به صدای هیجان‌انگیز روزولت، همچنان که به آزادی بیان، آزادی مذهب، رهایی از فقر و رهایی از ترس اشاره می‌کرد، آزادی‌هایی که روزولت برای «هرکس در جهان» می‌خواست، بنیان‌های راستین لیبرالیسم مدرن آمریکایی را به من یادآوری کرد.

برگردان فارسی: محمد ایزدی

پانوش‌ها.

- Identity liberalism
- فرقه‌ای از پروتستانتیسم که در سده ۱۸ در انگلستان به‌وجود آمد و اکنون پیروان زیادی در آمریکا دارد. مؤمنان به این فرقه هوادار تغییرات فرهنگی و حتی سیاسی گسترده برای گسترش فرامین کتاب مقدس و در نهایت رستگاری و نجات به دست عیسی هستند. - م
- جنبشی بین‌المللی است که از جامعه سیاه‌پوستان آمریکا آغاز شد و برای مقابله با خشونت و نژادپرستی علیه سیاه‌پوستان فعالیت می‌کند. در سال ۲۰۱۳ میلادی و در پی تیرنه یک نیروی پلیس از قتل یک نوجوان سیاه‌پوست به نام تریوان مارتین، این نهضت با هشتگ #BlackLivesMatter در شبکه‌های اجتماعی فعالیت خود را آغاز کرد و در سال ۲۰۱۴ با برگزاری تظاهرات گسترده خیابانی پس از کشته شدن دو سیاه‌پوست دیگر آمریکایی در آمریکا معروف شد. - م
- «بدران بنیان‌گذار آمریکا» به کسانی اطلاق می‌شود که در مستعمرات سیزده‌گانه بریتانیا انقلاب استقلال آمریکا را رهبری کردند. بنجامین فرانکلین، الکساندر همیلتون، جان آدامز، توماس جفرسون، جان جی، جرج واشنگتن و جمیز مدیسون، هفت چهره اصلی این گروه هستند. - م
- نویسنده به ماجرای در سپتامبر ۲۰۱۶ اشاره دارد که دانشجویی به نام گرانت استرابل در اعتراض به بخشنامه دانشگاه میشیگان مبنی به انتخاب آزاد ضماین شخصی از جمله they یا ze در فیلمی ویدئویی تقاضا کرد او را اعلیحضرت گرانت استرابل خطاب کنند. او خواست او را His Majesty و همراه با نام Majesty Grant Srobl خطاب کنند. بخشنامه یادشده در راستای سیاست‌های مبارزه با کلیشه‌های جنسیتی صادر شده بود. - م
- واژه لیبرال در آمریکا به طیف وسیعی از دیدگاه‌های غیرمحافظه‌کار اطلاق می‌شود و با معنای اروپایی آن که بیشتر به معنای هواداری از لیبرالیسم اقتصادی و سیاست بازار آزاد است، تفاوت دارد. لیبرال‌ها در اروپا را راست میانه می‌دانند در حالی که در آمریکا لیبرال‌ها چپ میانه و در بسیاری از موارد معادل «چپ‌گرا» به کار می‌برند. - م
- Megyn Kelly. خبرنگار سابق شبکه خبری فاکس نیوز که به سی‌بی‌اس نیوز پیوست. - م
- Laura Ingraham. مجری تاک‌شو رادیو و مجری مهمان شبکه فاکس نیوز که به محافظه‌کاران گرایش دارد. - م
- Identity politics
- Whitelash. به معنای «ضربه سفید»، واژه‌ای که اولین بار ون جونز، تحلیل‌گر سیاسی، در شبکه سی‌ان‌ان برای پیروزی دونالد ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ به‌کار برد. این واژه بعدا در رسانه‌های منتقد ترامپ برای توضیح پیروزی ترامپ استفاده شد. تنز وایت‌لش به معنای این است که ترامپ به دلیل واکنش بخش بزرگی از جامعه سفیدپوست علیه اقلیت‌های نژادی و پیروزی یک رییس‌جمهور سیاه در دو انتخابات پیشین توانست رییس جمهور آمریکا شود. - م

- political correctness
- Ku Klux Klan, یا KKK. نام یک سازمان مدنی است که در سده نوزدهم در آمریکا تاسیس شد. ایدئولوژی این سازمان برتری نژاد سفید و بومی‌گرایی است. - م
- post-identity liberalism
- اشاره لی‌لا به اظهار نظر برنی سندرز درباره نوع جدایی توالت‌ها و حمام‌های عمومی برای تراجنسیتی‌ها است. سندرز گفته بود مسئله هویت‌های جنسیتی موضوع اصلی جامعه آمریکا نیست. لی‌لا از عبارت sick and tired و damn استفاده کرده تا به جمله مشهور سندرز در مناظره انتخاباتی او با هیلاری کلینتون اشاره داشته باشد. سندرز در آن مناظره به کلینتون گفت مسئله ایمیل‌های شما در مقابل مسائل دیگر آمریکا اهمیتی ندارند. - م

۱۵. “Four Freedoms”, by Franklin D. Roosevelt, January 16 ,1941

منبع:

Mark Lilla, “The End of Identity Liberalism”, New York Times, Sunday Review, Nov 18 .2016

نسخه کاغذی این یادداشت در ۲۰ نوامبر ۲۰۱۶ در صفحه SR۱ نسخه نیویورک این روزنامه با عنوان The End of Identity Liberalism منتشر شده است.

نوری دموکراسی من ساده و آسان فهم است. اما مسئله کانونی آن به قدری با تئوری سنتی دموکراسی - که همه درستی آن را بدیهی می‌انگارند - تفاوت دارد که به نظر می‌رسد به دلیل سادگی، از سوی عموم درک نشده است. تئوری من از واژگان پُر شکوه و شوکتی چون «حکومت» و «آزادی» و «خرد» پرهیز دارد. من البته به آزادی و خرد باور دارم، ولی فکر نمی‌کنم با استفاده از این واژگان بشود یک تئوری بی‌پیرایه، کارا و پرفایده بر ساخت. این واژگان بیش از حد انتزاعی هستند، از آنها راحت سوءاستفاده شود و از تعریفشان چیزی فرا چنگ کسی نمی‌آید.

این مقاله سه بخش دارد، بخش اول به وصف کلاسیک تئوری دموکراسی می‌پردازد، تئوری‌ای که به حاکمیت مردم ترجمه شده است. بخش دوم، تئوری واقع‌گرایانه‌تر من را بیان می‌کند. بخش سوم، به شکل کلی به کارکردها و نمونه‌های علمی تئوری من می‌پردازد و تلاش می‌کند به این پرسش پاسخ دهد که «میان این تعریف و تعریف قدیمی چه تفاوت‌هایی هست؟»



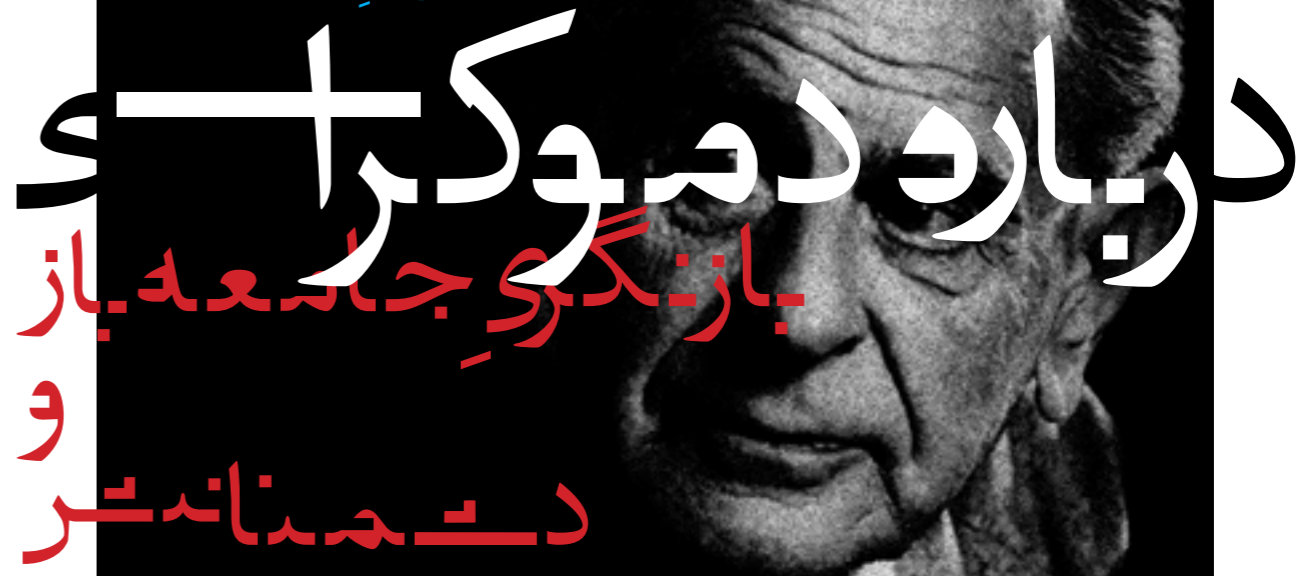
تئوری کلاسیک

در تعریف کلاسیک دموکراسی گفته می‌شود مردم حق حکومت دارند و دموکراسی، حاکمیت مردم است. برای اثبات این حق، استدلال‌های متنوعی شده است. اما من به‌جای بیان آنها به پیش‌زمینه تاریخی تئوری و واژه‌شناسی آن خواهم پرداخت.

افلاطون اولین تئوری‌پرداز بود که میان اشکال گونه‌گون دولت - ملت تمایز گذاشت. بر اساس شماره حاکمان، او سه نوع حکومت معرفی کرد: ۱- پادشاهی که حکومت یک فرد نیک‌سرشت است، و دیکتاتوری که تحریف سیستم پادشاهی است. ۲- نخبه‌سالاری که حکومت معدودی انسان‌های نیک‌سرشت است، و گروه‌سالاری (الیگارشسی) که تحریف سیستم نخبه‌سالاری است. ۳- دموکراسی که حکومت همگان و قاطبه مردم است. دموکراسی (بر خلاف دو شکل پیشین) دو حالت ندارد، چرا که توده مردم به غوغاگری تمایل دارند و بنابراین دموکراسی امری ذاتاً انحرافی است.

اگر به دسته‌بندی افلاطون بنگریم و تلاش کنیم حدس بزنیم در پس ذهن وی چه می‌گذشته، خواهیم دید این چیزها در ذهن همه اندیشمندان وجود داشته است. از افلاطون تا مارکس مسئله همواره این بوده: چه کسی باید حکومت کند؟ (یکی از بحث‌های اصلی من این است که این پرسش باید با پرسشی اساساً متفاوت جایگزین بشود). پاسخ افلاطون سراسر است و ساده‌لوحانه بود: «بهترین»ها بایستی حکومت کنند. اگر شدنی بود، یک نفر که بهتر از همه است. اگر نشد، گزیده‌ای از بهترین‌ها یا همان نخبگان. اما بی‌شک نباید اجازه داد همگان حکومت کنند.

کارل پوپر
برگردان: دانیال جعفری



گفتار گشایی مترجم

کارل پوپر در دفاع از سیستم دو حزبی ایالات متحده مقاله‌ای دارد. این مقاله که ۱۹۸۸ در اکونومیست منتشر شده، پس از انتخاب دونالد ترامپ به ریاست جمهوری ایالات متحده در نوامبر ۲۰۱۶ دوباره توجه محافل روشنفکری آمریکا را جلب کرده است.

جامعه‌پژوهی و دشمنانش نخستین کتاب پوپر به زبان انگلیسی، زمانی منتشر شد که بمب‌های هیتلر هنوز بر لندن فرود می‌آمدند. عنوان کتاب، اشاره‌ای است تئوری کانونی کتاب در دفاع از دموکراسی، هر چند پوپر شک داشت که استدلال‌های کتاب درست فهم شده باشد.

روش آتنی، حتی پیش از تولد افلاطون، درست برعکس نظر او بود. حکومت همه، قاطبه مردم، بر حق است. درباره امور سرنوشت‌سازی چون جنگ و صلح در نشستی با حضور همگان تصمیم‌گیری می‌شد. امروز به این روش، «دموکراسی مستقیم» می‌گویند. ولی نباید فراموش کرد تصمیم‌گیران تنها «شهروندان» بودند و اکثریت، گرچه در آتن می‌زیستند، شهروند آتن انگاشته نمی‌شدند. با در نظر گرفتن این نکته، موضوع اساسی این است که آتینیان، سبک حکومتی‌شان را جایگزینی برای حکومت سلیقه‌ای و استبداد می‌دیدند. در واقع می‌دانستند ممکن است حاکمی عوام‌گرا با رأی مردم قدرت استبدادی بیابد. بنابراین آنها توجه داشتند رأی مردم حتی در مهم‌ترین مسائل هم می‌تواند اشتباه باشد (رسم آستراسیزم به همین دلیل، تنها یک عمل احتیاطی بود، فردی که هدف قرار می‌گرفت صرفاً از شهروندی محروم می‌شد، ولی محکوم یا مجازات نمی‌شد). حق با آتینیان بود؛ تصمیماتی که به صورت دموکراتیک گرفته می‌شوند و حتی قدرتی که به صورت دموکراتیک به دولت اعطا می‌شود می‌تواند نادرست باشد. نوشتن قانون اساسی‌ای که بتواند از چنین اشتباه و سوءاستفاده از قدرت پیش‌گیری کند، اگر غیرممکن نباشد، بسیار دشوار است. این یکی از استوارترین دلایل در پی‌ریزی دموکراسی بر اساس اصل عملی پرهیز از دیکتاتوری - و نه بر اساس حق خداداد و اصل اخلاقی مشروع حکومت مردم بر خودشان - است. اصل (به گمان من، شرورانه) مشروعیت نقشی عمده در تاریخ اروپا ایفا کرده است. در دوره قدرت لژیون‌های روم، سزارها مشروعیت‌شان را از وفاداری ارتش می‌گرفتند. اما با برافتادن امپراتوری، مسئله مشروعیت موضوعی کانونی شد، این را قیصر دیوکلیان درک کرد و کوشید امپراتوری نو خدا-قیصر را با نمایه‌های سنتی و مذهبی و بهره‌مندی از عناوین متفاوت تقویت کند.



با این حال به نظر می‌رسید مشروعیت‌زایی نیازی ژرف‌تر و با بن‌مایه مذهبی است. در نسل بعدی، یکتاپرستی در قالب مسیحیت (که از میان ادیان یکتاپرستانه، بیشترین گسترش را یافته بود) راه حلی کارآ برای قیصر کنستانتین شد. از آن زمان، حاکم به حکم خدا-خداوندگار تمام هستی - فرمان می‌راند. پیروزی فراگیر این ایدئولوژی مشروعیت، توضیح دهنده روابط و نیز تنش‌ها میان قدرت‌های دنیوی و روحانی در طول قرون وسطی است.

از این‌رو در قرون وسطی پرسش «چه کسی باید حکومت کند؟» به این اصل تبدیل شد: حکمرانی از آن خداست، و وی از طریق نمایندگان برحقش بر زمین حکومت می‌کند. همین اصل مشروعیت بود که نخستین بار در نهضت اصلاح، و سپس در انقلاب بریتانیا، با این ادعا که حکومت، حق خداداد مردم است به پرسش و نقد گرفته شد. اما در انقلاب ۱۶۴۸ بریتانیا از همین حق خداداد برای استوار کردن دیکتاتوری الیور کرامول استفاده شد.

پس از مرگ آن دیکتاتور به شکل پیشین مشروعیت بازگشتند. جیمز دوم با نادیده گرفتن مشروعیت پروتستانی، از سوی خودش، پادشاه مشروع شد؛ تحولی که به «انقلاب شکوهمند» ۱۶۸۸ و شکل‌گیری دموکراسی بریتانیایی با اعطای تدریجی قدرت به پارلمان - که مشروعیت ویلیام و مری را به رسمیت شناخت - انجامید. ویژگی منحصر به فرد این رخداد دقیقاً به دلیل این تجربه بود که دعوای بنیادین خدانشناسانه و ایدئولوژیک درباره اینکه چه کسی حق حکومت دارد، تنها به فاجعه می‌انجامد. مشروعیت سلطنت دیگر خریداری نداشت و مشروعیت رأی مردم هم به پرسش و نقد کشیده شده بود. عملاً پادشاهی، با مشروعیتی گمان‌انگیز که پارلمان به او اعطا کرده بود، حکم می‌راند. قدرت پارلمان،

کمیابش رو به فزونی بود. بریتانیایی‌ها به بحث‌های تئوریک مشروعیت بدبین شدند و پرسش «چه کسی باید حکومت کند؟» تا به این امروز دیگر مطرح نشد.

کارل مارکس که سیاست‌مدار بریتانیایی نبود، همچنان دل‌مشغول پرسش دیرسال افلاطون بود: چه کسی باید حکومت کند؟ انسان خوب، یعنی کارگران، یا انسان بد، یعنی سرمایه دار؟ حتی کسانی که اساساً منکر حکومت می‌شدند نیز درگیر این بحث بودند، چرا که وقتی به نام آزادی، خواستار محو همه انواع حکومت می‌شدند و خود را آنارشویست می‌نامیدند، گرفتار دشوارزاینده مشروعیت حکومت بودند. اما می‌توان با تلاش ناکامیاب آنان در حل مسئله «چه کسی باید حکومت کند؟» همدردی کرد.

تئوری واقع‌گرایانه‌تر

در جامعه باز و دشمنانش من پیشنهاد کردم پرسشی دیگر باید اساس تئوری سیاسی قرار گیرد. در تمایز با مسئله دیرسال «چه کسی باید حکومت کند؟» می‌شود پرسش جدید را این‌گونه صورت‌بندی کرد: حاکمیت باید چه سامان‌دهی داشته باشد، تا بتوان بی‌گفتاری و بدون خون‌ریزی از گزند رهبران بد خلاصی یافت؟

این پرسش، در تمایز با مسئله قدیمی، پرسشی کاملاً عمل‌گرایانه و تقریباً فنی است. تمامی دموکراسی‌های مدرن امروزی، حتی وقتی آگاهانه به این صورت به مسئله نمی‌نگریسته‌اند، برای پاسخ به همین پرسش سامان‌دهی شده‌اند؛ زیرا همگی به یک نظر جمعی رسیده‌اند: این اصل که باید این امکان وجود داشته باشد که حکومت را با رأی اکثریت برکنار کرد.



اما در تئوری، این دموکراسی‌ها هنوز بر اساس همان مسئله دیرسال صورت‌بندی شده‌اند. ایدئولوژی ناکارایی که همگان، یعنی همه انسان‌های بالغ، بنا به حقوقشان تنها صاحبان واقعی حق حاکمیت مشروع هستند. البته هیچ‌جا، مردم حکومت نمی‌کنند، دولت‌ها حکومت می‌کنند (و نیز دیوان‌سالاران، یا کارگزاران مدنی هستند که حکم می‌رانند، کسانی که چرچیل به شوخی، آنان را کارگزاران بی‌تمدن نامید، و متأسفانه اگر نه غیرممکن، بسیار دشوار است که مسئولیت اقدامات خود را بپذیرند).

پیامدهای تئوری راهگشا و کارآی من در حکومت چیست؟ روشن است که تئوری من ناقض نحوه عملکرد دموکراسی‌های غربی، همچون قانون اساسی نانوشته بریتانیا و بسیاری دیگر قوانین اساسی که گرته‌برداری از سیستم پارلمانی بریتانیا هستند، نیست. تئوری من در پی توضیح شیوه عملکرد این دموکراسی‌هاست. به این دلیل فکر می‌کنم با تأکید بر اینکه تئوری من، «تئوری حکومت مردم» نیست، می‌تواند «تئوری دموکراسی» نامیده شود، چرا که بیانگر حکومت قانون است که راه را برای خاتمه دادن به حکومت، با رأی اکثریت و بدون خون‌ریزی هموار می‌کند.

تئوری من به سادگی تناقض‌ها و مشکلات تئوری قدیمی را یک‌سو می‌نهد، برای نمونه پاسخ به این پرسش که «چه کنیم اگر مردم با رأی اکثریت بخواهند دیکتاتوری بر سر کار آید؟». البته احتمال چنین رخدادی در صورتی که رأی‌گیری آزاد باشد، اندک است. ولی اتفاق افتاده است. اگر رخ داد چه کنیم؟ در واقع برای تغییر اکثر قوانین اساسی (از جمله برای الغای دموکراسی) چیزی بیش از رأی اکثریت، مثلاً دو سوم یا سه چهارم آرا لازم است. این نشان می‌دهد چنین امکانی وجود دارد، اما همزمان نمی‌پذیرد که اکثریت حق حاکمیت دارند.

همه این مشکلات و تناقضات، با کنار نهادن آن پرسش دیرسال و جایگزین کردنش با پرسشی نو و کارآ حل می‌شود: چگونه می‌توان از وضعیتی که در آن یک حاکم بد، زبان فراوان برساند احتراز کرد؟ وقتی می‌گوییم بهترین راه حل شناخته شده، داشتن قانون اساسی است که راه برکنار کردن دولت با رأی اکثریت را هموار کند، مدعی نیستیم که رأی اکثریت همیشه درست است. حتی نمی‌گوییم رأی اکثریت معمولاً درست است. صرفاً می‌گوییم این فرآیند ناکامل، بهترین روشی است که تاکنون یافت شده است. وینستون چرچیل زمانی به شوخی گفته بود دموکراسی بدترین شیوه حکمرانی است، اما تاکنون شکلی بهتر از آن دانسته نشده است.

مسئله همین است. هر کسی روزگاری تحت حکومتی دیگر زیسته باشد، حکومتی که سرنگونی کردنش بدون خون‌ریزی میسر نباشد، نیک می‌داند که دموکراسی با همه کاستی‌هایش، ارزش جنگیدن - و به عقیده شخصی من جان‌سپاری برایش - را دارد. اما موضوع اخیر باور شخصی من است و آن را بر دیگران تحمیل نمی‌کنم.

می‌شود تمام تئوری‌مان را بر همین موضوع بنا کنیم، اینکه تنها دو حالت وجود دارد: یا دیکتاتوری، یا شکلی از دموکراسی. انتخاب ما، ناشی از نیکی دموکراسی - که مورد تردید است - نیست بلکه خاسته از پلیدی یقینی دیکتاتوری است دارد. نه به این دلیل که دیکتاتور ناگزیر از قدرتش سوءاستفاده می‌کند، بلکه به این دلیل که دیکتاتور حتی وقتی خیرخواه باشد، مسئولیت‌پذیری را از مردمان می‌ستاند و حقوق و وظایف انسانی آنان را نادیده می‌انگارد. این شرطی کافی برای پذیرش دموکراسی است. اینجا منظور از دموکراسی حکومت قانونی است که اجازه بدهد از شر حکمرانان خود رها شویم. هیچ اکثریتی، هر قدر



هم که غلبه داشته باشد نباید صلاحیت نادیده انگاشتن این حق را داشته باشد.

نماینده‌گی انتسابی

اینها تفاوت‌های میان تئوری کهن و نو دموکراسی است. برای نمونه تفاوت عملی میان دو تئوری می‌توان به موضوع نمایندگی انتسابی پرداخت.

تئوری کهن دموکراسی، مبتنی بر حکومت مردم بر مردم و برای مردم، از پس زمینه استدلال به اینکه باید مردم به نسبت جمعیتشان نماینده داشته باشند، حقی آسمانی برای حکومت کردن مردم استنتاج می‌کند. از آنجا که مردم از طریق نمایندگان خود حکومت می‌کنند، ضروری است توزیع عددی نمایندگان، بیشترین نزدیکی را به ترکیب مردمی که آنان را انتخاب می‌کنند داشته باشد، همان مردمی که منشأ مشروعیت واقعی حکومت نمایندگان هستند. هر چیز دیگری، نه تنها ناعادلانه بلکه در تضاد با همه اصول عدالت است.

اگر تئوری کهن را کنار نهیم و فارغ از احساسات و پیش‌داوری‌ها، به پیامدهای بالقوه دهشتناک اما گریزناپذیر (و گاه ناخواسته) نمایندگی انتسابی بنگریم، استدلال‌های جانبدارانه آن پذیرفته نخواهد شد. نخست، نمایندگی انتسابی به شکل غیرمستقیم موقعیتی قانونی برای احزاب ایجاد می‌کند که در حالات دیگر دارای آن نخواهند شد. چرا که من دیگر نمی‌توانم کسی را برای نمایندگی خودم انتخاب کنم، تنها می‌توانم به احزاب رأی دهم. حزب افراد را انتخاب می‌کند. در حالی که انسان‌ها و نظرات آنان بیشترین ارزش را دارند، نظرات احزاب (که معمولاً ایزاری برای پیشرفت و کسب قدرتند و امکان خدعه‌گری را

فراهم می‌کنند) با نظرات انسان عادی برابر نیستند، بلکه بنا به تعریف، احزاب ایدئولوژی هستند. در قانون اساسی‌ای که به نمایندگی انتسابی میدان نمی‌دهد، اصولاً به نام بردن احزاب و اعطای موقعیت رسمی به آنها نیازی نیست. هر گروهی نماینده خودش را به کنگره می‌فرستد. اینکه او تنها بماند یا در اتحاد با دیگران حزب تشکیل دهد برعهده اوست. امری که ناگزیر باید در دفاع از آن به رأی‌دهندگان توضیح دهد.

وظیفه او، دفاع همه‌جانبه از منافع کسانی است که به او رأی داده‌اند. این منافع در بیشتر موارد همسو با منافع همه شهروندان است؛ او باید با درایت در پی تأمین منافع رأی‌دهندگان باشد و شخصاً در برابر آنان آن‌ه در برابر حزب] مسئول است.

این تنها وظیفه‌ای است که باید در قانون اساسی برای فرد نماینده به رسمیت شناخته شود. اگر او بیندیشد که در برابر حزب وظیفه‌ای دارد، این صرفاً باید در نتیجه این تحلیل باشد که با کمک حزب، بهتر می‌تواند وظایف ذاتی نمایندگی را انجام دهد، تا به صورت منفرد. تنهایی. بنابراین هر زمان که فکر کرد می‌تواند بدون همراهی حزب بهتر به وظایفش عمل کند، باید آن را ترک کند یا به حزب دیگری بپیوندد.

اگر قانون اساسی، نمایندگی انتسابی را در خود بگنجانند از میان تمام این منافع از میان می‌رود؛ زیرا در آن صورت، نمایندگان تنها به عنوان اعضای حزب خود، قطع نظر از آنچه در قانون اساسی آمده، می‌اندیشند. اگر کسی انتخاب شود، تنها ناشی از عضویت او در حزب بوده است. از این‌رو، وفاداری اصلی وی باید به حزب و ایدئولوژی حزب باشد، نه به مردم.



بنابراین هرگز التزام اخلاقی ندارد که خلاف نظر حزب رأی بدهد. بلکه برعکس همواره مجبور است در راستای خواسته‌های حزب رأی دهد. در چنین وضعیتی به نظر من وظیفه اخلاقی نماینده آن است که اگر در پیشگاه وجدانش نتواند این امر را توجیه کند از حزب و از نمایندگی استعفا دهد، هرچند قانون اساسی وی را به این رفتار ملزم نکرده باشد.

در واقع سیستمی که او را برگزیده از او یک ماشین رأی‌دهی می‌سازد، نه انسانی اندیشمند و تصمیم‌گیر. از نظر من همین ایراد برای رد نمایندگی انتسابی کافی است؛ زیرا ما در سیاست به انسان‌هایی توانا در داوری و مسئولیت‌پذیر نیاز داریم.

چنین افرادی حتی در نظاماتی رها از نمایندگی انتسابی هم به سختی یافت می‌شوند. همچنین باید اعتراف کرد هنوز جایگزینی برای احزاب نیافته‌ایم. ولی اگر قرار باشد احزاب را داشته باشیم، باید اطمینان حاصل کنیم قانون اساسی، با تصویب نمایندگی انتسابی، نمایندگان را برای خدمتکاری ایدئولوژی احزاب آماده‌تر نسازد و به آن سو نراند.

نتیجه بی‌درنگ نمایندگی انتسابی، افزایش شمار احزاب است. در نگاه اول این گزینه‌ای مطلوب به نظر می‌رسد: افزایش احزاب یعنی انتخاب بیشتر داشتن، انعطاف بیشتر، فرصت بیشتر و انتقادات بیشتر؛ همین‌طور یعنی توزیع وسیع‌تر قدرت و نفوذ. اما این خوش‌بینی بی‌دلیل است. وجود احزاب متعدد یعنی اینکه دولت همواره از ائتلاف چند حزب شکل می‌گیرد. این به معنای دشواری تشکیل دولت، نیز به مفهوم نگاه داشتن دولت در قدرت است.



لازمه نمایندگی انتسابی آن است که هر حزب به نسبت آرای خود نماینده داشته باشد. در دولت ائتلافی، این به معنای آن است که احزاب کوچک، بیشتر اوقات در شکل‌گیری دولت، نیز انحلال آن نقشی پررنگ و سرنوشت‌ساز داشته باشند. از همه مهم‌تر، این به معنای فرسایش مسئولیت‌پذیری است؛ زیرا در دولت ائتلافی، مسئولیت میان افراد پُرشماری تقسیم می‌شود.

بنابراین نمایندگی انتسابی و نتیجه آن یعنی احزاب متعدد، می‌تواند نقشی منفی در مسئله برکنار کردن دولت با آرا، مثلاً در پارلمان داشته باشند. رأی‌دهندگان انتظار دارند هیچ حزبی اکثریت نیابد، و با این انتظار، علیه هیچ‌یک از احزاب رأی نمی‌دهند. در نتیجه، روز انتخابات هیچ حزبی برکنار و محکوم به خروج از قدرت سیاسی نمی‌شود. پس روز انتخابات، یوم الحساب نیست که دولت حاکم را بابت کارهای درست یا نادرستش مورد قضاوت قرار دهیم. اپوزیسیون مسئول، دولت را نقد نمی‌کند و نمی‌گوید چه کار بایستی می‌کرد ولی نکرده است.

کاهش ۵ یا ۱۰ درصدی آرا از سوی رأی‌دهندگان، رأی «محکومیت» شناخته نمی‌شود؛ صرفاً نوسانی است در میزان محبوبیت. به مرور زمان مردم به این نتیجه می‌رسند که هیچ‌یک از رهبران سیاسی را نمی‌شود بابت هیچ‌کدام از تصمیمات آنان مؤاخذه کرد؛ زیرا آنان همواره برای حفظ دولت ائتلافی مجبور به سازش بوده‌اند.

از منظر تئوری جدید، روز انتخابات باید یوم الحساب باشد. همان طور که پریکلس آتنی چهارصد سال



پیش از میلاد مسیح گفت «اگر چه افراد کم‌شماری توان سیاست‌گذاری دارند، اما همه ما قادریم درباره آن سیاست‌ها قضاوت کنیم. البته ممکن است در قضاوت‌مان خطا رویم، در واقع بیشتر اوقات نیز چنین است. اما اگر در دوره قدرت یک حزب زیسته باشیم، دست کم صلاحیت نسبی برای قضاوت کردن درباره آن حزب داریم.»

پیش‌انگاره این ادعا آن است که حزب حاکم و رهبرانش مسئولیت تام دارند. این نیز به نوبه خود نیازمند این پیش‌فرض است که حکومت از سوی اکثریت انتخاب شده است. اما با داشتن نمایندگی انتسابی، حتی اگر دولتی تک حزبی که با اکثریت مطلق انتخاب شده، از سوی اکثریتی ناراضی کنار گذاشته شود، ممکن است آن دولت همچنان در قدرت باقی ماند. زیرا این حزب می‌تواند تنها با متقاعد کردن کوچک‌ترین حزب به ائتلاف با حزب حاکم برای حفظ قدرت، بر سر کار باقی ماند.

به این ترتیب، رهبر حزبی که از سوی ناراضیان زیر فشار است همچنان رئیس دولت باقی می‌ماند، آن هم در تضاد مستقیم با رأی اکثریت و بر پایه کمک حزبی که از نظر تئوریک، سیاست‌هایش ممکن است از «نمایندگی کردن اراده مردم» بسیار دور باشد. البته حزب کوچک شاید نمایندگان زیادی در دولت نداشته باشد، ولی قدرتش بی‌حساب است، زیرا هر لحظه می‌تواند با خروج از ائتلاف، دولت را سرنگون کند. اینها، همه با جانمایه نمایندگی انتسابی در تضاد است: اینکه نفوذ هر حزبی باید متناسب با میزان آرایبی باشد که کسب می‌کند.

برای رسیدن به حکومت اکثریت باید چیزی شبیه سیستم دو حزبی، همانند بریتانیا و ایالات متحده داشته باشیم. از آنجا که وجود نمایندگی انتسابی، رسیدن به این هدف را دشوار می‌کند، پیشنهاد من این است که در راستای مصالح مسئولیت‌های پارلمانی، از این ایده که دموکراسی نیازمند نمایندگی متناسب است، بپرهیزیم. در عوض باید برای نظامی دو حزبی یا چیزی نزدیک به آن تلاش کنیم؛ زیرا چنین سیستمی، خود انتقادی دائمی را در دو حزب تشویق می‌کند.

اما این سخن انتقادات رایج به سیستم دو حزبی را، که شایسته بررسی نیز هستند، در پی می‌آورد: «نظام دو حزبی، مانع شکل‌گیری احزاب دیگر است.» این درست است؛ اما تغییرات اساسی، در هر دو حزب بریتانیا، نیز ایالات متحده قابل مشاهده است. پس فقدان احزاب دیگر به معنای انعطاف‌ناپذیری و عدم ظرفیت تغییر نیست.

مسئله این است که در نظام دو حزبی، حزب شکسته خورده در انتخابات باید موضوع را جدی انگارد. در نتیجه ناچار در اهداف درونی خود تجدید نظر می‌کند، این شرایط نوعی تجدیدنظرطلبی ایدئولوژیک را ممکن می‌کند. اگر حزب دو یا سه بار پیاپی در انتخابات شکست خورد، جستجو برای یافتن ایده‌های نو شدت می‌گیرد که رخدادی فرخنده است. حتی اگر ریزش آرا زیاد نباشد، چون شکست رخ داده، این بازنگری گریزناپذیر است.

در نظام چند حزبی و دولت ائتلافی چنین رخ نمی‌دهد؛ خصوصاً وقتی ریزش آرا اندک باشد، رهبران حزب و



رأی‌دهندگان این تغییر را نادیده می‌گیرند. در نگاه آنان این ریزش بخشی اجتناب‌ناپذیر از فرآیند سیاست است، چون در نظام توزیع آرا میان احزاب، هیچ کس مسئولیت کامل ندارد. دموکراسی نیازمند احزابی حساس‌تر است، احزابی که همیشه هوشیار هستند. در شرایط کنونی، احتمال انتقاد از خود در نظامات دو حزبی پس از شکست در انتخابات، بسیار بیشتر از سیستم‌های چند حزبی است. بنابراین بر خلاف ظاهر، نظام دو حزبی، انعطاف بیشتری از نظام چند حزبی دارد.

همچنین گفته می‌شود «نمایندگی انتسابی، احتمال برآمدن یک حزب سوم را افزایش می‌دهد. صرف حضور حزب سوم، می‌تواند عملکرد دو حزب اصلی را بهبود بخشد.» ممکن است این سخن درست باشد. ولی اگر به جای یک حزب، دو یا پنج حزب جدید ظهور کرد چه؟ همان طور که دیدیم، حتی یک حزب کوچک هم اگر بتواند با پیشنهاد ائتلاف به هر یک از دو حزب اصلی، به آنها شانس پیروزی دهد، می‌تواند قدرتی خارق‌العاده داشته باشد.

نیز گفته می‌شود «نظام دو حزبی با ایده جامعه باز، آزادی ایده‌ها و تکثرگرایی ناسازگار است.» پاسخ آن است که هم بریتانیا و هم ایالات متحده، به روی ایده‌های نو بسیار گشوده‌اند. آزادی مطلق، همچون گشودگی مطلق، از ابتدا به شکست محکوم است. از این گذشته، گشودگی فرهنگی و گشودگی سیاسی دو امر متفاوتند. از گشودن بحث سیاسی مهم‌تر، داشتن نگاهی درست به یوم الحساب سیاست است. منبع:

در عهد پارت حاله حال آرتز عزیز

«نشان می‌دهد که تحریک‌گری غریزه پیونگیانگ است.»

اما کارشناسانی که با خانم بیچ صحبت کرده‌اند می‌گویند این حرکات پیونگیانگ از ضعف است و نه قدرت. آندری لانکوف، استاد کره‌شناسی در دانشگاه کومین سئول، یکی از آنها است. او می‌گوید کره شمالی حتی اگر بمب اتمی هم داشته باشد «کشوری ضعیف با ارتشی عقب‌مانده و جمعیتی بسیار کوچک است.» وی نتیجه می‌گیرد که رژیم پیونگیانگ عامدانه می‌خواهد تصویری دیوانه‌وار از خود نشان دهد چرا که تنها قدرت خود را در این تصویر غیرقابل پیش‌بینی بودن و «حاضر به هر کاری بودن» می‌بیند.

آقای لانکوف روس، زاده شوروی و دانش‌آموخته دانشگاه کیم ایل سونگ پیونگیانگ است و این رژیم را خوب می‌شناسد. مقاله یادآوری می‌کند که در سال ۱۹۵۶ چین و شوروی کوشیدند با کودتایی رژیم کیم ایل‌سونگ را سرنگون کنند و از آن پس کره شمالی راه خودش را از مسکو و پکن جدا کرد و سعی کرد «نیروی سومی» در اردوگاه جهانی سوسیالیسم باشد.

پیتر وارد، دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی در دانشگاه ملی سئول که درباره تبلیغات رژیم پیونگیانگ پژوهش می‌کند، می‌گوید وقتی تبلیغات آنها از دهه ۱۹۶۰ را می‌خوانی «می‌بینی که علاقه‌شان به انقلاب جهانی و جنبش‌های حقوق مدنی بود و با جزئیاتی غنی از جهان بیرون همراه بود. اما به دهه ۱۹۸۰ که می‌رسیم دیگر چیزی از جهان بیرون نمی‌دانستند. نادانی آنها اسفبار است.»

نتیجه آنکه رژیم کره شمالی موجودی است ضعیف و درمانده و به همین علت خطرناک.

فارین افرز

پایان یک عصر در کره جنوبی

انتخابات اخیر کره جنوبی که در آن «مون جائه‌این»، نامزد لیبرال‌مسلمی - که بار پیش به «پارگ گون هه» محافظه‌کار باخته بود- رئیس‌جمهور شد اغلب از دو زاویه آشنا تحلیل شده: رئیس جدید کمتر ناسیونالیست و بیشتر لیبرال و گشاده‌رو است؛ اینکه قصد دارد با کره شمالی گفتگو کند، نه مقابله نظامی.

اما کارتر جی. اکرت، تاریخ‌دان و صاحب کرسی تاریخ کره در دانشگاه هاروارد، انتخابات ۲۰۱۷ را تاریخی‌تر می‌داند. او در مقاله‌ای در «فارین افرز» با عنوان «گسست کره جنوبی از گذشته: پایان عصر طولانی پارک چونگ‌هی» به استقبال نتایج این انتخابات رفته است.

آقای اکرت که پیشتر کتابی درباره پارک چونگ‌هه، رئیس‌جمهور محافظه‌کار کره جنوبی از ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۹، نوشته، می‌گوید با بی‌آبرو شدن و کنار رفتن خانم پارک گیون‌هه، که دختر آن رئیس‌جمهور پیشین و طلایه‌دار سیاسی او بود، میراث نوستالژیک او به چالش کشیده می‌شود. این می‌تواند پایان «نوستالژی طولانی» برای رئیس‌جمهور پیشین باشد که «تاکنون که نزدیک به ۴۰ سال از مرگ او می‌گذرد به طرق مختلف ادامه یافته است.»

آقای پارک دیکتاتور بود و در سال ۱۹۶۱ با کودتا به قدرت رسید. «اژانس اطلاعات مرکزی کره» را که او به راه انداخت بلای جان همه مخالفان سیاسی بود. او در ضمن توسعه اقتصاد را در همکاری نزدیک با شرکت‌های بزرگ معروف به «چوبول» پیش می‌برد و گرچه شخصا اهل ساده‌زیستی بود، به پا دادن فساد ساختاری کمک می‌کرد. اما او در ضمن همان رئیس‌جمهوری بود که در دورانش کره جنوبی از یکی از فقیرترین کشورهای آسیا به یکی از ثروتمندترین کشورهای منطقه و حتی جهان بدل شد. سرانه تولید ناخالص داخلی این کشور در سال ۱۹۶۱ تنها ۱۰۰ دلار بود و تا سال ۱۹۸۰ به ۲۰۰۰ دلار رسیده بود.

همین است که به خصوص از دهه ۱۹۹۰ که خاطره برخورد امنیتی رژیم آقای پارک فراموش شده بود، او به شخصیتی محبوب بدل شده و تمام سیاستمداران چپ و راست معمولا برای ادای احترام بر سر مزارش ظاهر می‌شوند. حتی کیم داجونگ، فعال دموکراسی‌خواهی که در دهه ۱۹۷۰ از سوی دولت آقای پارک ربوده شد و چیزی نمانده بود به قتل برسد، پس از رسیدن به ریاست‌جمهوری از طرح ساختن بنای یادبودی برای این رئیس‌جمهور سابق حمایت کرد.

اما آقای اکرت می‌گوید با به قدرت رسیدن دختر آقای پارک تمام مفاسد نظام او، از مخفی‌کاری و امنیت‌کاری و سرکوب جامعه مدنی تا فساد ساختاری در رابطه تنگاتنگ شرکت‌های بزرگ و دولت، یادآوری شده است. این تحلیل‌گر می‌گوید: «سخت است تصور کنیم که رئیس‌جمهور جدید تلاشی جدی برای اصلاح نظام مستقر روابط فاسد بین دولت و شرکت‌ها که مولود دهه ۱۹۷۰ است انجام ندهد. مون در ضمن احتمالا سیاست خود نسبت به کره شمالی را بیشتر بر بنیان گفتگو

نیویورکر

کره شمالی و داد و بیدادِ آخرالزمان

بیشتر جنگ‌ها و درگیری‌های چند سال اخیر دنیا یا در خاورمیانه بوده یا در شرق اروپا، اما شاید خطرناک‌ترین نقطه زمین آسیای شرقی باشد. آنجا است که چند ابرقدرت هم‌جوارند و همسایه‌های دیگرشان هم بعضا کشورهای پیش‌بینی‌ناپذیرند. درگیری‌های لفظی ماه گذشته میان آمریکای تحت رهبری دونالد ترامپ و رژیم نامتعارف کره شمالی به رهبری کیم جونگ‌اون بسیاری را نگران کرده است. هانا بیچ، رئیس دفتر مجله «تایم» در آسیای شرقی که مقیم شانگهای است، در مقاله‌ای در مجله «نیویورکر» سخن‌وری‌های تند و تیز کره شمالی را تحلیل کرده. نوشته او شاید اندکی خیال‌ها را راحت‌تر کند.

خانم بیچ سخنان تبلیغاتی نسخه انگلیسی «رودونگ سینمون»، روزنامه رسمی کمیته مرکزی حزب حاکم در کره شمالی، را نقل می‌کند. مثلا وقتی ناوگان آمریکا به شبه‌جزیره کره نزدیک شد تا از دو متحد منطقه‌ای خود، ژاپن و کره جنوبی، دفاع کند، این نشریه هشدار داد: «حملات هسته‌ای بازدارنده ما حاصلی جز عواقب غم‌بار برای تحریک‌کنندگان نخواهد داشت. کره جنوبی غرق دریایی از آتش می‌شود، ژاپن خاکستر می‌شود و آمریکا سقوط می‌کند.» اینها معمولا چیزی جز بیهوده‌گویی نیستند. اما ۱۴ مه پیونگیانگ موشکی شلیک کرد که پس از نیم ساعت حرکت در آب‌های بین ژاپن و کره شمالی سقوط کرد. البته خبری از آن پیش‌بینی‌های آخرالزمانی «رودونگ سینمون» نبود، ولی این حرکت چند روز پس از اینکه رأی‌دهندگان کره جنوبی رئیس‌جمهوری را انتخاب کردند که بر خلاف نیای خود لیبرال است و قصد دارد با شمال گفتگو کند





بنیان می‌نهد تا تقابل» و این به گسستی جدی با خانم پارک می‌انجامد.

لندن ریویو آو بوکز

آینده حزب کارگر بریتانیا چه می‌شود؟

مدتی است بریتانیا دچار بحران سیاسی است. رأی ۵۲ درصدی به ترک اتحادیه اروپا هم آخرین مرحله از آن بود و هم تشدیدش کرد. اینک کمتر از یک ماه دیگر بریتانیا نخستین انتخابات خود را در این اوضاع پرآشوب برگزار می‌کند.

تام کرو، از هیات سردبیری هفته‌نامه «لندن ریویو آو بوکز» (که به نظر این نویسنده بهترین مجله جهان است)، مقاله‌ای درباره چشم‌انداز حزب کارگر بریتانیا در این انتخابات و پس از آن نوشته است. گفتنی است تز دکترای آقای کرو در دانشگاه کمبریج فرهنگ سیاسی بریتانیا بوده است.

نویسنده می‌گوید جرمی کوربن، رهبر کنونی حزب کارگر (که از چپ‌ترین جناح موجود در حزب می‌آید) هم قوی است و هم ضعیف. ضعیف است به این علت که نظرسنجی‌ها نشان می‌دهند با فاصله بسیاری از ترزا می، نخست‌وزیر محافظه‌کار، عقب است و احتمالاً شکست می‌خورد. اما قوی است به این خاطر که با اطمینان به راه خود ادامه می‌دهد و بدیل جسورانه‌ای پیش می‌گذارد. چنان‌که برابر نقل نویسنده در نخستین سخنرانی انتخاباتی خود می‌گوید: «البته که آنها نمی‌خواهند ما پیروز شویم. چون وقتی ما می‌بریم این مردم هستند که پیروز می‌شوند و نه قدرتمندان. پرستاران، معلمان، مغازه‌دارهای کوچک، کارمندان، دانشجویان، فرادستان گلایه دارند که من طبق قوانین بازی نمی‌کنم. منظورشان قوانین خودشان است.»

در واکنش به این سخنان بود که دبیر سیاسی تلویزیون «آی تی وی» پرسید: «از میان زندگان کسی هست که چنین جنگ طبقاتی را در سخنان رهبری از حزب کارگر که می‌خواهد در انتخابات پیروز شود شنیده باشد؟» کرو می‌گوید با شنیدن این سخنان هر ناظری به فکر می‌افتد که اگر پیروز شود چه؟

اما او نتیجه می‌گیرد با توجه به نظام انتخاباتی کنونی و وضعیت رسانه‌ها پیروزی کوربن در انتخابات آینده ممکن نیست. او رسانه‌های بریتانیا را «دستگاه عظیم حزب محافظه‌کار که در لباس رسانه‌های آزاد ظاهر می‌شود» می‌خواند و می‌گوید حتی بی بی سی هم «غلب و ظاهراً ناعامدانه نسبت به کوربن خصومت دارد» (بیشتر روزنامه‌هایی که میلیون‌ها بریتانیایی آنها را می‌خوانند محافظه‌کار و به شدت ضد کوربن هستند).

اما نویسنده می‌گوید وضعیت امروز کشور نتیجه دنیایی است که دولت‌های پیشین حزب کارگر تحت رهبری تونی بلر و جورج براون ساختند: کمبود مسکن حاصل «بی‌توجهی خیره‌کننده» آن دولت‌ها است . فضای ضدمهاجرت به این خاطر است که بلر از یک سو اجازه داد هزاران مهاجر از اروپای شرقی وارد بازار کار شوند و از سوی دیگر مدام حرف از مقابله با «مهاجرت غیرقانونی» و «پناهجویان قلابی» می‌زد و این‌گونه سوژه‌ای به نام «مهاجر بد» ایجاد کرد. سیاست‌مداران اسکاتلندی حاضر در کابینه‌ها برای جذب آرا در حوزه‌های محلی خود و تربیت سیاست‌مداران جوان کاری انجام نمی‌دادند و نمی‌دیدند که پارلمان محلی جدیدی که برای اسکاتلند ایجاد می‌کنند به نقطه پرتاب حزب جدایی‌طلب بدل می‌شود.

در ضمن این بلر بود که به پیشنهادهای کمیسیونی که خود برای تحقیق در مورد اصلاح نظام انتخاباتی بر پا کرده بود بی‌توجهی کرد و حالا پیروزی برای حزب کارگر تحت نظام کنونی «تقریباً غیرممکن» شده. (در نظام کنونی موسوم به وست‌مینیستری، نمایندگان هر حوزه به نماینده خود رأی می‌دهند و از هر حوزه یک نماینده به مجلس راه پیدا می‌کند. در نظام پیشنهادی اصلاح‌گران موسوم به «نمایندگی نسبی» هر حزب به تناسب آرایی که از کل جمعیت دریافت می‌کند در مجلس نماینده خواهد داشت.)

مهم‌تر از همه اینکه حزب کارگر در زمان تونی بلر دیگر حرف از «طبقه کارگر» نمی‌زد و همین باعث شد که آرای افرادی که خود را متعلق به این طبقه می‌دانند در انگلستان به حزب راست افراطی «استقلال بریتانیا» (یوکیپ) برسد و در اسکاتلند به «حزب ملی» جدایی‌طلب و در ضمن بسیاری از کارگران اصلاً رأی ندهند، چون چیزی برای رأی دادن نداشتند.

نویسنده در پایان می‌گوید در سپهر سیاسی بریتانیا دو قمار بزرگ انجام شده:

یکی قمار ترزا می برای فرا خواندن انتخابات زودرس (شاید بسیاری چیزها برابر برنامه پیش نرود، مثلاً حزب کارگر بهتر از پیش‌بینی‌ها عمل کند، حزب لیبرال دموکرات عملکرد خوبی داشته باشد یا بعضی نمایندگان محافظه‌کار طرفدار ترک اتحادیه اروپا شاید طعمه رأی تاکتیکی مخالفین شوند که امثال تونی بلر پیشنهاد می‌دهند.)

دومی قمار حزب کارگر برای انتخاب جرمی کوربن و گزیدن سیاست رادیکال است. نویسنده می‌گوید این قمار می‌تواند پاسخ دهد؛ زیرا آمارهای موجود تحلیل کوربنیستی از آثار شوم سیاست «پساطبقاتی»، همچنین شکاف سیاسی ناشی از آن را کاملاً تأیید می‌کند.» او می‌افزاید که سیاست‌های رادیکالی پیشنهادی کوربن «نزد مردم بسیار محبوب است»، از جمله ملی‌سازی راه‌آهن، افزایش مالیات بر ثروتمندان، افزایش حداقل دستمزد به ساعتی ۱۰ پوند، توقف خصوصی‌سازی نظام بهداشتی و ارائه غذای رایگان به کودکان دبستانی. اما مسئله پیدا کردن رهبری است که بتواند اینها را به صورت جذاب به رأی‌دهندگان ارائه کند و کوربن هنوز نتوانسته آن رهبر باشد. نویسنده پیش‌بینی می‌کند که کوربن و یارانش در صورت شکست در انتخابات ۸ ژوئن همچنان سرکار می‌مانند و می‌کوشند به دوران پیروزی خود رسند.

پل میسون، گاردین

فرانسه نشان داد: خارجی‌ستیزی را می‌توان شکست داد

دور دوم انتخابات ریاست‌جمهوری در فرانسه شاهد پیروزی امانوئل ماکرون، بانکدار سابقی که از حزب سوسیالیست جدا شد تا بین چپ و راست پل بزند، بود. چپ‌های اروپا قاعدتاً از ماکرون لیبرال دل خوشی ندارند و در دور اول عموماً حامی ژان لوک ملانشون، نامزد مورد حمایت حزب کمونیست بودند. اما بسیاری از آنها از پیروزی ماکرون بر نماینده راست افراطی، ماری لوپن، شادمانند.

پل میسون، نویسنده چپ‌گرا، عضو گروه چپ‌گرای «مونتوم» درون حزب کارگر بریتانیا و از حامیان جرمی کوربن است. او در مقاله‌ای در گاردین کار را فراتر می‌برد و می‌گوید پیروزی ماکرون نشان می‌دهد که با امید می‌توان به جنگ نژادپرستی و انزوای اقتصادی که راست‌ها تبلیغ می‌کنند رفت و آنان را شکست داد. او نتیجه انتخابات فرانسه را با انتخابات محلی در بریتانیا مقایسه می‌کند که در آن حزب محافظه‌کار با تبلیغ خارجی‌ستیزی از احزاب پیشرو بهتر عمل کرد.

نویسنده بر آن است که حامیان لوپن در فرانسه از همان جمعیتی می‌آیند که در بریتانیا به ترک اتحادیه اروپا رأی داد: «افرادی با تحصیلات پایین، طول عمر کوتاه، بدبین به آینده و کارگران یقه‌آبی». اما تفاوت‌ها از آنجا آغاز می‌شود. ترزا می موفق شد با جذب آرای حزب «استقلال بریتانیا» پیروز شود، اما ماکرون حتی در جوامعی که کار ماهر و تحصیلات و رفاه در آنها پایین است به رأی بالای ۵۵ درصد رسید. او می‌گوید نامزد «جهانی‌گرای» فرانسوی پیروز شده چرا که «با نژادپرستی مقابله کرد، آن را بدنام کرد و امید ارائه کرد. او بر این بنیان ائتلافی از نخبگان طرفدار بازار آزاد و رأی‌دهندگان چپ‌گرا ساخت … و این‌گونه فرصت دیگری برای دموکراسی فرانسه، اروپاگرایی و جهانی‌گرایی به ارمغان آورد.»

میسون می‌گوید اما تقصیر شکست در بریتانیا را نباید بر گردن کوربن، لیبرال دموکرات‌ها یا نیکولا استرژن، رهبر «حزب ملی اسکاتلند» (که جدایی‌طلب اما در ضمن به نسبت چپ‌گرا است) انداخت. صاحبان قدرت و ثروت در بریتانیا مقصرند که حاضرند خارجی‌ستیزی را باد بزنند، چنان‌که در سخنرانی نخست‌وزیر در کنگره حزب محافظه‌کار دیدیم. به زعم نویسنده « چون صاحبان ثروت و قدرت در فرانسه از خواب بیدار شدند ماکرون پیروز شد. آنان دریافتند با توجه به گزینه‌های موجود، ائتلاف با چپ بهتر از ائتلاف با راست افراطی» است و سپس از همان طبقه در بریتانیا می‌خواهد همین کار را انجام دهند: «لیبرال‌های حزب محافظه‌کار که از نسل کامرون– آیزورن می‌آیند باید به احزاب مترقی رأی دهند» (اشاره‌ای است به دیوید کامرون و جورج آیزورن، نخست‌وزیر و وزیر خزانه‌داری پیشین که به جناحی از حزب حاکم تعلق دارند که در مسائل اجتماعی پیشروتر است).

گفت‌وآورد:

«دوست داشته شدن از فهمیده شدن بهتر است؛ زیرا فهمیدن کسی همواره چیزی جز سوء فهم نیست، ولی می‌توان به درستی کسی را دوست داشت. اگر شاهدهی بر این مدعا می‌خواهید به خدا فکر کنید. خدا خود را فهم‌ناپذیر تصویر می‌کند و برنمی‌تابد کسی در پی فهم او برآید. چنین کسی را لعنت می‌کند و وعده عذاب می‌دهد… در عوض، از همه می‌خواهد که او را دوست داشته باشند. این برای همگان آموزنده است.

متأسفانه طلب دوست داشتن از دیگران پوچ‌ترین کار است. من از ژرفای این پوچی آگاهم. مایه افتخار من خواهد بود که این آگاهی را در اختیار خداوند هم قرار دهم… ولی هنوز مطمئن نیستم که آن‌قدرها هم مایه افتخار باشد…

باید پذیرفت. آیا من می‌توانم خودم را بفهمم، خودم را دوست داشته باشم؟ قطعاً نه. پس توقع فهمیدن و دوست‌داشتن از دیگران نامصفانه و خودپسندانه نیست؟ ولی چرا من نباید بی‌انصاف و خودپسند باشم؟ بله، چَرا؟»

پل والِری	
	
<div>Paul Valéry, <i>Oeuvres, cahier</i>, Paris, Gallimard, 1974. Tome, II, pp. 420-421</div>	

منابع

پانویس

«سیاست، به صورت سوپژکتیو، سرچشمه همیشگی ملال و/ یا التذاذ است؛ افزون بر این و در واقع (یعنی به رغم نخوت‌های سوژه سیاسی) فضایی سرسختانه چندمعنایی است، جایگاهِ ابدی تاویل (اگر به اندازه کافی سیستematیک باشد، یک تاویل هرگز تا برای همیشه ردّ نخواهد شد). از این ملاحظّات می‌توان نتیجه گرفت که سیاست امر متنی ناب (le textuel pure) است: شکلی غلوّآمیز و تغلیظ‌یافته از متن، شکلی شگفت‌آور که با غلیان‌ها و نقاب‌هایش سقف ادراک کنونی ما از متن را می‌شکافد و از آن فرامی‌گذرد. با توجه به آنکه مارکی دو ساد ناب‌ترین متن‌ها را پدیدآورد، فکر می‌کنم من از سیاست به مثابه متنی سادی لَدّت می‌برم و به مثابه متنی سادیستی از آن بیزارم.»

"Le texte politique", dans Ronald Barthes, <i>Oeuvres complètes</i>, Paris, Seuil, 2002, tome IV p. 720	
	
رولان بارت	

منابع

پیوند

گفت‌و

آورد:

«از خود پرسیده‌ام میل شورمندانه به آزادی سیاسی در کجا ریشه دارد که در همه اعصار عظیم‌ترین دستاوردهای آدمی را پدید آورده است؟ در کدام احساس ریشه دارد؟ قوّت و قوّتِ آن از کجاست؟

به روشنی می‌بینم که ملت‌هایی که حکومتی بد بر آنها فرمان‌رواست، چندی نمی‌گذرد که شورمندانه خواهان حکومت بر خود می‌شوند. ولی چنین عشقی به استقلال، که واکنشی به اعمالِ شریrane خاصی و مقطعی استبداد به بار آورده، هرگز نمی‌پاید. همان اتفاقی که زاینده این عشق است آن را از میان می‌برد. به نظر می‌آمد مردم عاشق آزادیند، ولی معلوم شد که نفرت آنها تنها از اربابشان بود. آنچه در مردمی که بنا به سرشت خود آزادند، حسّ نفرت برمی‌انگیزد درست همین شرّ وابستگی است.

همچنین، تصور نمی‌کنم عشق اصیل به آزادی هرگز بتواند از احتمال و امید به دریافت مزد و پاداش مادی در قبال آن مایه بگیرد، زیرا به واقعیت پیوستن چنین احتمالی دشوار می‌نماید. درست است که برقراری دراز مدت آزادی، برای کسانی که می‌توانند آن را پاس بدارند، همواره، آسایش، سعادت و اغلب ثروت به بار می‌آورد. در عین حال، گاهی نیز به طور موقت مانع استفاده از چنین مواهبی می‌شود. در دیگر دوره‌ها، این تنها خودکامگی است که می‌تواند آن برخوردار ی و رضایت جمعی آنان را تضمین سازد. کسانی که آزادی را به خاطر منفعی که از آن به دست می‌آورند، با ارزش می‌دانند، هرگز یارای نگهداری آن را برای درازمدت ندارند.

جدا از منافع آزادی، آنچه همواره در سینه برخی آدمیان آتش چنین عشق پرشوری به آزادی را برمی‌افروزد، جذابیت ذاتی، و فریبایی و گیرایی درونی آن است. آزاد بودن در سخن، عمل، نفس کشیدن بدون مانع و ممنوعیت در حکومت انحصاری خدا و قانون، لذت‌بخش است. هر که در آزادی چیزی جز آزادی جستجو می‌کند، سزاوار بندگی است.

مردمانی با به جان خریدن دشواری‌ها و رنج‌های گوناگون، سخت‌کوشانه در پی دستیابی به آزادی می‌روند. عشق آنان به سودهای مادی‌ای نیست که از یُمن آزادی نصیب می‌برند. آنان خودِ آزادی را گنجی چنان شایگان و گریزناپذیر می‌بینند که هیچ مرهمی بر زخم نداشتن آزادی را کارگر نمی‌دانند. دیگران در میان دارایی‌های خود قدر آزادی را نمی‌شناسند. آنان می‌گذارند آزادی از دستشان ربوده شود و بی‌آنکه مقاومتی کنند، از ترس آنکه مبادا کوچک‌ترین تلاش برای نگهداشتن آزادی، رفاه موجودشان را به باد دهد. چنین مردمی برای آزاد ماندن چه چیزی کم دارند؟ چه چیز؟ همان میل جوشان به آزاد بودن. از من نخواهید که چنین میلی متعالی را تحلیل کنم. باید آن را حس کرد. این میل بدون یاری یاریگری راه خود را به درون قلب‌های بزرگی می‌گشاید که خداوند آنها را برای پذیرش آن آماده کرده است. امیدی نیست که بتوان این میل را به جان‌های میان‌مایه‌ای فهماند که هرگز چنین حسی را نیازموده‌اند.»

اَلکسی دو توکویل	
<div>Alexis de Tocqueville, <i>L'ancien régime et la révolution</i>, dans <i>Oeuvres</i>, Paris, Gallimard, 2004; tome III, Pp. 194-195</div>	

منابع

پیوند

منابع

پیوند

«اپیزود (یک قسمت از نمایش، فیلم یا داستان) در کتاب *بوطیقای* ارسطو مفهومی مهم است. ارسطو اپیزود را دوست نداشت. از نظر وی، (از چشم‌انداز ادبی) تنها بدترین رویدادها اپیزودیک‌اند. اپیزود از آنجا که نه نتیجه حتمی رویداد پیشین، نه زاینده پدیده‌ای است از زنجیره علی رویدادهای یک تاریخ، بیرون می‌ایستد. چنین اتّفاقی سترون را – که در زندگی شخصیت‌ها ردی برجا نمی‌گذارد – می‌توان از قلم انداخت، بی‌آنکه روایت نامفهوم شود. شما به مترو می‌روید تا به قرارتان با زن محبوب خود برسید، در ایستگاه قبل از ایستگاه شما، دختر جوان ناشناسی که کنار شما نشسته و گرفتار بیماری است از حال می‌رود و بر کف قطار می‌افتد. شما حتی تا یک لحظه پیش متوجه حضور او نشده بودید (چون با محبوب خود وعده دیدار دارید و هیچ چیزی توجه شما را برنمی‌انگیزد!) ولی الان ناگزیرید او را بلند کنید و لحظاتی او را در آغوش بگیرید تا پلک‌هایش را باز کند، روی همان صندلی‌ای می‌نشینید که تازه از روی آن بلند شده بودید، و همین طور که سرعت قطار کمتر می‌شود تا به ایستگاه شما برسد، شما با بی‌قراری او را از خودتان جدا می‌کنید تا به سمت محبوب خود بروید، در این هنگام، دختری که تا همین لحظه پیش در آغوش گرفته بودید، فراموش می‌شود. این یک نمونه عالی اپیزود است. زندگی هم مانند تشکی پرپنبه، آکنده از این گونه رویدادهاست، ولی شاعر (از نظر ارسطو) تشک‌ساز نیست و باید روایتش پیراسته از هر پنبه‌ای باشد، هرچند چه بسا زندگی واقعی جز پنبه‌هایی از این دست نمی‌ریسد.

از دید گوته، ملاقاتش با بتینا (Bettina) تنها اپیزودی بی‌اهمیت بود؛ نه تنها از نظر کمتی جای کوچکی را در زندگی او اشغال می‌کرد که گوته می‌کوشید مانع آن شود که این اپیزود نقشی علی‌بازی کند و به زندگی‌نگاری (بیوگرافی) وی راه یابد. خُب درست همین‌جاست که نسبتِ مفهوم اپیزود آشکار می‌شود و ارسطو بدان پی نبرده بود: هیچ کس نمی‌توانند تضمین کند رویدادی اپیزودیک فاقد امکان اثرگذاری علی است، و روزی می‌تواند از خواب برخیزد و نتایجی پرشمار به بار آورد. ممکن است یک روز که در آن بتینا موفق شده، فرا برسد؛ این روز حتی می‌تواند روزی باشد که شخصیت دیگر در قید حیات نیست، آنگاه که بتینا با زندگی گوته عجین شده با آنکه گوته دیگر زنده نیست.

می‌توان تعریف ارسطو را بدین صورت تکمیل کرد: هیچ اپیزودی پیشاپیش محکوم نیست که برای همیشه رویدادی اپیزودیک بماند، زیرا هر رویدادی، هرچند به غایت فاقد اهمیت، توان آن را دارد بعدها به علت دیگر رویدادها بدل شود، و بی‌درنگ، تاریخ و ماجرایِی گردد. رویدادها مانند مین هستند. بیشتر مین‌ها هرگز منفجر نمی‌شوند، در عین حال، روزی، ممکن است مینی کوچک به طرزی مرگ‌بار منفجر شود… اگر ما نیز چون خدایان عهد باستان حیاتی جاودان داشتیم، اپیزود معنای خود را از دست می‌داد، زیرا در لایتناهی، هر رویداد، هر چند بی‌اهمیت‌ترین رویداد باشد روزی علت یا معلول خواهد شد و به تاریخ تحول خواهد یافت…

زندگی‌نگاری: توالی رویدادهایی که در ارزیابی ما، برای زندگی‌مان مهمند. ولی مهم چیست؟ بی‌اهمیت کدام است؟ (تنها زمانی این فکر به ذهن خطور می‌کند که پرسشی به همین سادگی و بلاهت از خود بپرسیم) به خطا آنچه را مهم می‌دانیم که در چشم دیگران مهم می‌آید، مثلاً در نگاه کارفرمایی که پرسش‌نامه‌ای برای پُر کردن به دست ما داده: تاریخ تولد، شغل والدین، سطح تحصیلات، سابقه کاری، مدت اقامت در خانه فعلی، (در وطن قدیمی من پرسش از وابستگی احتمالی به حزب کمونیست را نیز به آن می‌افزودند) ازدواج، طلاق، تاریخ تولد فرزندان، موفقیت، ناکامی. اینها مزخرف‌اند، ولی قصّه از این قرار است: ما آموخته‌ایم که به زندگی خود از چشمِ فرم‌های اداری یا پلیس بنگریم.»

میلان کوندرا

Milan Kundera, Oeuvres, Paris, Gallimard, 2011, Tome, II, Pp: 251-253

«آرمان‌شهر (اتوپیا) عرصه میل (désir) است، در برابر سیاست که عرصه نیاز است. این دو گفتار رابطه‌ای ناسازوار (پارادوکسیکال) با هم دارند: همدیگر را تکمیل می‌کنند، ولی یکدیگر را نمی‌فهمند؛ نیاز، بی‌مسئولیتی و بیهودگی میل را می‌نکوهد؛ میل، سانسورها و قدرت تقلیل‌دهندگی نیاز را مایه سرزنش می‌یابد. گاه از سر دیوار می‌گذرند: میل موفق می‌شود در میدان سیاست طغیان کند: مه ۶۸ لحظه تاریخی نادری بود: آرمان‌شهری بی‌درنگ بود: سوربن اشغال‌شده یک ماهی را در وضعیتِ آرمان‌شهر گذراند (در واقع سوربن در «هیچ کجا» بود).

میل باید بی‌وقفه به میدان سیاست کشانده شود. یعنی آرمان‌شهرها نه تنها مشروع که ضروری‌اند. همین ناتوانی ما از نوشتنِ آرمان‌شهرها خود نشانه پیش‌پاافتادگی روزگار ماست، ما از تخیلِ آرمان‌شهر دست کشیده‌ایم، فراخود (Sur-Moi) سیاسی بزرگ این درس را به ما داده است. راستش این خطوط اصلی جامعه آینده نیز که از ترسیم آن هراسناک‌ایم: این خطوط حتی در خود سیاست نیز یافت می‌شوند؛ جزئیات این جامعه است که برای ترسیمش نیازمندیم به آرمان‌شهر، به میل؛ زیرا آرمان‌شهر بنا به خاصیت خود، وقت‌نگه‌دار (تایمر، minutieuse) است، دقائق، جاها و اعمال را تخیل می‌کند؛ آرمان‌شهر، Romanesque، قصه رؤیایی و خیال‌پردازانه‌ای است که حاصلش چیزی جز فرمی سیاسی نیست.

آرمانشهر، هماره دوسویه است: زمان حال را ویران می‌کند و مدام مشکلاتِ جهان را برجسته می‌سازد و در عین حال، در کنار آن، تصاویری از سعادت می‌آفریند؛ تصاویری به دقت رنگ‌آمیزی‌شده، با خطوطی ظریف و رگه‌های روشن، و با این همه، مهمل؛ آرمان‌شهر دربردارنده‌ی نادرترین دلبری‌هاست؛ یعنی التذاذ (jouissance). چنین دلبری است که دو تن از بزرگ‌ترین آرمان‌شهریانی که می‌شناسم از آن برخوردارند بودند: مارکی دو ساد و شارل فورنیه. روشن است که هیچ آرمان‌شهری به مثابه سیستمی سراسری هرگز کمترین بختِ به واقعیت پیوستن را ندارد. فلاستتیر فورنیه‌ای مهمان‌خانه‌ای گشوده به روی همگان که ساکنانش فارغ از قواعد جامعه با هم زندگی می‌کنند و به اصل مالکیت باور ندارد، آرمان‌شهر سوسیالیستی‌ا و عمارت سادی به معنای دقیق کلمه، محال هستند، ولی اینها عناصر، وجوه، گردش‌ها و کنج و کنارهای نظامی آرمان‌شهری‌اند که چون بارقه‌های میل و سرخوشی‌های ممکن به جهان ما بازمی‌گردند. اگر آرمان‌شهرها را به خوبی دریابیم، آنها مانع انجمادِ سیاست در قالب نظامی تمامیت‌خواه (توتالیتر)، دیوان‌سالار و ارشادکننده (moralisateur) خواهند شد.»

رولان بارت

"L'Utopie", dans Ronald Barthes, Oeuvres complètes, Paris, Seuil, 2002, tome IV pp. 2-531

» * سبب همه خطاها در رفتارها و عقائد، اشتباه گرفتن هدف با وسیله است.

* بیشتر انقلابی‌ها دقیقاً نمی‌دانسته‌اند چه می‌خواهند از سر نداشتن فرم.

* انقلاب‌ها بیش از آنکه گواهی‌ علیه چیزی باشند، گواه انرژی واقعی یک ملت‌اند. نوع خاصی از انرژی وجود دارد که از بیماری و سستی مایه می‌گیرد. این نوع انرژی بیش از نوع واقعی انرژی خشونت‌زاست، ولی متأسفانه، آخر سر، به سستی بس ژرف‌تری می‌انجامد.

* علیه رژیم سابق (ancien régime) هیچ استدلالی از این استوارتر نیست که بر مبنای نابرابری قوّت اعضای یک کشور تکیه دارد؛ همان قوّت و قدرتی که طی یک انقلاب تبلور می‌کند. حکومتِ چنین کشوری می‌بایست موجود معیوبی باشد که بخش‌های بسیاری از کشور توانایی این را داشته‌اند که به موجودی معیوب بدل شوند و ضعفی با چنان جدّیت همه جا ریشه بدواند.

* ضعیف‌ترِ آن بخشی است که به آشوب و التهاب میل بیشتری دارد.

* بردگان چیستند؟ مردم سرپا ضعیف و سرکوب‌شده. سلاطین چیستند؟ بردگانی که رفتارها و ابزارهای خشونت‌بار آنان را برانگیخته بود. بردگان و سلاطین چگونه فرجامی دارند؟ خشونت‌بار؛ دسته نخست به آسانی بردگان، دسته دوم به آسانی سلاطین؛ یعنی با روان‌پریشیدگی عنان‌گسیخته. چاره بردگان چگونه است؟ رهانیدن و روشن‌گری بسیار محتاطانه آنها. باید با آنها بسان مردمی بی‌حسّ و حرکت رفتار کرد. سلاطین؟ به همان شیوه که دیونیسوس (Dionysius) و کروزوس (Croesus) علاج یافتند. اوّل با ارباب، اعتکاف و روزه در یک صومعه و به تدریج انگیخته شدن در واکنش به دیوانگی‌های عنان‌گسیخته. سلاطین و بردگان هر دو به شدّت افراطی‌اند. در ذیل پادشاه و یک کلبی مسلکِ حقیقی، هنوز جایگاه‌های پایین‌تری وجود دارد؛ جایگاه کسانی که از بیشترین سلامت برخوردارند. نوکران و دهشت‌افکنان در جایگاه بعد از سلاطین و بردگان قرار دارند و همچون آنان با همدیگر یکی می‌گردند. هر یک از آن دو نمایانده شکل خاصی از بیماری دولتی به غایت ضعیف هستند.

Novalis, Philosophical Writings, trans. & edited by Margaret Mahony Stoljar, State University of New York Press, 1997, pp. 96-97

نوالیس

آمدهای پد ویدئو حوار

کالوم مک کاد
برگردان مهدی جامی



«الکیبیادس انوشته روی سنگ گور تیمون را می‌خواند:
" فروخته اینجا یکی جسم مسکین،
نشان از یکی روح مایوس غمگین،
مجوید نامم که طاعون سزاتان،
شما ماندگان سیه‌روز مسکین،
من اینک تیمون، خفته اینجا، که در زندگانی،
به نفرت بدم از همه نوع انسان.
گذر کن به نفرین و لعنت، هر اندازه خواهی،
گذر کن، ولیکن مکن پای سست و، گذر کن
شتابان."
این کلام چه نیک بیانگر آخرین حالات روحی
توست! هر چند تو به مصائب انسانی ما نفرت
می‌ورزیدی و باران اشک ما را خوار می‌داشتی،
که طبیعت تنگ‌چشم به ما عطا کرده، لیک
پندارهای پرمایهات تو را آموخت تا خدای پهناور
دریا را، خم‌شده بر گور تو، تا ابد به گریه
واداری، تا فروشوید هر چه خطا را. تیمون شریف
مرده است! همو که خاطره‌اش پس از این بیش
خواهد ماند. مرا به درون شهر خود برید و من
همراه شمشیرم، شاخه‌ای زیتون خواهم داشت.
جنگ را واداریم تا صلح به بار آرد، صلح را
واداریم تا جنگ را به پایان ببرد. و هر دو را واداریم
تا زالوی شفابخش یک‌دگر باشند. بر طبل‌ها
بکوبید!»

وليام شكسبير، تیمون اتنی، ترجمه فواد نظیری، تهران، نشر ثالث، ۱۳۹۱، صص. ۲-۱۷۱

این راز نوشتن است:

از مصائب مایه می‌گیرد و از روزگار مکار

وقتی که دل آدمی را سر می‌گشایی



Enda
O'Brien

اندا او-براین

می‌خواهی دشمنان‌ات را بشناسی؟ کتاب‌هایشان را بخوان. نمایش‌هایشان را تماشا کن. شعرشان را بسنج. به قلب دشمن وارد شو. اندوه آنچه می‌دانی بارها بهتر است از نادانستگی. نبض دانستن از روبرو شدن با سایه‌های توبر تو و لایه‌های پیچ در پیچ جهان نیرو می‌گیرد. بنگر قلم‌ات را به ستیز با که می‌چرخانی.

به پا خیز. روشن بدان که برای اینکه قهرمان نوشتن باشی ممکن است ناگزیر باشی نقش دیوانگان را برعهده بگیری. بیچاره یوریک دلک (در هملت)، بیچاره فلستف (در نمایش‌های شکسپیر)، بیچاره شهروند سرشناس. نقش قهرمان غالباً ابلهانه به نظر می‌رسد اما بهترین قهرمانان اراده بر آن دارند که این نقش را هر طور هست بازی کنند. در برابر جنگ. در برابر آژ. در برابر دیوارها. در برابر ساده‌سازی. در برابر ندانم‌کاری و بی‌مایگی. دیوانه است که باید حقیقت را باز گوید. حتی وقتی که - یا شاید بخصوص وقتی که - گفتن‌اش ناگوار و نامطلوب باشد. هیچ شرمی از گفتن حقیقت به خود راه نده. عقب نشینی نکن. به گاو آرامی که در چمن سکوت می‌چرد تبدیل نشو. بیرون (از قدرت) بایست. خطر کن و خطرناک باش. بگذار مردمان از زبان تو بیمناک باشند. آنچه را که بازار ایشان بی‌ارزش کرده است احیا کن و ارزش بخش. به کسی اجازه نده که شوق قلم-کاری تو را ریشخند کند. صداقت را از طرف آنها که صدایشان گم شده بلندتر کن. نگذار کوتاه نظران تو را به موجودی بی‌فایده تبدیل کنند. ارج بگزار بدبینان را. آری، حتی ایشان را تحسین کن. چرا که به کار می‌آیند. بدبین تلخ زبان کسی است که هنوز تو می‌توانی او را چیزی بیاموزی. از درگیر شدن عقب نشینی نکن. تو ناگزیری در باره ناگواری‌ها و فقر و بی‌عدالتی و هزار عذاب دیگر روزمره سخن بگویی. تو ناگزیر هستی از زندگی سخن بگویی هر قدر هم تلخ و دردآور باشد. نوشتار ما پرتراهی زنده از خود ما ست. جمله خوب توان آن دارد که تکان دهد، اغوا کند و ما را از گیجی و منگی بیرون کشد. الماس باش و سخت. راه خود را بکوب و هموار ساز. آنچه را که همگان دیده اند زیر و رو کن. (دنباله رو نباش و) عظمت تجربه کردن را تصویر کن. با بی‌رحمی‌ها بستیز. سکوت را بشکن. آماده باش که خود را به خطر اندازی. بدرخش. خود را برای طرد شدن آماده کن. دشواری‌ها را به آغوش بکش. سخت کار کن. هیاهوی تو هزینه‌ای دارد. آماده پرداخت آن باش.

بنویس، نویسنده جوان، بنویس! آینده‌ای را که از آن تو ست بخواه. وطنی را که از آن تو ست بخواه. نگذار که آن را از تو برابند. آن زبان را پیدا کن که شفا بخش آن دردها باشد که می‌دانیم. تنها برای آن لذت ناب بنویس که نوشتن را برای آن برگزیده‌ایم و نیز برای آن دانشی که می‌تواند این جهان زیبا و غریب و خشم آلود ما را تغییر دهد. ادبیات شاهد صادق آن است که همه زندگی پیش از این نوشته و ثبت نشده است. تغییر همیشه ممکن است. و سلسله امرهای ممکن هنوز و همچنان پایان ناپذیر است. رویارویی‌ات با نومییدی را با طرازی زرکش و زیبا همراه ساز. هر قدر که بخواهی بیشتر ببینی، بیشتر خواهی دید. دست آخر، تنها چیزهایی که ارزش کار کردن دارد آن چیزهایی است که ممکن است قلب تو را بشکند. پس قلبات را بشکن نویسنده جوان! به خشم آور. و همیشه به یاد داشته باش که رئیس جمهوری که اینک داری همان کشوری نیست که فردا خواهی داشت - اگر بنویسی.

با کرنش و دوستی

نویسنده جوان عزیز،

ما در خطر آن‌ایم که اشتیاق‌مان برای آنچه حرفه ما ست از ما ربوده شود. بحران دوران ما این است که در تسلیم دردآلودی زندگی می‌کنیم به هر آنچه که اقتضای زمانه است. من حتی نمی‌خواهم نام او را بیاورم اما بگذار با این واقعیت روبرو شویم که او تنها نیست. ما اجازه داده‌ایم که حاکمیت بوروکرات‌ها و مدیران سرمایه‌گذاری‌های تضمینی و پرسود و سیاست‌پیشگان و همه آن دیگرانی که پیراهن‌های یقه تنگ می‌پوشند ما را دست بسته و تسلیم بدارند. ما را با مخدر انتخاب روزگارمان خریده‌اند: راحت طلبی. آن هم وقتی که عواطف ناموزون اجتماع خشمگین دارد زیرپای ما دامن می‌گسترده. دانشگاه‌ها به کار سرمایه‌گذاری در سوخت فسیلی می‌پردازند. شرکت‌ها از خود متشکرند در حالی که پنجره‌های کارگاه‌ها در سراسر کشور یک به یک بسته می‌شود. سوپرمارکت‌ها حالا اسلحه هم می‌فروشند. گپ و گفت‌های بی‌معنی می‌شنویم که دیوار باید کشید و مهاجران را پشت دیوار گذاشت. کتاب‌ها دیگر آنقدر جلب نظر نمی‌کنند که حتی ارزش سوزاندن ندارند. مشکل ما با بیشتر واقعیت‌های جاری‌مان آن است که همه از روی سطوح هموار-اسکرین‌ها-عمل می‌کنند و با واقعیت‌های پست و بلند دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم، تماسی ندارند.

پس، نویسنده جوان! از روی مبل راحتی‌ات برخیز. از خانه بیرون بزن. وارد صحنه زندگی شو. همه اینها بی‌معنی است اگر فقط حرف‌های پرشور باشد. کلمات تو ارمان آرامش بخشی (به مخاطبات) نیست. خشم و هیاهو داشته باش. از تخیل آزادت فارغ از این بندها لذت ببر. این سیل نوشتار در زمانه ما از تقلیل اتوریته اخلاقی در رنج است. نه تنها در ذهن خوانندگان که در ذهن و قطعاً در زبان خود نویسندگان. نوشتن دیگر بخشی از ایده ملی ما نیست. ما دیگر با همان چشمی که یک دهه پیش به نویسندگان‌مان داشتیم، به ایشان نمی‌نگریم. هیچ‌کس از آنچه ما بخواهیم بگوییم هراسی ندارد. چرا چنین است؟ زیرا که ما ارزش صدای خود را با امتیاز راحت طلبی تاخت زدیم و از ارج حرف‌مان کاستیم. قطب‌نمای ما جهت خود را گم کرده است. ما تسلیم این گرایش شدیم که خنثی باشیم. در فرهنگی زیست می‌کنیم که همه باید در نقشه‌ای جای بگیریم - ما به جی.پی.اس مسیری هموار و از پیش معلوم تا مرگ دل بسته‌ایم. از یاد برده‌ایم که چطور گم شویم و روی هیچ نقشه‌ای پیدا نباشیم. این زندگی که ما اختیار کرده‌ایم آن «سادگی غایی» نیست و پاسخ تو نیز به پیرامون، از آن سادگی نشانی ندارد. پس راهی نیست مگر اینکه تن به چالش بسپاریم.

به یاد داشته باش که نوشتن آن آزادی است که تو را در برابر قدرت گویا کند. نوشتن درگیری از نوع بی‌خشونت است و نافرمانی مدنی. تو ناچاری بیرون از جامعه و فراسوی اجبارها و تحمیل‌ها و خصومت ورزی‌ها و بی‌رحمی‌ها و تهدیدها بایستی. هر جا که قدرت می‌خواهد تو را بپیراید و ساده کند، پیچیده باش. هر جا که خواست از تو کینه کشی کند پرهیز نکن آماده باش. آن جوهر شگفت نوشتن صاحب عیار در آن است که نبض زخم‌ها را بسنجد بی‌آنکه آلوده خشونت عملی شود. نوشتن راهی است برای اذعان دردها بی‌آنکه بخواهد درد را بستاید یا آن را تحمل کند. نوشتن به خیال درد راه می‌دهد و هم‌زمان ما را وامی‌دارد تا بالغ شویم و با دیوهای خویشتن روبرو شویم. ما برق رنج را لمس می‌کنیم اما از برق‌گرفتگی آن نهایتاً به سلامت می‌رهیم. ما حامل زخم‌هاییم اما آنها همین‌اند: زخم و نه چیزی بیش.

ما باید این نکته را خوب درک کنیم که زبان قدرت است فارغ از اینکه چقدر قدرت تلاش کند ما را بی‌زبان کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب آقای مهدی خلجی (وفقه الله تعالی لمرضاته)

پس از سلام و تحیت- توجه شما به مسائل دینی و تحقیق و بررسی جناب‌عالی نسبت به آنها موجب تشکر است. برای پاسخ مفصل به پرسش‌های شما بجا است به کتاب‌های این‌جانب از جمله کتاب *دراسات فی ولایة الفقیه* و کتاب *دیدگاه‌ها* مراجعه شود؛ ولی به نحو اجمال:

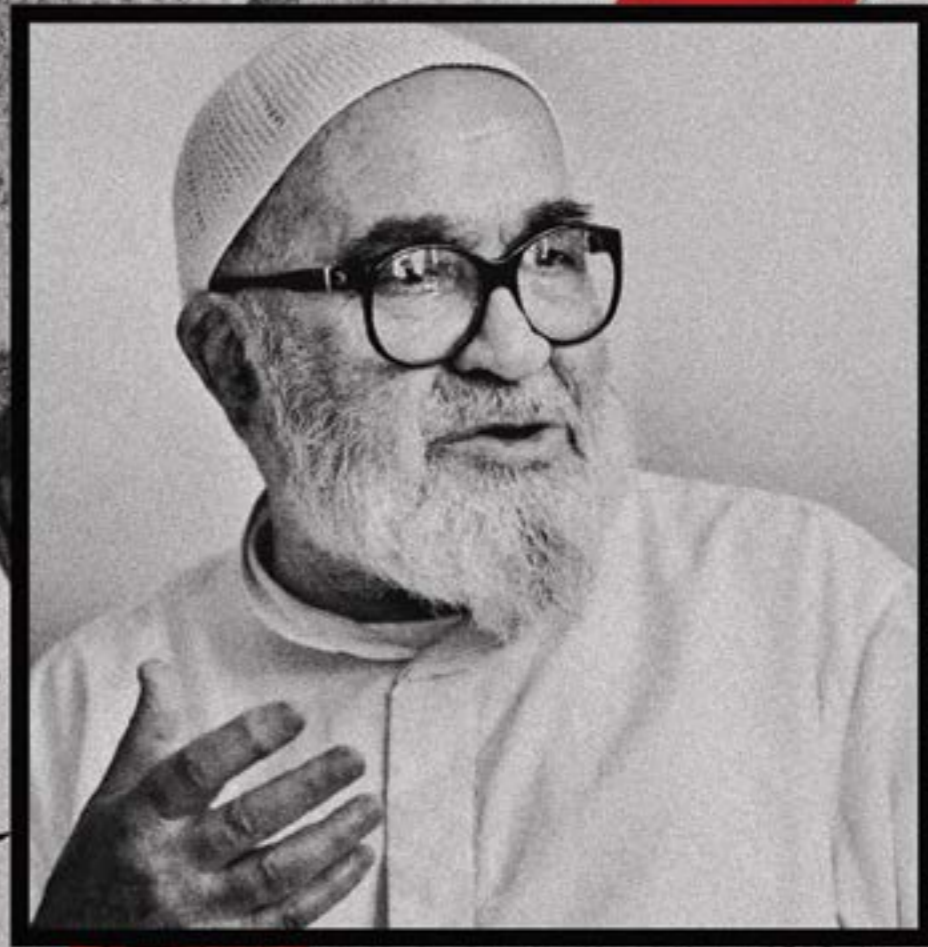
ج ۱- بروز و ظهور و کارآیی یک نظریه صحیح در گرو دو امر است:

۱- تفسیر و بیان درست و منطقی از آن،

۲- برطرف کردن موانع رشد و شکوفایی یا اجرایی آن.

امر اول: نسبت به سؤال مورد نظر که مربوط به حوزه دین است مسئولیت خطیری است که عهده‌دار آن اسلام‌شناسان واقعی و نظریه‌پردازان دینی بوده و می‌باشند. انجام این مسئولیت گرچه در طول تاریخ اسلام تاکنون از سوی کج‌فکران یا زورمندان دچار مشکلات بزرگی گردیده است و افراد و نحله‌های مختلف به تفسیرهای غلط از دین پرداخته و یا زورگویانی - با اتکاء به قدرت - به مقابله با اندیشمندان واقع‌بین برخاسته‌اند ولی با این حال این رسالت به واسطه داشتن پشتوانه صحیح و منطقی همانند جویباری روان و زلال هرچند اندک، به مقدار قابل توجه و شایسته تحسین، تحقق یافته است و عمده مانعی که در مسیر رشد و گسترش آن قرار داشته چیزی است که در امر دوم به آن اشاره می‌شود. امر دوم: یک تکلیف عقلی و همگانی است تا فضای مناسب و آزاد را برای خودنمایی افکار گوناگون و نقد و نظر آن در سطح وسیع جامعه به وجود آورده تا برترین و منطقی‌ترین نظریه و برداشت از دین که با روح شریعت و فطرت انسانی سازگارتر است بر کرسی مقبولیت بنشینند. متأسفانه قصور یا تقصیر در این زمینه باعث گردیده تا در بیشترین مقاطع تاریخ حاکمان خودکامه که منافع شخصی یا گروهی خود را در خطر و تضاد با معارف اصیل و فطری اسلام می‌دیده‌اند با تکیه بر اریکه قدرت بزرگ‌ترین موانع را در راه شکوفایی دیدگاه‌های درست و منطقی از دین در مرحله اجرا به وجود آورند. این خطر آنگاه مضاعف می‌گردد که مقابله با اندیشمندان و دین‌شناسان، چهره دینی و قانونی گرفته و در پرتو شعار دفاع از دین، آزادی و حمایت از قانون و با شیوه‌های مختلف تفسیق، تکفیر، نسبت همکاری با بیگانگان، به سرکوب و انزوا کشاندن آنان پرداخته شود. اینجاست که عالمان متعهد دین‌شناس، گاه از روی ترس و تقیه و گاه برای رعایت مصالحی که در نظر خود مهم‌تر می‌دانند مهر سکوت بر لب‌ها زده و یا اینکه ناچار تک و تنها به مسئولیت روشنگری خود پرداخته و تاوان سنگین آن را هم بپردازند. به هر صورت می‌توان گفت اساسی‌ترین مشکل در راه حاکم شدن اسلام واقعی همین امر دوم است که برطرف شدن آن منوط به رشد دینی و عقلانی در سطوح مختلف جامعه، به صورت یک فرهنگ پایدار، همراه با عزم و اراده ملی می‌باشد.

ج ۲ و ۳- همان‌طور که بارها گفته‌ام منظور از «ولایت فقیه» از آن جهت که وصف فقاقت در آن معتبر است در حقیقت ولایت فقه و فهم شریعت بر بخش حاکمیت جامعه است. زیرا هرچند اساس حاکمیت آراء مردم است ولی اکثریت مردم ما مسلمانند و اسلام نسبت به مسائل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دستور و برنامه دارد و فقیه، کارشناس آنها می‌باشد. و اگر قید «علمیت» را نیز شرط بدانیم چون مستفاد از روایات وارده و اعتبار عقلی لزوم این قید است، در این صورت «ولایت فقیه اعلم» به معنای نظارت و تثبیت قوی‌ترین فهم و برداشت از دین بر بخش حاکمیت جامعه است، به گونه‌ای که ملاک موافقت یا مخالفت با احکام شریعت در بخش‌های مختلف قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی قوی‌ترین دیدگاه از شریعت می‌باشد و اگر این نظارت از ناحیه شورای فقها و مراجع تقلید انجام شود طبعاً بیشتر مورد اعتماد خواهد بود. و هیچ‌گاه منظور از «ولایت فقیه» سیطره و جباریت بر جامعه و قیمومت بر آن همانند قیمومت بر سفیهان و صغیران نیست. پیامبر اکرم اسلام (ص) با اینکه عقل کل و رسول



نامه
منتقد
ندیده
آیت‌الله
مدینه‌ظری

اشاره:

در سال ۱۳۸۳ برای ساخت برنامه‌ای رادیویی درباره ولایت فقیه از جمله با سید محمد حسین فضل‌الله، از علمای درگذشته لبنان، در خانه‌اش مصاحبه کردم. مصاحبه تلفنی با آیت‌الله منتظری دشوار بود. پرسش‌هایم را برای ایشان فرستادم. ایشان پاسخ‌ها را فکس کردند. در برنامه رادیویی تنها از بخش اندکی از آنها استفاده کردم. آنچه در این‌جا می‌بینید متن کامل نامه ایشان است که برای نخستین بار منتشر می‌شود. متن پرسش‌های خودم را پیدا نکردم، ولی نبود آنها خللی به مفهوم پاسخ‌ها نمی‌رساند.

مهدی خلجی



افردگی و نوکتار درمانی

کوارتز مدیا

ترجمه شهرنوسر بارسی پور

الهی بود، خداوند متعال به او می‌فرماید «فذکر انما انت مذکر لست علیهم بمصیطر» (الغاشیة، ۲۱ و ۲۲) (پس تو یادآور باش و جز این نیست که تو یادآوری، بر آنها گماشته نیستی) و می‌فرماید: «نحن اعلم بما یقولون و ما انت علیهم بجبار فذکر بالقرآن من یخاف وعید» (ق، ۴۵) (ما به آنچه می‌گویند آگاه‌تریم و تو مسلط بر آنها نیستی. پس به وسیله قرآن کسانی را که از وعده عذابیم می‌ترسند، یادآوری کن). پس کسانی که در مرتبه‌ای دون شأن آن حضرت قرار دارند به طریق اولی دارای چنین سلطه قاهرانه نیستند. با زور و چماق نه دین تقویت می‌شود و نه حاکمیت ثبات پیدا می‌کند. بدیهی است «ولایت فقیه» به آن معنایی که اشاره شد به حسب مقاطع و شرایط متفاوت در اشکال مختلفی قابل تصویر و تحقق است. آنچه تاکنون به عنوان ولایت فرد یا افراد فقیه در نظریات علمی مطرح بوده است با ملاحظه شرایط و ساختار جامعه پیشین و بساطت و سذاجت آن و مقبولیت حاکمیت فردی در انظار مردم بوده است و می‌توان گفت اگر همراه با تکامل و رشد مذهبی و سیاسی جامعه شرایط نو پیش بیاید، به طوری که جامعه دینی بتواند توسط نخبگان و فرهیختگان آگاه به اسلام و احزاب متعهد و مسلمان و طرق دیگر مانند تصویب قوانین مشروع و محدود کردن قدرت حاکمان، حاکمیت را وادار به اجرای احکام شریعت نماید در این صورت هدف اساسی و اصلی از ولایت فقیه تأمین گردیده است.

گفتنی است «ولایت فقیه و حاکمیت آن» به نظر این‌جانب و نیز مطابق با آنچه در قانون اساسی است، امری مردمی و مشروعیت آن مستند به آراء و انتخاب عرف و اکثریت مردم است و بر اساس این مبنا مردم که صاحبان واقعی حکومتند می‌توانند با در نظر گرفتن احکام اسلام، قدرت حاکمه را به هر شکل و شمایی که مصالح آنان را برآورده ساخته و منافی با اهداف شرع هم نباشد محدود نمایند و این امر هیچ محذوری عقلی یا شرعی در پی ندارد، آنچه مشروع نیست آن است که یک جامعه و عرف متشرع که اسلام را به عنوان مکتب الهی برای خود پذیرفته است پذیرا یا تثبیت کننده حاکمیت فرد یا سیستمی باشد که مستبدانه بر خلاف احکام شرع مبین حکمرانی کند، و هیچ کس حق اعتراض نداشته باشد.

ج۴- «ولایت فقیه» اگر با تصویر صحیحی که اجمالاً به آن اشاره شد و تفصیلاً نیز در دیگر مکتوبات خود به آن پرداخته‌ام مورد نظر باشد نه تنها با آزادی فقیهان در بیان آراء خود مخالفتی ندارد بلکه همگام و همسان با آن در حرکت و تکاپوست. ولی «ولایت فقیه» به معنایی که قدرت حاکمه به تشریح آن پرداخته و شرع و قانون را در راستای آن تفسیر نموده عرصه را برای بیان برخی از آرا و نظرات فقهی، سیاسی، اجتماعی فقها تنگ کرده است. امید می‌رود مسئولین امر اگر تاکنون بر مضار این امر واقف نگشته‌اند آگاهی یافته و ضایعه‌های جبران‌ناپذیری را که از این طریق بر پیکر دین و حتی بر جایگاه مردمی خود آنها وارد می‌گردد ترمیم نمایند. حاکمیت باید خود را با آراء مراجع تقلید هماهنگ نماید، نه اینکه انتظار داشته باشد مراجع تقلید ابزار حاکمیت او باشند.

ج۵- «مرجعیت شیعه» به لحاظ اینکه یک پایگاه دفاعی برای تفسیر و تبیین دین و مکتب تشیع محسوب شده و در راستای تحقق اهداف آن می‌اندیشد طبعاً نمی‌تواند نظر به لغو هرگونه امتیاز دینی و مذهبی در دستیابی به قدرت سیاسی در هرم‌های مرکزی و کلیدی آنکه سکان‌دار تدبیر جامعه است داده و آن را تجویز نماید. بله در ارتباط با بخش‌هایی دیگر از مناصب سیاسی مرجعیت حق دارد با در نظر گرفتن مصالح نسبت به پیروان دیگر ادیان یا مذاهب الهی، امتیاز دینی و مذهبی را الغا نماید ولی نسبت به بی‌دینان هرگز چنین حقی را نداشته؛ زیرا این امر با وظیفه الهی که بر عهده دارد هیچ سازگاری ندارد.

ان شاء الله موفق باشید.
۱۳۸۳/۸/۱۶ - حسینعلی منتظری

جی. کی. رولینگ، پیش از خلق هری پاتر از نظر روانی در اندوه و افسردگی فرو رفته بود.

در اوایل ۱۹۹۰ او به انگلستان برگشت تا در اسکاتلند نزدیک خواهرش زندگی کند. سه سال زندگی سخت در پرتغال منجر به ازدواج کوتاه مدت و ناموفقی شده بود، و او در حالی که کودکی به دنیا آورده بود با کودک خود آنجا را ترک کرد.

رولینگ چند سال بعد را از نظر تلاش معاش به سختی گذرانید. او در آغاز سخنرانی خود در هاروارد گفته است: «بیکار بودم، یک مادر تنها، و بدون اینکه بی‌خانمان شده باشم به پایین‌ترین سطح فقری که در بریتانیای امروز امکان دارد رسیده بودم.»

در این دوران افسردگی او به شدت عمیق شد و به مرحله‌ای رسید که خود را شکست خورده کامل می‌دید. او سقوط کرده بود و احساس می‌کرد توانایی بلند شدن ندارد. به جایی رسیده بود که به خودکشی فکر می‌کرد. خوشبختانه آن نیرو را در خود داشت که به جستجوی کمک برخیزد، و نوشتن دریچه‌ای بود رو به جهان. فکر نوشتن هری پاتر سال‌ها پیش از آن در جریان سفری در قطار از منچستر به لندن به ذهنش رسیده بود. روی بعضی از فصل‌های آن در پرتغال کار کرده بود، اما توانایی تمام کردن آن را در برگشت به انگلستان پیدا کرد.

رولینگ دو کتاب اول را زمانی تمام کرد که هنوز از کمک‌های دولتی به کم درآمدها استفاده می‌کرد. دیوانه‌هایی که در کتاب سوم او در صحنه پدیدار شدند ملهم از بیماری روانی او بودند.

اکنون تمام دنیا داستان شکل‌گیری هری پاتر، پسری که مظهر زندگی بود، را می‌دانند، اما کمتر کسی از مبارزه‌ای که برای آفرینش او صورت گرفته آگاه است. این در برگیرنده یک آموزش عملی برای خروج از افسردگی است. به نظر می‌رسد شکست‌های قطعی اغلب می‌تواند اسباب ضعف انسان بشود و باعث خرد شدن بسیاری از مردم می‌شود، اما داستان زندگی جی.کی. رولینگ روایتی غنی به دست می‌دهد از موقعیتی که شکستی موقتی می‌تواند به موفقیتی حقیقی منجر شود. بیایید به این داستان نگاهی بیندازیم.

سقوط به قهقرا می‌تواند آغاز باشد نه پایان

پیامد سقوط ناشی از افسردگی می‌تواند ما را دچار عجز در تشخیص فرصت‌ها بکند. ما چنان در شکست غوطه ور می‌شویم که نمی‌توانیم گشایش راه نوین را حس کنیم. ما وضعیتی را که به آن دچار شده‌ایم پایان قضیه در نظر می‌گیریم.

در واقع این به هیچ‌وجه نقطه پایان حقیقی نیست. سقوط کردن و زمین خوردن منجر به عوارض جنبی حساب نشده‌ای می‌شود: ما به رهایی می‌رسیم. وقتی که دیگر هیچ چیز نداریم که از دست بدهیم دارای شالوده‌ای می‌شویم و این شالوده جلوی سقوط ما را می‌گیرد.

رولینگ در عین درگیری شدید با افسردگی و فقدان هرنوع

امکان قابل درکی سقوط خود را به عنوان پایان نهایی قبول کرد و احساسی که همراه این شکست بود را هم پذیرفت. او داستانی را که برای خودش تعریف کرده بود باور کرد. اما هنگامی که به جستجوی کمک برخاست این وضعیت تغییر کرد. به مرور زمان دریافت که وضعیت همین است که هست و بدتر از این هم ممکن است بشود. با شکست‌هایی که پشت سر خود داشت اکنون بالقوه متوجه صعود بود، و نه خطر سقوط. در موقعیت شکست مطلق ما نگران آنچه مردم درباره‌اش فکر می‌کنند نیستیم و بنا نیست با فکر کردن به نظر آنها در رنجی بیش از آنچه درگیرش هستیم غوطه‌ور شویم. ما می‌توانیم حواس خود را با دقت بیشتر و دودلی کمتر متمرکز کنیم. می‌توانیم با سطح اتکایی که زیر پای خود داریم با روشنی و اعتماد بیشتری گام برداریم. وقتی دیگر چیزی برای از دست دادن نداریم خطر کمتری ما را تهدید می‌کند و این انگیزه‌ای می‌شود تا برای رسیدن به مطلوب با اعتماد به نفس بیشتری قدم برداریم.

البته اصلا آسان نیست که وقتی از نظر احساسی در پایین‌ترین فروغ تکاپوی روحی خود هستیم این طور فکر کنیم. احساس بی‌کفایت بودن دست از سر ما برنمی‌دارد، چرا که خودمان هم نمی‌خواهیم از آن جدا شویم و همین را پذیرفته‌ایم. تنها باید تصمیم بگیریم که می‌خواهیم در همان جا و حالی که هستیم بمانیم و یا آنکه می‌خواهیم فراتر برویم.

با کم ساختن آنقدرها هم بد نیست

شکست خوردن می‌تواند با فشار آوردن به منابع مالی ما محدودیت‌هایی در رسیدن به مطلوب برای ما ایجاد کند. اگر صاحب حرفه‌ای هستید و با کمبود مشتری روبرو شده‌اید، طبیعی است که به دلیل نیاز در جستجوی درآمد بیشتری باشید. و تا زمانی که جا برای تعدیل دوباره کار داشته باشید، حتی ممکن است میدان کار را کوچک‌تر کنید. چنین وضعیتی شما را وادار می‌کند با کم بسازید.

در جامعه‌های پیشرفته ما رودر رو با فراوانی هستیم و هنگامی که به این فراوانی عادت کردیم بسیار آسان است که دچار این توهم شویم که کم داشتن چیز بدی است. در حالی که اغلب عکس آن درست است. هرچه بیشتر داشته باشیم و با دارایی درآمیخته شویم زندگی مان پیچیده‌تر می‌شود. سر و صدا بیشتر است و تمرکز کمتر؛ چنین وضعیتی می‌تواند فلج‌کننده باشد.

باری شوارتز متخصص روان‌شناسی است و سرنخ بسیاری از تحقیقات در این حوزه به او می‌رسد. او در کتابش به نام «تناقض در گزینش» (The Paradox of Choice) توضیح می‌دهد که تا چه حد فکر ما در این زمینه عقب‌مانده است. او به این مسئله اشاره می‌کند که گرچه فرهنگ‌های مدرن درگیر مفهوم «آزادی انتخاب» هستند، اما باید توجه کرد که «انتخاب بیشتر» لزوما چیز خوبی نیست. تحقیقات پاپی نشان می‌دهند که هر قدر شمار

گزینه‌های ما برای انتخاب بیشتر باشد، احتمال کمتری دارد که به کاری دست بزنیم.

محدودیت‌ها می‌توانند انگیزه کار و ابتکار بشوند.

رولینگ در برگشت به انگلستان، بدون اینکه شغلی داشته باشد یا امکانی برای افزایش درآمد، طی چند سال آنقدر تولید کرد که هرگز پیش از آنکه زندگی جدیدش را آغاز کند تولید نکرده بود.

او دلیل این مسئله را به روش ساده زندگی خود که برآمده از شرایطش بود نسبت می‌دهد. او نمی‌توانست کار زیادی انجام دهد، پس هر روز از خواب بر می‌خاست و یک راست به کافه‌ای می‌رفت. دخترش را با خود می‌برد و او آنجا می‌خوابید و رولینگ از فرصت استفاده می‌کرد و می‌نوشت.

این محدودیت‌ها منجر به کاردانی و رشد قوه ابتکار نیز می‌شود. هنگامی که بیشتر داریم از انگاره‌های موجود در جامعه پیرامون خود پیروی می‌کنیم. انگیزه کمتری برای دیدن چیزهایی داریم که در دسترس نیستند و به چیزها در همان صورتی که وجود دارند و عرضه می‌شوند فکر می‌کنیم.

در زمانی که کمتر داریم وضع فرق می‌کند. اگر می‌خواهیم جلوتر و بالاتر برویم باید از چارچوب‌های معمول فراتر بیندیشیم. و این ما را به ابتکار و ابداع می‌کشاند و قوه الهام ما را بارور می‌سازد. شکست اغلب مسائل را ساده می‌کند و نکات غیراصلی را حذف می‌کند. چنانکه هر سر و صدای مزاحمی را هم از سر راه فکر کنار می‌زند. گرچه ممکن است این محدودیت‌ها در آغاز به عنوان مانع پدیدار شوند، اما اگر آنها را درست به کار گیرید، شما را آزاد می‌کنند تا بتوانید قوای انگیزه‌بخش خود فعال و پرفروغ سازید.

قدر کارهای بزرگ همیشه به سرعت شناخته نمی‌شود.

بالا بردن احتمال موفقیت بستگی به کارآمدی تولید و پیگیری مدام دارد. مسئله فقط خلق اثری بزرگ هم نیست، بلکه این هم هست که تا کجا می‌خواهید پای کار بایستید.

رولینگ امروزه یک نویسنده نامدار در سطح جهانی است. موفقیت او در عرضه مجموعه کتاب‌های هری پاتر نمی‌تواند صرفا به بختیاری و اقبال بلند مربوط باشد. تقریبا همه منتقدان او را نویسنده‌ای با استعداد می‌دانند و بقیه ما نیز زیبایی قوه تخیل او را تحسین می‌کنیم.

به رغم تمام این نکات باید توجه کرد که او برای متقاعد کردن دیگران در پذیرش کتابش زحمت زیادی کشیده است. بر اساس برخی منابع، دوازده ناشر بزرگ انگلیسی از پذیرش کار او سرباز زدند. یک سال تمام کوشش کرد تا توانست ناشری پیدا کند که به چاپ هری پاتر و سنگ فلسفه (که در امریکا به نام هری پاتر و سنگ جادو معروف است) علاقه‌مند باشد و در آن ارزشی ببیند.

امروزه این نخستین کتاب تا ۱۰۰ میلیون نسخه فروخته است و مجموعه کارهای او نزدیک به ۴۰۰ میلیون تیراژ پیدا کرده است. این کتاب‌ها بهترین فروش جهانی را به خود اختصاص داده‌اند.

احتمال موفقیت با افزایش مداومت در کار همراه است.

با درک این واقعیت خندیدن به پوچی همه اینها کار آسانی است. اما اگر او در نخستین برخورد با امتناع ناشران از چاپ اثرش میدان را خالی می‌کرد چه می‌شد؟ می‌شود گفت فکر ترسناکی است، اما غیر معقول به نظر نمی‌رسد.

معنی این حرف این نیست که ما به رغم شرایط بیرونی همیشه باید مقاومت کنیم. گاهی ممکن است کار ما چندان قابل عرضه نباشد، و گاهی اوقات پاداشی که به ما می‌رسد نسبت به خطری که باید تحمل کنیم ناچیز است. مهم این است که در سایه بررسی و موازنه به بررسی موقعیت بپردازیم تا استنباطی معقول به دست آوریم.

تنها مسئله اساسی در داستان تداوم و پافشاری است. تحمل کنار گذاشته شدن و شکست کار ساده‌ای نیست، اما اگر شما باور دارید که کار پراززشی برای عرضه در اختیار دارید، خود را نشان دادن و کوشش دوباره و چندباره بخشی حیاتی از هر استراتژی برای موفقیت است.

در علم آمار قانون اعداد بزرگ مسلم می‌دارد که اگر اندازه نمونه ما کوچک باشد، آنگاه عامل شانس نقش بزرگی در نتیجه خواهد داشت. به عنوان مثال اگر یک سکه را دوبار بالا بیندازید بسیار امکان دارد که در هر دوبار، با وجود احتمال برابر برای دو روی سکه، روی یک طرف معین (شیر یا خط) قرار بگیرد. اما اگر ۲۰۰ بار سکه را بالا بیندازید نتیجه برای دو طرف نزدیک به پنجاه پنجاه خواهد بود.

همه آنچه لازم است بدانید

دو نوع شکست وجود دارد: شکست‌های موقتی، که در جریان انجام هر کاری رخ می‌دهند و کمک به پیشرفت می‌کنند، و شکست‌های قطعی، که کمتر اتفاق می‌افتند، اما باعث می‌شوند که ما دیدگاه‌مان را نسبت به خودمان عوض کنیم. این شکست‌ها می‌توانند ما را ضعیف کنند. جی. کی. رولینگ در چنین وضعیتی بوده است. پیش از آن که به مقام موفق‌ترین نویسنده زنده جهان برسد، در تقلا و مبارزه بوده است. از نظر روانی، این مبارزه‌ها تفاوت زیادی با مبارزه‌هایی که همه ما گاه به گاه انجام می‌دهیم ندارد. شکست بخش گریزناپذیر زندگی است. شکست می‌تواند جلوی بلندپروازی‌ها و دستیابی ما را به کامیابی بگیرد. برخورد مناسب با ناکامی مهارت لازم دارد و آمادگی روانی برای آن می‌تواند راه دراز و پیچیده‌ای باشد. به هرحال همانند تمامی مسائل درونی و روحی گفتگو از آن ساده‌تر از عمل کردن بدان است. باید فعالانه با افسردگی بجنگید تا زمینش بزیند.

^[1] * این مقاله در اصل در دیزاین لاک (طراحی بخت) خبرنگارمه رایگانی منتشر شده که زتا رنا منتشر می‌کند. او داستان‌های پرجاذبه‌ای را اساس بحث‌هایش قرار می‌دهد تا بینش‌های منحصر به فردی را با دیگران در میان بگذارد، درباره اینکه چگونه با موشکافی کردن درعلم، هنر و کسب و کار بهتر زندگی کنیم
https://qz.com/961875/how-jk-rowling-overcame-depression-and-rejection-to-end-up-selling-400-million-books/

وریا

په کُردی

تابستان بود. تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم. رفتم کنار پنجره و نگاه کردم به باران و پشنگه‌های آب که به شیشه می‌خوردند و در لغزیدن به هم می‌پیوستند و بعد جدا می‌رفتند. گفت: وریا هستم. وریا مظهر. گفتم: وریا؟!...

گفت: آبرو... آبروی شاعر. اینجا، استکهلم. جوان بود. با دو چشم مایل به سبز، یا آبی، یا... نفهمیدم. هیچ‌وقت. ولی یادم هست، شبیه بچه‌آهوی ترسیده‌ای بود که از جنگل فرار کرده باشد. تا شب خم شد، از این بار به آن بار رفتیم و هی نوشید و هی پرسید: پس تو چرا نمی‌نوشی؟ بیرون باران بود. و هی نوشت و یکی را آورده بود:

دو دفتر شعر چاپ کرده بود. با پول خودش. یکی را آورده بود: داد نزن! در آینه کسی نیست پس چرا نمی‌نوشی؟ اسمش بهت نمی‌گم. پس چرا نمی‌نوشی؟

- اون یکی رو دوست ندارم. اسمش بهت نمی‌گم. پاجه نحو به فارسی می‌نوشت. دقیق و روان. گاهی پاجه گیر. پاجه نحو و زبان و کلیشه‌های مستعمل شعر و زبان فارسی را می‌گرفت. شیطنت می‌کرد. «وریا» را قلب کرده بود و شده بود: «آبرو». و آبرو آن روزها نامی بود میان نام‌ها و شعرش شناخته می‌شد، گرچه کم. و با آن سن کم (چند ساله بود آن روزها؟ بیست و چهار؟) شناخت خوبی از تئوری‌های ادبی داشت و بدون آنکه سوار خواننده‌هایش شود، به حس و نگاه و ذهن خواننده شلیک می‌کرد. شکلک در می‌آورد. در نوشتن جسور بود و وریا، اما در زندگی وریایی بود به قول مادرم دست و

مضطرب. دست‌هایش را نمی‌دانست کجا بگذارد. سکوت که می‌شد، می‌گفت: شعر بخون. و بعد به فنلاند رسیده بود. بچه سنج بود. در تهران و کرج بالیده بود. چند سال در ترکیه و بعد به فنلاند رسید. اورهان ولی را فنلاندی و ترکی و فارسی و کُردی می‌دانست. آورده بود. دوست داشت و دفتری از شعرهایش را به فارسی در آورده بود. شعر کُردی را می‌شناخت. یک بار هم سفری به سلیمانیه و اربیل رفته بود. نمی‌دانم کی؟ نپرسیدم چرا؟ دفتری از شعرهایش را هم به کُردی داشت.

فنا لندی و ترکی و فارسی و کُردی می‌دانست. اورهان ولی را دوست داشت و دفتری از شعرهایش را به فارسی در آورده بود. شعر کُردی را می‌شناخت. یک بار هم سفری به سلیمانیه و اربیل رفته بود. نمی‌دانم کی؟ نپرسیدم چرا؟ دفتری از شعرهایش را هم به کُردی داشت.

فنا لندی و ترکی و فارسی و کُردی می‌دانست. اورهان ولی را دوست داشت و دفتری از شعرهایش را به فارسی در آورده بود. شعر کُردی را می‌شناخت. یک بار هم سفری به سلیمانیه و اربیل رفته بود. نمی‌دانم کی؟ نپرسیدم چرا؟ دفتری از شعرهایش را هم به کُردی داشت.

فنا لندی و ترکی و فارسی و کُردی می‌دانست. اورهان ولی را دوست داشت و دفتری از شعرهایش را به فارسی در آورده بود. شعر کُردی را می‌شناخت. یک بار هم سفری به سلیمانیه و اربیل رفته بود. نمی‌دانم کی؟ نپرسیدم چرا؟ دفتری از شعرهایش را هم به کُردی داشت.

په کُردی

هوس بسیار

به روزءا کُردی

داستان‌ها را نشر نی در آورد. چیدن قارچ به سبک فنلاندی بد هم پذیرفته نشد، در فضای ادبی آن روز تهران. تابستان دو هزار و هفت بود. خسته از کُردستان به استکهلم رفتم. زنگ زد. جواب نداد.

شب ایمیلش رسید. خستگی و بی‌زاری. تنگ می‌شه بهروز، می‌فهمی؟ دارم دیوونه می‌فهمی؟ هفته‌ای یک بار اجازه دیدنش دارم فقط. می‌فهمی بهروز؟ می‌فهمیدم. از زنش جدا شده بود. نوشتم: بزن بیرون. به مدت بیا و بمون. کشتی فرستادیم. آمد.

خوب بود، به نظرش. جیبش ولی خوب نبود. با دوستان بلیط خوب بود، به نظرش. جیبش ولی خوب نبود. با دوستان بلیط کشتی فرستادیم. آمد.

خوب بود، به نظرش. جیبش ولی خوب نبود. با دوستان بلیط کشتی فرستادیم. آمد.

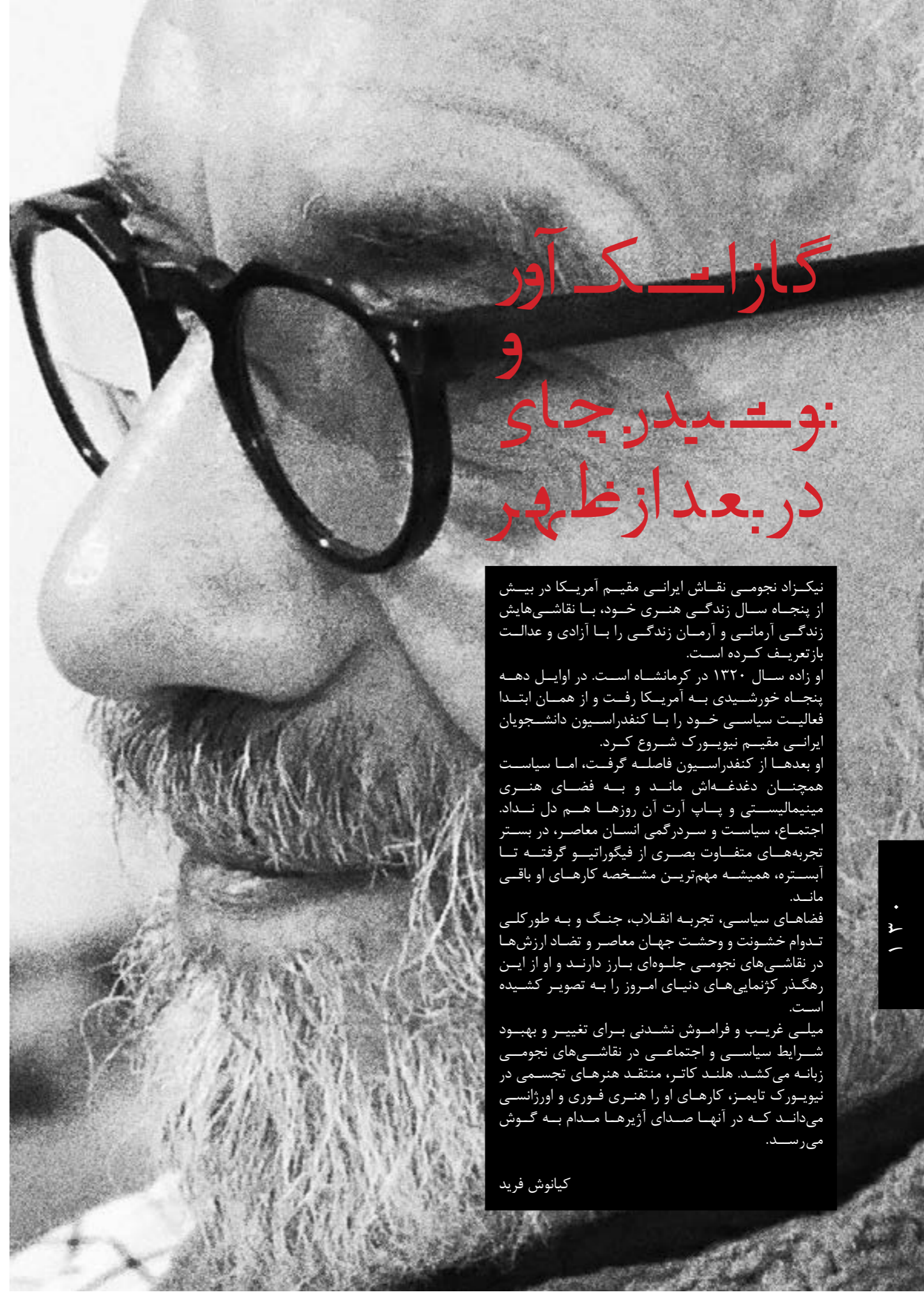
شیطنت‌های بیانی و جرأت نگاه به حس‌های سرکوب شده. شیطنت زبانی در این دفتر آن قدر زیادند که در ترجمه تن نمی‌دهند. مدت‌ها درگیرشان بودم. بعد فرستادم. زنگ زد.

دیروقت بود و صدایش دور و نزدیک می‌شد: کار خوبی کردی، ولی دست نگه دار. همین که پولی دستم بیاد میام استکهلم. رو ترجمه‌ها کار می‌کنیم، دوتایی. ببینم تو نمی‌تونی بیای هلسینکی؟ به اتاق و به تخت و دو تا صندلی دارم. خبر داری اجازه ندارم دخترمو ببینم بهروز؟ نداشتم. نیامد. نرفتم.

بعد آمدم کُردستان. بعد رفتم استکهلم. و بعد دوباره آمدم. و بعد پارسال برایم نوشت: ابن‌الخداء! خودتو برداشتی و قسر در رفتی. نمی‌تونی منم قسر در ببری؟!... خسته‌ام این جا. حال در سی و پنج سالگی و در گورستانی در هلسینکی، خسته نیست. ظاهر برایم نوشته: بهروز! وریا مظهر رفت. خودکشی کرد و دنیا رو برای جاش‌ها* و جاکش‌ها گذاشت.

بعد آمدم کُردستان. بعد رفتم استکهلم. و بعد دوباره آمدم. و بعد پارسال برایم نوشت: ابن‌الخداء! خودتو برداشتی و قسر در رفتی. نمی‌تونی منم قسر در ببری؟!... خسته‌ام این جا. حال در سی و پنج سالگی و در گورستانی در هلسینکی، خسته نیست. ظاهر برایم نوشته: بهروز! وریا مظهر رفت. خودکشی کرد و دنیا رو برای جاش‌ها* و جاکش‌ها گذاشت.

*جاش در زبان کُردی یعنی کوه خور، اما اصطلاحاً یعنی خائن



گازاتک آور و نویدر جای در بعد از ظهر

نیکزاد نجومی نقاش ایرانی مقیم آمریکا در بیش از پنجاه سال زندگی هنری خود، با نقاشی‌هایش زندگی آرمانی و آرمان زندگی را با آزادی و عدالت بازتعریف کرده است.

او زاده سال ۱۳۲۰ در کرمانشاه است. در اوایل دهه پنجاه خورشیدی به آمریکا رفت و از همان ابتدا فعالیت سیاسی خود را با کنفدراسیون دانشجویان ایرانی مقیم نیویورک شروع کرد.

او بعدها از کنفدراسیون فاصله گرفت، اما سیاست همچنان دغدغه‌اش ماند و به فضای هنری مینیمالیستی و پاپ آرت آن روزها هم دل نداد. اجتماع، سیاست و سردرگمی انسان معاصر، در بستر تجربه‌های متفاوت بصری از فیگوراتیو گرفته تا آبستره، همیشه مهم‌ترین مشخصه کارهای او باقی ماند.

فضاهای سیاسی، تجربه انقلاب، جنگ و به طور کلی تداوم خشونت و وحشت جهان معاصر و تضاد ارزش‌ها در نقاشی‌های نجومی جلوه‌ای بارز دارند و او از این رهگذر کژنمایی‌های دنیای امروز را به تصویر کشیده است.

میلی غریب و فراموش نشدنی برای تغییر و بهبود شرایط سیاسی و اجتماعی در نقاشی‌های نجومی زبانه می‌کشد. هلند کاتر، منتقد هنرهای تجسمی در نیویورک تایمز، کارهای او را هنری فوری و اورژانسی می‌داند که در آنها صدای آژیرها مدام به گوش می‌رسد.

کیانوش فرید





۱۳۵

۱۳۶



G
H
A
L
A
M
R
O

Ghalamro

an online magazine

About politics and culture

Publisher: Idea Center of Arts and Culture

Editorinchief: Nasser Karami

Editorial Board: Kianusch Faried, Mohammad Izadi, Babak Mina

Logo designer: Reza Abedini

Advisory Board

Dr. Ananya Vajpeyi, a Global Ethics Fellow with the Carnegie Council on Ethics in International Affairs

Dr. Yasuyuki Matsunaga, Professor of Political Science, Tokyo University of Foreign Studies, Tokyo, Japan

Dr. Hitoshi Kiyotaki, Professor of Political Thought at Komazawa University, Tokyo

Dr. Sunil Khilnani, Avantha Chair and Director of the India Institute, at King's college London

Dr. Mujib Rehman at Center for Dalia and Minorities Studies, Jamie Millia Islamia, New Delhi

Dr. Nicolas Tenzer, Science Po, Paris

Dr. Ramin Jahanbagloo, Professor Vice Dean School of Law, Executive Director Mahatma Gandhi Centre for Peace Studies Jindal Global University India

Roberto Toscano. Italian diplomat (former Italian ambassador to Iran and India) and author

Contact us: info@ghalamro.net

Table of Content

- 10 **Emile Durkheim, Master of Rationalism**
- 12 **Hamas New Charter in Israeli Press**
- 15 **Afghan Immigration**, An Interview with Farhad Bitani
- 24 **Verya Mazhar, The Poet of Boredom**
- 30 **The Paed Poet**, On Kiumarth Monshizadeh: Reza Ramin

Special Dossier: New Wonderous America

- 42 **Editorial: America, An Unfinished Experiment**
- 40 **Trump's Foreign Policy Enigma**, Javier Solana interviewed by Ramin Jahanbegloo
- 50 **Faces of American Islam**: Daniel Pipes and Khalid Duran, translated by Danial Jafari
- 58 **Hollywood, The Reblious Cinema**, An Interview with Jamshid Akrami
- 63 **American Main Parties**, A Historical Overview: Ali Karimzadeh
- 71 **John Stewart Mill and United States' Politics**: by Mohammad Izadi
- 82 **Envirement in American Empass**: Naser Karami
- 86 **Seeing America by Eyes Wide Shut**, On American Studies under Islamic Republic of Iran: Navid Pakzad
- 88 **World's Old Economic Order Falls Apart**, An Interview with Fereydoon Khavand
- 97 **The End of Identity Liberalism**: Mark Lilla, translated by Mohammad Izadi
- 102 **On Democracy**: Karl Popper, translated by Danial Jafari
- 110 **Press Review**: Arash Azizi
- 114 **Quotes**
- 120 **Letter to a Young Writer**: Colum McCann, translated by Mehdi Jami
- 122 **An Unpubished Letter by Ayatollah Hossein Ali Montazeri**, Iman Mottaghi's Review on The
- 125 **Writing as a Depression Remedy**, translated by Shahrnoosh Parsipoor
- 128 **In Kurdish Verya Means Conscious**, A short story: Baroj Akrayi
- 130 **Tear Gas and Afternoon Tea**, Nikzad Nojoomi's Paintings

۱۳۹

۱۳۸

IDEA CENTER
FOR ARTS
AND
CULTURE



IDEA CENTER
FOR ARTS
AND CULTURE

مرکز فرهنگ و هنر ایده

قلمرو، رسانه‌های خصوصی و مستقل است

پایداری و پویایی آن با سفارش آگهی یا کمک‌های مالی شما امکان می‌یابد

TD Bank

15 1030th St NW, Washington, DC, 20005, United States of America

Idea Center for Arts and Culture

Bank account: 054001725

Routing Number 4301787672

Swift Code: 12